

عَبْدِي بِيك شيرازي

مَجْنُونِ وَيْلِي



БЕКШУМРАЗІЯ

—

МАДАХНҮН

М

А

А

Й

А

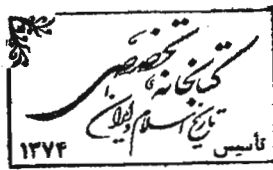
Й

А

‘АБДӢ-БЕК ШӢРӢЗӢ

МАДЖНӢН
и
ЛАЙЛӢ

—
•



آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
انستیتوی خاوشناسی

عبدی بیگ شیرازی
خواجه زمین العابدین علی نویدی

مَجُونُ وِیْلِی

مقابله و تصحیح دستنویس مؤلف

بانسخه سنه ۹۶۹ هجری

و مقدمه از

أَبُو الْفَضْلِ هَاشِمِ أَوْغَلِي جَمُوف

اداره انتشارات دانش

مسکو ۱۹۶۷

تحت نظر

عَبْدُ الْكَرِيمِ عَلِيٌّ أَوْ عَلِيٌّ عَلِيٌّ تَرَادُفٌ

شرح حال و آثار عبدی بیگ شیرازی و منظومه «مجنون و لیلی» وی

کتاب «خمس» که اثر کَلک سحرآفرین نظامی گنجوی، افتخار ملت آذربایجان و بزرگترین استاد سخن فارسی در سده دوازدهم است از همان ابتدای ایجادش توجه خوانندگان، تذکره نویسان و شعرا را بخود جلب نمود. خمس نظامی چنان اثر برجسته و متمایزی است که شعرای خوش قریحه فارسی نظیره نویسی بر آن را برای خود فخر دانسته و میدانند. هر شاعر سخنوری که دست بتگارش خمس میزد و یا آنکه در باره یکی از موضوعهای منتخبه خمس نظامی مثنوی مینوشت در تاریخ ادبیات بعنوان پیرو مکتب ادبی نظامی اشتهار می‌یافت.

نخستین بار امیر خسرو دهلوی (۱۳۲۵-۱۲۵۳) برای خمس نظامی که در حدود سی هزار بیت است خمسه‌ای بطور نظیره در مدت سه سال نوشت که تعداد ابیات آن بالغ بر ۱۷۶۷۹ (۱) بیت است. پس از امیر خسرو دهلوی شعرای برجسته‌ای از خاور زمین مانند اشرف مراغه‌ای، علیشیر نوائی، قاسمی کتابادی و غیره در سلك پیروان مکتب ادبی نظامی در آمدند.

یکی از شعرانی که مکتب ادبی نظامی را در سده شانزدهم میلادی ادامه داد خواجه زین‌العابدین علی عبدی بیگ (نویدی) شیرازی است. شرح حال و آثار عبدی بیگ شیرازی که سراینده مثنویها و اشعار غنائی بس زیبایی است نه آنکه تا کنون مورد پژوهش کامل قرار نگرفته است حتی در غالب تذکره‌های قرون وسطی و در بسیاری از کتب تاریخ ادبیات دانشمندان معاصر نیز از شاعر مزبور نامی برده نمیشود. دانشمندانی که پژوهش در آثار سخنسرایان شهیری نظیر فردوسی طوسی، نظامی گنجوی، سعدی شیرازی، امیر خسرو دهلوی، عبدالرحمن جامی و غیره پرداخته‌اند از عبدی بیگ که بر آثار سخنوران مزبور نظیره نگاشته است تقریباً یعنی بهمان نیاورده‌اند.

در آثار عبدی بیگ هم در باره شعرای نامبرده بالا و هم در باره استادان مثنوی و غزل و قصیده و یا سیماهای تاریخی نظیر عنصری، نظام‌الملک، خاقانی شیروانی، انوری ایبوردی، شیخ عطار، حسن دهلوی، کمال خجندی، حافظ شیرازی، قاسم انوار، بدرالدین هلالی، علیشیر نوائی، هاتقی و غیره نکات ذقیمت فراوانی وجود دارد.

چنانچه از تذکره‌ها، دائرة المعارفها و سایر مآخذ بر می‌آید در ادوار مختلف در بین آذربایجانیه‌ها، عربها، فارسها و ترکها شعرای زیادی با تخلص عبدی و نویدی بظهور رسیده است. شاعری که ما بیحث و پژوهش در آثارش می‌پردازیم خواجه زین‌العابدین علی عبدی بیگ (نویدی) شیرازی است که

(۱) - ابن یوسف شیرازی، «فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی»، جلد سوم، تهران، ۱۳۲۱-۱۳۱۸، صفحه ۱۸۹.

در سده شانزدهم میلادی میزیسته، صاحب سه خمسه (۱۵ مثنوی) و دیوان و اثر تاریخی جداگانه‌ای میباشد.

چون در منابع ادبی و تاریخی مربوط به بعدی بیگ اطلاعات مشروحه وجود ندارد ناگزیر با اتکاء بر آثار خود او بیح مختصری در باره زندگی و فعالیت ادبی وی میپردازیم.

عبدی بیگ شیرازی در نهم ماه رجب سال ۹۲۱ هجری قمری متولد شده است (۲). کتب تذکره‌ای که کم و بیش در خصوص این شاعر بحث کرده‌اند اصل ویرا از شیراز دانسته‌اند ولی محل تولدش را بطور مشخص یادآور نشده‌اند. مثلاً سام میرزا که نخستین بار راجع به بعدی بیگ اطلاعاتی میدهد چنین مینویسد: «عبدی بیگ از بزرگ‌زاده‌های شیراز است» (۳).

لطفعلی بیگ آذر (۴)، عیسی ضیائی (۵)، حاجی میرزا حسن فسائی (۶)، شمس‌الدین سامی (۷) و دیگران نیز عین همین جمله‌ها را تکرار کرده‌اند. در مثنویهای خود عبدی بیگ و در اثر تاریخی او بنام «تکلمه الاخبار» نیز در خصوص محل تولد او اطلاعاتی به چشم نمیخورد، لیکن نکات چندی در خصوص شیرازی بودن او وجود دارد. مثلاً شاعر در اثر «دقتر درد» خود پس از آنکه از جریان اتمام نخستین خمسه خویش صحبت میکند و بتشریح نگارش دومین خمسه خود با طرز واسلوب جدید میپردازد چنین مینویسد:

فرستم سوی گنجه نظم جانبخش	شوم از وی نظامی را روانبخش...
شوم زین فارسی نظم دل آویز	بطوطی‌سهای هندستان شکرریز
بدهلی زین حدیث جابک نو	شوم انصاف گیر از روح خسرو
کنم شیراز را خرم دگر بار	که آمد سعدی ثانی بهفتار
نوای سعدی ار کم شد بتقدیر	بود آوازه عبدی جبهانگیر
بسان حافظ از نظم دل افروز	لسان الغیب دارد عبدی امروز
خراسان را که گلزار معانیست	ز شیراز این نو آئین ارمغانیست (۸)

از شاهد مثال بالا چنین برمی‌آید که عبدی بیگ ضمن آنکه مولد نظامی را گنجه و مولد اجیر خسرو را دهلی و مولد سعدی و حافظ را شیراز میدانند خود را نیز شیرازی می‌شمارد. متأسفانه شاعر در

(۲) — عبدی بیگ شیرازی، «تکلمه الاخبار»، صفحه 251a نسخه خطی آرشیو انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی تحت شماره عمومی ۴۸ (از این بعد از اثر مزبور فقط بصورت «تکلمه الاخبار» نام برده خواهد شد).

(۳) — سام میرزای صفوی، «تحفه سامی»، تهران، ۱۳۱۴، صفحه ۵۹۰.

(۴) — لطفعلی بیگ آذر، «آتشکده آذر»، بمبئی، ۱۲۹۹، ص ۳۱۲.

(۵) — عیسی ضیائی، «تذکره ضیائی»، نسخه خطی، برگ 626 نسخه خطی آرشیو فرهنگستان علوم

آذربایجان شوروی، شماره عمومی 8135.

(۶) — حاجی میرزا حسن فسائی، «فارس نامه ناصری»، گفتار دوم، تهران، ۱۳۱۳، ص ۱۵۶.

(۷) — شمس‌الدین سامی، «قاموس الاعلام»، جلد ۴، استانبول، ۱۳۱۱، ص ۲۴۴۶ و ۳۱۱۴.

(۸) — عبدی بیگ شیرازی، «خمس‌تین»، صفحه 121a نسخه خطی آرشیو فرهنگستان علوم آذربایجان

شوروی با شماره عمومی 3849 (از این بعد فقط «خمس‌تین» گفته میشود).

مثنویهای خود از شهرهای تبریز و قزوین خیلی پیش از شهر شیراز نام میبرد و از اینکه بان شهر رفته یا نرفته است چیزی نمیگوید.

خود عبدی بیگ، پدر و جدش مدتی مدید در آذربایجان بسر برده‌اند. شاعر ضمن توصیف جنگ چالدران که در ۹۲۰ (۱۵۱۴) رخ داده است در خصوص جد مادری خود چنین میگوید:

«... جد مادری این فقیر خواجه نظام‌الدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی را که در آنوقت وزیر خطیره متبرکه مقدسه صفویه بود از اردبیل بحفظ اهل بیت خود بدارالسلطنه تبریز آمده بود اسیر ساخته همراه بردند فرزندان او ملازمی از بی او روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمد بعد از چند سال آن ملازم باز آمد و هیچ خبر نیاورد و آن پیر مرد شیعه معلوم نشد که در کجا و بچه طریق فرو رفت» (۹).

از این شاهد مثال معلوم میشود که شاعر فی‌الواقع نیز شیرازی است. جد مادری وی در شهرهای اردبیل و تبریز که در دولت صفویه حائز اهمیت فراوان بوده‌اند بسر میبرده است. احتمال قوی میرود که پس از اسارت خواجه نظام‌الدین که جد مادری شاعراست عائله او در تبریز مانده و خود عبدی بیگ نیز در آنشهر پدیا آمده باشد. صحت این احتمال را شاهد مثال زهر نیز تأیید میکند. عبدی بیگ پس از آنکه جریان فرار اولامه را از تبریز در سال ۹۳۷ (۱۵۳۰/۳۱) و ورود اردوی شاهرا به پایتخت شرح میدهد مینویسد:

«... در این قشلاق شاهزاده عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا متولد گشته لله‌گی او به حسینخان شاملو مفوض گشت و شاهزاده را بعظمت هر چه تمامتر بخانه او فرستاده بدو سپردند و او طوی عظیم نمود و اول نشو و نمای این فقیر بود چون بعد از واقعه جوهه سلطان‌خان خانم منکوحه ویرا که عمه عبدالله‌خان استاجلو بود حسینخان بحباله خود در آورد و والد این کمینه باشنائی خانم مزبور بعد از جوهه سلطان بسلسله حسینخان مربوط شد فقیررا تربیت فرموده از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبه و تلذذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی بر آورده بسمت وزارت شاهزاده ملازم درگاه ساختند پدر خود در آن زودی وفات یافت و این بنده بنابر انفراد باحسینخان و وزرای او بسر نتوانست برد لاجرم بدفترخانه همایون افتاده کتاب و جزودان برطاق نهاده بدفتر و اوراق پرداخت و از آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب در آمد» (۱۰).

تمام این وقایع در پایتخت آنزمان دودمان صفویه یعنی در شهر تبریز رخ داده است. پدر شاعر نیز که با نزدیکان و بستگان شاه آشنا بوده بدون تردید در تبریز بسر میبرده است. حسینخان و عبدالله‌خان که عبدی بیگ از آنها نام میبرد از بستگان بسیار نزدیک شاه طهماسب بوده‌اند (۱۱). شیخ علی بن عبدالعالی نیز که معلم شاعر بوده در این هنگام در تبریز بسر میبرده و یکی از رجال برجسته مجالس شاه طهماسب بشمار بوده است.

(۹) - «تکلمة الاخبار»، برگ 2506.

(۱۰) - «تکلمة الاخبار»، برگ 2576-257a.

(۱۱) - «تکلمة الاخبار»، برگ 253a, 2566: حسن بیگ روملو، «احسن التواریخ»، کلکته، ۱۹۳۱، ص

۲۳۸؛ شاه طهماسب، «تذکره شاه طهماسب»، کلکته، ۱۹۱۲، ص ۵۰۲؛ اسکندر بیگ ترکمان، «تاریخ

عالم آرای عباسی»، تهران، ۱۳۳۴، ص ۴۴۹؛ A. Bakıxanov, *Kulustani irəm*, Bakı, 1951, səh. 104

بموازات اینها اگر این نکته را نیز در نظر بگیریم که شاعر نخستین اشعار و منظومه های خود را نیز در تبریز سروده است صحت احتمال بالا تأیید میگردد.

پدر عبدی بیگ عبدالؤمن و جد پدری وی صدرالدین است (۱۲). شاعر در مثنویهای خود مستقیماً راجع پیدرش صحبت نمیکند لیکن در منظومه «جام جمشیدی» خود که در ۹۴۳ (۱۵۳۶/۳۷) با تمام رسیده است ضمن اندرز دادن برادرش سعدالدین عنایت الله وفات پدرش را نیز یادآور میشود:

زهی افتاده ات از عالم غیب	عنایت نامه مقصود در جیب
بنامت آن عنایت نامه نامی	لقب گردیده ات سعدالانامی
برادر گر بود با جان برابر	تو هستی بهتر از جان ای برادر
پدر گر شد توئی زو یادگارم	کزو غیر از تو میراثی ندارم
از این میراث خرسندم بجانی	که جانی خوشتر آید از جهانی (۱۳)

عبدی بیگ در چند مثنوی از دو پسر خود نام میبرد و بمثابة يك پدر پاكسرشت اندرزهای سودمندی بآنها میدهد. شاعر از پسر ارشدش شمس الدین محمد مؤمن برای نخستین بار در منظومه «مجنون و لیلی» خود که در ۹۴۷ (۱۵۴۰/۴۱) بپایان رسیده است نام میبرد. در این منظومه بعنوان نصیحت بفرزند ارشدش میگوید:

ای تازه نهال باغ جانم	روشن ز رخت چراغ جانم
هر چند کنون نداری آن هوش	کز پند بمالدت کسی گوش
کان لعل ز روح چاشنی گیر	یکسال نشد که شستی از شیر
سرو تو هنوز نو نهال است	بدر تو هنوز در هلال است (۱۴)

از این ابیات برمی آید که هنگام اختتام منظومه «مجنون و لیلی» نخستین فرزندش محمد مؤمن هنوز یکساله نشده بود. شاعر در اثر «انوار تجلی» خود که در ۹۶۱ (۱۵۵۳/۵۴) بپایان رسیده است محمد مؤمن را مخاطب ساخته چنین میگوید: «ای چارده ساله نور دیده» (۱۵) و از اینجا معلوم میشود که فرزند ارشدش در سال ۹۴۷ (۱۵۴۰/۴۱) بدنیا آمده است و چون منظومه «مجنون و لیلی» را در تبریز بپایان رسانیده (۱۶) پس مولد محمد مؤمن نیز شهر تبریز بوده است.

از روی تاریخ تولد محمد مؤمن میتوان استنباط کرد که شاعر تقریباً در فاصله سالهای ۹۴۶-۹۴۱ در سنین ۲۰-۲۵ سالگی ازدواج نموده است و چون در آن دوران در تبریز سکونت داشته پس در همانجا نیز متأهل شده است.

(۱۲) - «تکملة الاخبار»، برگ 2a.

(۱۳) - «خمستین»، برگ 886.

(۱۴) - «خمستین»، برگ 1286.

(۱۵) - «خمستین»، برگ 1586.

(۱۶) - «خمستین»، برگ 1486.

شرح حال و آثار عبدی بیگ شیرازی

دومین پسر عبدی بیگ بنام جلال‌الدین سلطان محمد موسوم است. در منظومه «خزائن ملکوت» که در ۹۶۸ به پایان رسیده است شاعر ضمن نصیحت به پسر دومش میگوید:

ای انیس دل رسیده من روشنایی هر دو دیده من
نور اقبال سرمدت در چهر نام سلطان محمدت ز سپهر
سالت از ده بیازده پیوست داد منشور دولتت بر دست (۱۷)

بنابر این دومین پسر شاعر یعنی جلال‌الدین سلطان محمد در سال ۹۵۷ (۱۵۵۱/۵۲) بدنیا آمده است و چون در این هنگام عبدی بیگ در شهر قزوین پایتخت جدید شاه طهماسب زندگی میکرده است محتمل است که جلال‌الدین نیز در قزوین متولد شده باشد.

عبدی بیگ در دفتراداری شاه طهماسب بشغل حسابداری سیاق (که زمانی نیز پدرش در همان سمت کار میکرده است) اشتغال داشت و با حقوق همان شغل امرار معاش مینمود و چون روزها در دفتر کار میکرد فقط شبها میتوانست بفعالیت ادبی بپردازد.

شاعر در سال ۹۴۱ (۱۵۳۴/۳۵) سفری بشهر وان (۱۸) و در سال ۹۶۱ (۱۵۵۳/۵۴) سفری بگرجستان نموده است (۱۹). در بازگشت از سفر گرجستان در سال ۹۷۴ (۱۵۶۶/۶۷) از قزوین باردییل کوچ نمود و پس از آنکه ۷ سال در مقبره شیخ صفی کار کرد در سن ۶۰ سالگی در سنه ۹۸۱ (۱۵۷۳/۷۴) مجدداً بقزوین برگشت (۲۰). پس از آنکه در حدود ۶-۵ سال در قزوین بسر برد در اواخر عمرش به اردییل برگشت و در سال ۹۸۸ (۱۵۸۰/۸۱) در همان شهر دارفانی را بدرود گفت (۲۱).

فعالیت ادبی شاعر

عبدی بیگ از سنین جوانی بفعالیت ادبی پرداخت. از نکات مندرجه در آثار شاعر بر می‌آید که وی قبل از آنکه در دفتر شاه طهماسب بکار اشتغال ورزد با تخلص نویدی اشعاری از نوع غزل، قصیده، رباعی و غیره میسروده است (۲۲). پس از طی مدتی از این جریان گویا بتشویق شاه طهماسب و قاسمی کتابادی مثنویهایی میسروده و در سلك پیروان مکتب ادبی نظامی داخل شده است (۲۳). شاعر در اواخر عمرش در صدد برآمد که اشعار غنائی خود را بصورت دیوانی در آورد (۲۴) و با این

(۱۷) — «خمسین»، برگ 255a.

(۱۸) — «تکلمة الاخبار»، برگ 260a.

(۱۹) — «خمسین»، برگ 149a.

(۲۰) — «خمسین»، برگ 65a.

(۲۱) — Charles Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, London, 1895, pp. 196—197.

(۲۲) — «خمسین»، برگ 311a.

(۲۳) — «خمسین»، برگ 866, 85a.

(۲۴) — «خمسین»، برگ 3536.

ترتیب سه دیوان بوجود آورد که مجموعه اشعار آنها بالغ بر ده هزار بیت میگردد، (۲۵) لیکن متأسفانه تا کنون بدست آوردن دیوان شاعر که حاوی اشعار غنائی وی است میسر نگردیده است. از چند شعر غنائی که در آثار مختلف شاعر—در «جوهر فرد» و در «تکلمة الاخبار» وی است معلوم میشود که اشعار غنائی او از لحاظ بدیعی نیرومند و استادانه بوده است.

آثار عبدی بیگ رنگارنگ و مشحون از لطایف است. او بموازات سرودن اشعار غنائی دارای تعداد زیادی مثنوی و آثار تاریخی میباشد (۲۶) که از آنها تا کنون وجود نسخ خطی زیر بر ما معلوم شده است: «مظهر الاسرار»، «جام جمشیدی»، «مجنون و لیلی»، «هفت اختر»، «آئین اسکندری» (خمسۀ اول) — «جوهر فرد»، «دفتر درد»، «فردوس العارفين»، «انوار تجلی»، «خزائن ملکوت» (خمسۀ دوم) — «روضه الصفات»، «دوحة الازهار»، «جنة الائمارة»، «زينة الاوراق»، «صحيفة الاخلاص» (خمسۀ سوم) و «تکلمة الاخبار» (۲۷). آثار مزبور در موزهها و کتابخانههای شهرهای پاکو (۲۸) و تهران (۲۹) و لنینگراد (۳۰) و لندن (۳۱) موجود است. نسخ خطی آثار دیگر شاعر مانند «سلامان و ايسال» و «طربنامه» و «دیباچه البیان» تا کنون بدست نیامده است. عبدی بیگ تقریباً در کلیۀ آثار خود از نگارش و اتمام اثرات نامبرده بالا ذکری همیان آورده است. مثلاً در اثر «فردوس العارفين» خود راجع به «سلامان و ايسال» اینطور مینویسد:

من آنروز گشتم چو خسرو سمر	که از جوهر فرد دادم خبر
گر او کرد وصف قران دو سعد	که چون او نگفتند از قبل و بعد
من از جوهر فرد خود آب جوی	یکی گوی گشتم، نگشتم دو گوی
من آنروز بردم ز جامی گرو	که کردم سلامان و ايسال نو
از آن چاشنی گشت بر من پدید	که آن مائده چون توانم کشید (۳۲)

(۲۵) — امین احمد رازی، «هفت اقلیم»، نسخه خطی با شماره عمومی 7479، برگ 156a؛ شمس الدین سامی، «قاموس اعلام»، جلد ۴، استانبول، ۱۳۱۱، ص ۳۱۱۴.

(۲۶) — А. Н. Рәһимов, *Әбди бәј Ширази «Тәкмиләтүл-әхбар» ын муәллифи кими*, — «АзәрбСССР — ЕА Мә'рузәләри», № 5, 1962, сәһ. 69—72.

(۲۷) — راجع به نسخ خطی «تکلمة الاخبار» مراجعه شود به: Ә. Н. Рәһимов, *Әбди бәј Ширазинин «Тәкмиләтүл-әхбар» әсәринин әлҗазма нүсхәләри вә җазылма тарихи*, — «АзәрбСССР ЕА Мә'рузәләри», № 7, 1963, сәһ. 93—96.

(۲۸) — М. Султанов, *Әлҗазмалары каталогу*, члд 1, Бакы, 1963, сәһ. 307 --

(۲۹) — محمد تقی دانش پژوه، «فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران»، مجلد ۹، تهران، ۱۳۴۰،

ص ۱۰۷۷—۱۰۷۸.

(۳۰) — А. А. Ромаскевич, *Список персидских, турецко-татарских и арабских рукописей библиотеки Петроградского университета*, — «Записки коллегии востоковедов при Азиатском музее Российской Академии наук», т. 1, Ленинград, 1925, стр. 358.

(۳۱) — Charles Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, London, 1895, pp. 196—197.

(۳۲) — «خمسین»، برگ 3106.

بمصدق شاهد مثال زیر میتوان حدس زد که شاعر منظومه «سلامان و اہسال» خود را پس از اختتام نخستین خمسه خود برشته نظم کشیده است:

از خمسه چو خامه باز پرداخت اندیشه سحر ساز نقاش اول رقم از بلند نامان بنوشت بخوشترین بیانی از صفحہ نظم در نکوئی چون کرد به نیکوئی تماش	از عود دلم نوای نو ساخت میخواست حقیقتی کند فاش آسخت فسانه سلیمان حکمت آثار داستانی بگشاد در فسانه گوئی پر باده فیض گشت جامش (۳۳)
--	---

ایات زیر نیز دال بر آنست که شاعر منظومه «سلامان و اہسال» خود را با تخلص نویدی سروده است:

بروزی که از خمسه پرداختم زمانی که کک حقایق طراز رسید آنچنانم بخاطر که هیچ همینها که کرده است کلکم نگار	بدیگر روشها فرس تاختم سرود از سلامان و اہسال راز نباہد بنظم بدل تاب و پیچ بنام نویدی دهم اشتہار (۳۴)
---	---

در اثر «تکلمة الاخبار» نیز از منظومه خود بنام «سلامان و اہسال» نام میبرد و ۲۰ بیت نیز از آنرا میآورد (۳۵).
شاعر قام مثنوی «طربنامه» خود را اکثراً در جزء آثاریکه خمسه دوم و سوم ویرا تشکیل میدهند ذکر میکند:

گہرہائی کہ دارم در خزانه نشار خاک راه شاه اولی برون از پنج گنج حکمت آمیز عبارات فصیح جوهر فرد طربنامه کہ عشرت می فزاید همان فردوس فیاض پر انوار فروع شمع انوار تجلی	نہان در گنجہای پنجگانه سخن کوتاه و رو در راه اولی ہمایون نامہای رغبت انگیز اشارات مہلیح دفتر درد غبار غم ز خاطر میزداید کہ از بستان سعدی شد نمودار کہ جان را دادہ و دل را تسلی... (۳۶)
---	--

(۳۳) - «خمستین»، برگ 1696.

(۳۴) - «خمستین»، برگ 311a.

(۳۵) - «تکلمة الاخبار»، برگهای 326, 33a.

(۳۶) - نسخه عکسی شده موجود در آرشیو انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی بنام «کلیات نویدی»، ص 537. این نسخه از روی نسخه خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران عکس برداری شده است (از این بعد از این نسخه فقط بصورت «کلیات نویدی» نام برده میشود).

ایات زیر نیز معرف آن هستند که عبدی بیگ مثنوی «طربنامه» خود را پس از «دفتر درده» و قبل از «فردوس العارفین» برشته نظم در آورده است:

شدم توحید گوی از جوهر فرد	... ز تاریخ و حکایت گشته دل سرد
حقایق را بیان راز کردم	کتاب حکمت آئین ساز کردم
بآئینی که نتوان وصف آن کرد	پس آنکه نظم کردم دفتر درد
همه گنج حقایق خرج کردم	در آن احوال خود را درج کردم
معارف را بیان کردم بتحقیق	پس آنکه از طربنامه بتوفیق
جواب بوستان شیخ شیراز (۳۷)	پس آنکه کردم از فردوس خود ساز

بیت «در این بحر از طبع حکمت قرین * طربنامه هم گفته ام پیش از این» در ابتدای «فردوس العارفین» شاعر نیز دلیل بر آنست که وی «طربنامه» را قبل از «فردوس العارفین» و در بحر تقارب سروده است.

از این مقدمه عبدی بار دیگر معلوم میشود که وی «طربنامه» را نیز در بحر تقارب نوشته است (۳۸). شاعر در مقدمه خود بر اثر «فردوس العارفین» خاطر نشان ساخته است که چون نسخه خطی «طربنامه» در دسترس نیست نمیتواند آنرا داخل در «خمسستین» بنماید (۳۹). هرچند که نوع اثر «طربنامه» بر ما معلوم نیست ولی از آثار خود شاعر برمی آید که وی این اثر خود را بنام شاه طهماسب پایان رسانیده است:

طربنامه هم شد بنامت تمام که شد حرز جان خواص و عوام (۴۰)

از تراز بندی تمام آنچه در بالا گفته شد میتوان چنین نتیجه گرفت که عبدی بیگ اثر «طربنامه» خود را در فاصله سالهای ۹۶۱-۹۵۶ (۱۵۵۳/۵۴-۱۵۴۹) در بحر تقارب و باتخلص عبدی بیگ سروده است. عبدی بیگ در اثر «تکملة الاخبار» خود ضمن بحث از طوایف اسمعیلیه ایران خبر میدهد که کتابی نیز بنام «دیباجة البیان» نوشته است (۴۱). متأسفانه چون شاعر در سایر آثار خود از «دیباجة البیان» نامی نبرده است نمیتوان در خصوص آنکه اثر مزبور یک اثر تاریخی و یابدهی است اظهار نظر نمود، لیکن با احتمال قوی این اثر باید مربوط بتاریخ باشد. چون شاعر از کتاب «دیباجة البیان» در اثر «تکملة الاخبار» خود نام میبرد بنا بر این باید احتمال داد که کتاب «دیباجة البیان» که هنوز نسخه خطی آن بدست نیامده است حتی قبل از کتاب «تکملة الاخبار» و بعبارت دیگر قبل از سال ۹۷۸ (۱۵۷۰) نوشته شده است.

(۳۷) - «کلیات نویدی»، برگ 536.

(۳۸) - «خمسستین»، برگ 275a.

(۳۹) - «خمسستین»، برگ 302a.

(۴۰) - «کلیات نویدی»، ص ۵۸۹.

(۴۱) - «... معارضات ایشان مشهور است و بعضی از آن در کتاب موسوم بدیباجة البیان مذکور کردیم» («تکملة الاخبار»، برگ 195a).

عبدی بیگ در «تکلمة الاخبار» ضمن بحث از محمد بن عبدالله مینویسد که حکایت راجع به پیغمبر بسیار زیاد و مفصل است و در نظر دارم که بیاری خدا همین حکایت را از عربی بشعر فارسی ترجمه کنم (۴۲).

در شعبه نسخ خطی انستیتوی خاورشناسی بنام ابوریحان بیرونی که از انستیتوهای فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی است یک نسخه خطی شامل ۱۷۸ برگ راجع بغزوات محمد بن عبدالله وجود دارد (۴۳). این برگها عبارت از یک مثنوی در بحر تقارب است که مشتمل بر ۱۷۱۰۷ بیت میباشد. این مثنویها را شاعری با تخلص عبدی سروده است (۴۴). در خود متن مثنوی نام اثر بطور دقیق ذکر نمیشود. در برگ اول نسخه خطی مزبور بعدها شخص دیگری نام اثر را بشکل «کتاب نظم سیر و غزوات سید البشر صلی الله علیه وسلم» ثبت کرده است (۴۵). در انتهای اثر نیز نام مثنوی بشکل «قصص الانبیاء» (۴۶) داده میشود ولی در کاتالوگی که نسخه خطی مزبور در آن ثبت شده است نام مثنوی بصورت «غزوات النبی» برده میشود (۴۷) و چون در مثنوی مزبور فقط از غزوات محمد بن عبدالله صحبت در میان است از لحاظ منطقی نامگذاری آن بصورت «قصص الانبیاء» صحیح بنظر نمیرسد.

اگر در نظر بگیریم که مثنوی مزبور در سده ۱۶ توسط شاعری با تخلص عبدی سروده شده است و همچنین با توجه بمضمون و سبک اثر میتوان احتمال داد که این همان اثریست که عبدی بیگ در «تکلمة الاخبار» بآن اشاره میکند و میگوید که در نظر دارد آنرا از عربی بشعر فارسی برگرداند. بطوریکه در بالا اشاره شد عبدی بیگ مثنوی «طرینامه» خود را در بحر تقارب سروده است و چون مثنوی مربوط بشرح زندگی پیغمبر نیز در همین بحر بسلك نظم در آمده است پس میتوان احتمال داد که این همان «طرینامه» معهود است.

راست است، عبدی بیگ در «تکلمة الاخبار» که آنرا در ۹۷۸ (۱۵۷۰) باتمام رسانیده است مینویسد که در نظر دارد اثری را راجع به محمد بن عبدالله از عربی بفارسی برگرداند و بنا بر این باید گفت که چنین ترجمه‌ای را او فقط میتواند بعد از سال ۹۷۸ شروع نموده و پایان برساند. لیکن باید خاطر

(۴۲) — «... این حکایت دور و دراز است و سمت مقصود این است که بتوفیق الهی آن حکایت را از عربی بفارسی آورم بلکه آن جواهر را بسلك نظم در کشم و من الله التوفیق» («تکلمة الاخبار»، برگ 127a).

(۴۳) — «Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР», т. IV, Ташкент, 1957, стр. 12

(۴۴) — «به پیرانه سر عبدی خوش سخن»، نسخه بالا، برگ 116: «ترا عبدیا دولتی داده‌اند»، نسخه

بالا، برگ 28a: «برو عبدیا راستی پیشه ساز»، نسخه بالا، برگ 175a.

(۴۵) — همان نسخه، برگ 1a.

(۴۶) — نویسم در و قصه شاه دین که نامش بود یا محمد امین

امین خدا صاحب جزء و کل ز جمله نبیان خیر الرسل

در او آورم قصه‌های غزا که آمد از آن حضرت مصطفی...

کنون هر که خواند ز بهر خدای کند در حق بنده مسکین دعای.

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب قصص الانبياء نظم في يوم السعيد يوم جمعه مبارکه سنه

۹۶۳ (همان نسخه، برگ 1786).

(۴۷) — همان نسخه، ص 12.

نشان ساخت که عبدی بیگ اثر بزرگ تاریخی نظیر «تکلمة الاخبار» را هرگز در ظرف یکی دو سال نمیتوانسته است با تمام برساند. او برای نوشتن این اثر و بویژه برای نگارش ادوار قبل از سده ۱۶ قبل از تعداد زیادی کتب مطالعه نموده و اسناد و مدارک لازم را تهیه کرده است و سپس بنگارش پیشنویس آن پرداخته است. احتمال قوی می‌رود که شاعر هنگامی که مشغول تهیه اسناد و مدارک لازم بوده است با اثری عربی در مورد زندگی محمد بن عبدالله تصادف کرده و در پیشنویس «تکلمة الاخبار»ش تصمیم خود را مبنی بر ترجمه آن بشعر فارسی یادآور شده است. بعدها نیز بگرد آوری اسناد و مدارک لازم ادامه داده و ضمن نگارش «تکلمة الاخبار» اثر راجع به محمد بن عبدالله را نیز بفارسی ترجمه نموده است. لیکن یاد داشتهای عبدی بیگ در پیشنویس «تکلمة الاخبار» بهمان شکل باقی مانده و خطاط نیز آنرا عیناً پاکنویس نموده است.

چون از آثار موجوده عبدی بیگ نه تنها توده‌های وسیع خوانندگان بلکه حتی برخی از متخصصین نیز آگاه نیستند، لازم دانستیم در خصوص هر یک از آثار وی بترتیب تاریخ نگارش آنها اطلاعات مختصری بدهیم.

۱- «جام جمشیدی» - در سال ۹۴۲ (۱۵۳۶/۳۷) در شهر تبریز در بحر هزج نوشته شده است. در این اثر ماجرای دلدادگی جمشید بدختر پادشاه زابل بنام دلارا توصیف میشود. هر چند که منظومه بالا در جواب منظومه «خسرو و شیرین» نظامی و در همان بحر سروده شده است ولی اساساً دارای مضمونی تازه و بکر میباشد. اثر از «داستان جمشید» در «شاهنامه» فردوسی نیز متمایز است زیرا در «شاهنامه» اصولاً از ماجرای دلدادگی جمشید صحبتی در میان نیست. همچنین اثر عبدی بیگ با مثنوی «جام جم» اوحدی مراغه‌ای نیز فقط در عنوان شباهت دارد و پس. منظومه «جام جمشیدی» با مغلوبیت جمشید بدست ضحاک و باروی کار آمدن ضحاک سفاک پایان می‌پذیرد. دو نسخه خطی از این اثر بر ما معلوم است: «کلیات نویدی» و «خمستین» هر دو حاوی این اثر میباشند. این اثر شامل ۳۳۷۸ بیت است.

۲- «هفت اختر» - این اثر در سال ۹۴۶ (۱۵۳۹/۴۰) در بحر خفیف برشته نظم کشیده شده است. اثر با جلوس بهرام بتخت شاهی آغاز میشود. در این اثر بجای «آزاده» «شاهنامه» و «فتنه» «هفت پیکر» و «دلارام» «هشت بهشت» امیر خسرو چهره «ناهد» تصویر شده است. ماجرای بهرام و ناهید در شکارگاه نیز با ماجرای متناظر آن هو آثار نامبرده بالا بطرز متفاوتی وصف گردیده است. در منظومه عبدی بیگ شهزادگانی که برای بهرام افسانه میگویند دختران پادشاهان خراسان، چین، روم، شیراز، اصفهان، سمرقند و کشمیرند. بر خلاف اثر «هفت پیکر» نخستین افسانه را دختر پادشاه خراسان با لباس زرد و در روز یکشنبه نقل میکند. اثر با گم شدن بهرام در گنبد شاهی پایان می‌یابد. اثر «هفت اختر» که مشتمل بر ۳۲۶۹ بیت است در مدت ۷ ماه در شهر تبریز برشته نظم در آمده است. با وجودیکه منظومه مزبور بعنوان نظیره برای «هفت پیکر» نظامی و با اسلوب «هشت بهشت» نوشته شده است ما بین این سه اثر از لحاظ مضمون اختلافات اساسی وجود دارد. از این منظومه دو نسخه خطی در دست است که نخستین آنها در «کلیات نویدی» و دومی در «خمستین» مندرج است.

۳- «مجنون ولیلی» - اثر در سال ۹۴۷ (۱۵۴۰/۴۱) در شهر تبریز نوشته شده است (۴۸).

(۴۸) - راجع بمنظومه «مجنون و ولیلی» در قسمت اخیر این مقدمه بتفصیل صحبت شده است.

۴- «مظهر الاسرار»- در سال ۹۴۸ (۱۵۴۱/۴۲) در بحر سریع بسلك نظم در آمده است. در ۲۰ مقاله مندرجه در این اثر حکایاتی در موضوعهای گوناگون وجود دارد. نسخه موجود در «کلیات نویدی» شامل ۲۴۳۷ و نسخه موجود در «خمسین» شامل ۲۹۸۱ بیت است. شاعر در اواخر عمر یعنی در ۹۸۱ (۱۵۷۶/۷۷) ۱۵۶۵ بیت نیز بر آن افزوده است. این اشعار علاوه فقط در نسخه «خمسین» وجود دارد و در آنها از مسائلی نظیر فضیلت سخن، عشق، قدر دانی از خوبی، معرفت، اخلاق، قناعت، امن و امان، کرم، سخاوت، عدالت، انصاف، بی اعتباری دنیا، فضیلت دانش و غیره بحث شده است. شاعر برای اثبات فکر خود در مورد هر یک از مسائل بالا بذکر چند حکایت کوچک نیز مبادرت جسته است.

۵- «آئین اسکندری»- در سال ۹۵۰ (۱۵۴۳/۴۴) در بحر تقارب نوشته شده است. اثر شامل دو قسمت (دو دفتر) است. در دفتر نخست از جهانگیری و جهاننداری اسکندر، در دفتر دوم نیز از شهرها و سدهائی که از او بیادگار مانده است صحبت میشود. بر خلاف آثار مربوط باسکندر در این منظومه عبدی بیگ از نقاشیهای برجسته عصر خود و از هنر استادان زبردست مشهوری نظیر بهزاد و آقا میرک بحث نموده و برای آثار هنری آنان ارزش عالی قائل شده است. منظومه مزبور با درگذشت اسکندر و جلوس پسرش اسکندروس بتخت پایان می یابد. این منظومه مشتمل بر ۲۳۷۶ بیت است و دو نسخه خطی از آن در دست میباشد که اولی در «کلیات نویدی» و دیگری در «خمسین» مندرجست. نخستین خمس عبدی بیگ با این پنج اثر پایان میرسد.

۶- «جوهر فرد»- این منظومه در سال ۹۵۶ (۱۵۴۹/۵۰) بسلك نظم در آمده است. این اثر دارای موضوع واحدی نبوده و قسمت عمده آنرا مثنویهایی در بحر سریع و غزلهایی در اوزان مختلف عروض تشکیل میدهد. در این اثر از فصول مختلف سال، از عالم جاندار و بیجان و غیره بحث میشود. در غزلهای این اثر تخلص «عبدی» بکار رفته است. یگانه نسخه ای که از این اثر در دست است در «خمسین» مندرج میباشد. این مثنوی مشتمل بر ۲۵۹۷ بیت است.

۷- «دفتر درد»- این اثر در بحر خفیف سروده شده و مشتمل بر دو مفرد (قسمت) است. یگانه نسخه ای که از این اثر بر ما معلوم است نسخه موجود در «خمسین» میباشد. متأسفانه در حدود $\frac{۲}{۳}$ این اثر نیز از بین رفته است. شاعر در کلیه آثاری که بعد از «دفتر درد» سروده است بعنوان يك اثر تام و کامل از آن نام میبرد بنا بر این تصور اینکه این اثر نیمه کاره و ناتمام مانده است تصور باطلی است. از فهرست اثر و از یادداشتهای راجع بشاه طهماسب و شاه اسمعیل دوم چنین بر می آید که این اثر را بعد از «جوهر فرد» نوشته و در سال ۹۸۴ (۱۵۷۶/۷۷) مجدداً به حک و اصلاح یا تکمیل آن مبادرت ورزیده است.

۸- «فردوس العارفين»- در سال ۹۶۱ (۱۵۵۳/۵۴) باتمام رسیده است. این اثر نظیره بر «بوستان» سعدی است و مشتمل بر ۱۰ باب میباشد:
باب اول در شرح حال پادشاهان
باب دوم در شرح حال وزراء
باب سوم در شرح حال مستوفیان و کتاب
باب چهارم در شرح حال علماء
باب پنجم در شرح غازیان ظفر فرجام و سپاهیان مریخ انتقام که بمردانگی بدرجات عالی رسیده اند

باب ششم در باب شعراء
 باب هفتم در شرح حال اغنيا و ترغيب بجدود و سخا
 باب هشتم در شرح حال فقرا
 باب نهم در شرح حال عاشقان
 باب دهم در شرح حال جوانان

دو نسخه خطی از اثر «فردوس العارفين» که در بحر تقارب سروده شده موجود است: یکی از آنها در موزه بریتانیا است و دیگری در «خمستین» مندرج است. در این اثر از يك رشته مسائل اجتماعی، تاریخی و حیاتی بحث شده است. در نگارش بعضی حکایات آن از اثر «نگارستان» قاضی احمد غفاری استفاده شده است. این اثر تقریباً مشتمل بر پنجمزار بیت است.

۹- «انوار تجلی»-- در ۹۶۱ (۱۵۵۳/۵۴) در سفر گرجستان شاعر در بحر هزج برشته نظم در آمده است. این اثر از لحاظ حجم کوچکترین مثنوی عبدی بیگ را تشکیل میدهد. شاعر در خطاب خود بشاه طهماسب ضمن تمنای نگهداری آثار خود در کتابخانه سلطنتی یاد آور میشود که آثار خطاطهای مشهوری نظیر سلطانعلی، محمدنور، خندان، ابریشمی، محمود، ازهار و انیسی در این کتابخانه است. در این اثر چند حکایت کوچک با موضوعهای گوناگون وجود دارد. یگانه نسخه ای که از آن بر ما معلوم است در «خمستین» مندرج است. اثر تقریباً مشتمل بر ۱۲۰۰ بیت میباشد.

۱۰- «روضه الصفات»-- عبدی بیگ پس از مثنوی «انوار تجلی» خود در سال ۹۶۷ (۱۵۵۹/۶۰) خسته سوم خود را که مشتمل بر ۴۱۳۲ بیت بود بنام «جنات عدن» برشته نظم کشید. نخستین اثر خسته سوم عبدی اثر «روضه الصفات» است که در آن اطلاعاتی موجزولی روشن و دقیق از عمارات، باغها و خیابانهای شهر قزوین مندرج است. اطلاعات مزبور بقدری دقیق است که بر اساس همانها هم اکنون نیز میتوان نقشه آنزمان شهر را ترسیم نمود. در نخستین اثر «جنات عدن» یعنی «روضه الصفات» همراه با توصیف باغ سعادت آباد باجمال بتوصیف باغهای مرادبیگ، حسن بیگ یوزباشی بدر خان، میر شمس الدین علی، حاجی آقا، فرخزاد بیگ، بهرام میرزا، شاه نعمت الله، قاضی ضیاءالدین، مهین بانو سلطانم و دیگران نیز میپردازد. این مثنوی در بحر سریع سروده شده و در ۹۶۷ (۱۵۵۹/۶۰) باتمام رسیده است.

۱۱- «دوحه الازهار»-- این اثر در بحر هزج سروده شده و در آن باغ سعادت آباد، کاخ جعفرآباد و یک سلسله ایوانها، حوضها و خیابانهای دیگر توصیف گردیده است. مهمترین و جالبترین قسمت این اثر همانا شرح نقاشیهائی است که نقاشان بر جسته آندوره در ایوان شاه کشیده اند.

۱۲- «جنة الاتمار»-- در این مثنوی که در بحر هزج سروده شده کاخ جعفر آباد، باغ سعادت آباد و پستانهای میر خراسانی، تخماق بیگ، حیدر میرزا و سایرین توصیف شده است. شاعر در این اثر نام چند نوع خربوزه و هندوانه محصول سده ۱۶ را یاد آور میشود.

۱۳- «زینة الآوراق»-- در این اثر که در بحر خفیف سروده شده است شهر قزوین با یکعه از شهرهای دیگر مقایسه شده و برتری پایتخت جدید خاطر نشان میگردد. بهترین قسمت این اثر جایی است که در آن جریان شکست بایزید پسر سلطان سلیمان اول (۱۵۶۶-۱۵۲۰) در سال ۹۶۷ (۱۵۵۹/۶۰) در مبارزات خود بخاطر تخت و تاج سلطنت و فرار وی بایران و زندگی او در قزوین توصیف میشود.

۱۴- «صحيفة الاخلاص»-- در ابتدای این مثنوی که در بحر تقارب سروده شده است قسمتی که تحت عنوان «خطاب زمین بوس» در «فردوس العارفين» وجود دارد عیناً نقل گشته است. در این اثر باغ سعادت آباد، بنای دولتخانه و نقش و نگارهای دیوارهای کاخ سلطنتی و غیره توصیف میگردد.

در هریک از آثار «جنات عدن» تصویر باغ سعادت آباد بتناسب فصول سال با زیبایی و اصالت و رنگارنگی کم نظیری داده میشود. یگانه نسخه «جنات عدن» در «کلیات نویدی» موجود است. ۱۵- «خزائن ملکوت»- این مثنوی که اثر پنجم خمسة دؤم است در بحر خفیف سروده شده است. اثر شامل هفت خزانه (فصل یا بخش) میباشد:

خزانه اول موسوم بصحیفه لاریب مشتمل بر بسمله و حمدله و مایتعلق بهذا الباب
خزانه دوم منعوت بلوح مسطور در نعت خاتم الانبیاء... و بعضی از سیر و اخبار آنحضرت
خزانه سوم مشهور ببحر مشجور محتوی بر مناقب حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین

خزانه چهارم معروف بمنشور شاهی در حسن سیر شاه دین پرور و ترغیب سلاطین بدین
سیر حمیده

خزانه پنجم مسمی بمروج الاسواق در خیر خواهی خواص و عوام

خزانه ششم مکنی بمهیج الاشواق در حقیقت عشق و محبت

خزانه هفتم مدعو بنهایت الاعجاز در خاتمه کتاب بر سبیل ایجاز.

در خزانه اول از مسائل مربوط بوجود خدا، در خزانه دوم از حیات محمد بن عبدالله و در خزانه سوم ضمن صحبت از ائمه و بخصوص از امام دوازدهم دوره خود را آئینه صفت تصویر مینماید. در خزانه های ۴ تا ۷ که حاوی مهمترین قسمت اثر میباشد عبدی بیگ در خصوص دوره و معاصرین خود اطلاعات گرانبهایی در اختیار ما میگذارد. در خزائن نامبرده از ادبیات شفاهی خلق در مقیاس وسیعی استفاده بعمل آمده است. در چند حکایت و منظومه های عاشقانه ای که در این اثر مندرج است شاعر در چهره های ایجاد خود مانند عقیقه، سلمی و دختر رشید آرناتور مناسبات مثبت خود را با سیمای زن شرح میدهد. عقیقه زنی با عفت و ناموس است که در شرایط دشوار قادر است راه نجاتی برای خود پیدا کند. سامی نیز زنی است که در عشق خود صادق و وفادار است. دختر جوان آرناتور نیز زن قهرمانی است که زنجیرهای زنگ زده عادات و سنن پوسیده را با بازوهای نیرومند خود از هم گسسته و با دیدگان باز بزندگی مینگرد. با جسارت میتوان گفت که در ادبیات کلاسیک خاور زمین سیمائی حیاتی، جسور و مبارز مانند سیمای دختر آرناتور، معشوقه زیبای قرن ۱۶ که در راه خوشبختی خود شمیر زده و تیرانداخته است تا کنون بوجود نیامده است. در این منظومه کوچک که موضوع آن از زندگی واقعی گرفته شده است شاعر ثابت میکند که اگر زنان مظلوم خاور بمبارزه در راه سعادت خود برخیزند بدون تردید پیروز خواهند شد. مانند دهها و صدها چهره مثبت زن که در ادبیات خاور زمین بوجود آمده است عشق دختر جوان آرناتور به میهنش با رنگ آمیزی حقیقی و مطابق با واقع ترسیم شده است. مثنوی «خزائن ملکوت» که تقریباً مشتمل بر ۷ هزار بیت است در سال ۹۶۸ (۱۵۹۱) پایان رسیده و از آن چهار نسخه خطی بر ما معلوم است. خود عبدی بیگ در «خزائن ملکوت» یاد آور میشود که چون شاه طهماسب شاعری را بروی متنوع ساخته است دیگر شعر نخواهد سرود (۴۹). در واقع نیز نگارش مثنوی جدیدی پس از سال ۹۶۸ توسط وی معلوم نیست. عبدی بیگ از این تاریخ ببعد بنگارش آثار تاریخی پرداخته است.

۱۶- «تکلمة الاخبار»- اثر «تکلمة الاخبار» که بطور کلی اثری مربوط بتاریخ است در سال ۹۷۸ (۱۵۷۰) توسط شاعر پیاپی رسیده است (۵۰).

این اثر بنام دختر شاه طهماسب مائة به پریخان خاتم که در سالهای ۶۰ و ۷۰ سده شانزدهم در اداره دولت صفوی رل مهمی بازی میکرده است نگارش یافته است (۵۱). این اثر نیز مانند یکرشته از کتب تاریخ قرون وسطی از پیدایش عالم آغاز میشود. در نگارش قسمتی از این اثر که مربوط بوقایع قبل از سده ۱۶ است از بسیاری از کتب تاریخی استفاده بعمل آمده است. توصیف وقایع مربوط برع دوم و سوم سده ۱۶ نیز اثر خامه خود شاعر است. در این قسمت عبدی بیگ اساساً بذکر حوادثی میپردازد که شخصاً دیده و یا شنیده است. بنا بر این گرانبهاترین قسمت اثر نیز همین صفحات آن میباشد.

از «تکلمة الاخبار» که تقریباً شامل ۳۰۰ برگ میباشد چهار نسخه خطی در شهرهای باکو، تهران و اهواز موجود است. عبدی بیگ در خصوص مؤلف اثر و چگونگی آن اینطور مینویسد:

«الفقیر الحقیر المسکین علی الملقب بزین العابدین عفی الله عنه عن ایبه عبدالمؤمن این صدرالدین پوشیده نماند که این کتاب نامدار موسوم است به تکلمة الاخبار* و مشتمل است بر مقدمه و چهار باب و خاتمة المقدمه در معنی تاریخ و ذکر وجود و آغاز آفرینش باب اول در بیان احوال عالم از زمان هبوط آدم تا وقوع طوفان نوح باب دوم در بیان احوال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت پناه محمدی... باب سیوم در حکایت زمان حضرت رسالت پناه تا رحلت آنحضرت... باب چهارم در بیان حال عالم بعد از رحلت حضرت رسالت پناه تا این دم که کتاب از مسوده بیرون آمده و این مشتمل است بر دو مقاله: اولی در شرح حال عالم بعد از انتقال حضرت رسالت پناه تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب الزمان... الثانیه در بیان حال عالم در زمان غیبت کبری حضرت صاحب الزمان تا این دم. الخاتمه در ذکر بعضی از خصوصیات که نواب کامیاب ملکوتی انتساب شاهی ظل آلهی از دیگر سلاطین بان ممتازند» (۵۲).

در اثرات عبدی بیگ شیرازی سه خصوصیت اساسی زیر جالب توجه است: اولی نیک بینی نسبت بحیات، دومی دارا بودن جنبه تاریخی و معاصر، سومی خوش بینی نسبت بزمن. بابررسی دقیق آثار عبدی بیگ معلوم میشود که وی علاوه بر آنکه یکنفر محاسب، شاعر و مورخ زبردستی است در عین حال اهل مطالعه و ادیب خوبی نیز میباشد. در آثار عبدی بیگ توصیفهای طبیعت، اصطلاحات گوناگون مربوط بنقاشی، عقاید او در خصوص مباحثات مختلف و همچنین یادداشتهای او در باره خطاطی بقدری دقیق است و تا حدی در آن بجزئیات و ریزه کاریها بر خورد میشود که از روی آنها میتوان پی برد وی باین هنرها علاقمند بوده و بعنوان متخصص آنها را فرا میگرفته است.

۵۰- Ә. Н. Рәһимов, Әбди бәј Ширазинин «Тәкмиләтүл-әхбар» әсәринин әлжәзма нүсхәләри — вә Јазылма тарихи, — «АзәрбССР ЕА Мә'рузәләри», № 7, 1963, сәһ. 93—96.

۵۱- «تکلمة الاخبار»، برگ 16 و 2686.

* باید «تکلمة الاخبار» باشد.

۵۲- «تکلمة الاخبار»، برگ 2a.

منظومه «مجنون و لیلی»

برای منظومه مشهور عشق ناکام یعنی منظومه «لیلی و مجنون» شاعر نابغه آذربایجان نظامی گنجوی دهها نظیره بزبانهای فارسی، ترکی، آذربایجانی، ازبک و غیره نوشته شده است (۵۳). یکی از شعرائی نیز که پیرو مکتب ادبی نظامی گردیده و راجع به لیلی و مجنون منظومه سروده است عبدی بیگ شیرازی است. عبدی نیز مانند نظامی منظومه خود را در بحر هزج بسلك نظم کشیده است. شاعر در مقدمه آثار «مجنون و لیلی» و «انوار تجلی» خود در خصوص بحر هزج چنین مینویسد:

«اگرچه این بحر در روانی و لطافت پسندیده طبایع عرب و عجم است اما چون بهایت کم حرفست گویا که جبهه فواکه معانی مقصوده اندکی کم ظرفست» (۵۴).

عبدی بیگ برای اثبات فکر خود از منظومه «لیلی و مجنون» نظامی بیت زیر را مثال میآورد:

میدان سخن فراخ باید تا طبع سواری نماید (۵۵)

محمد فضولی نیز که معاصر عبدی بیگ بوده و چهارسال قبل از وی منظومه نیرومند «لیلی و مجنون» را بزبان آذربایجانی سروده است از طولانی بودن موضوع این منظومه واز کوتاهی بحر آن شکایت نموده است و بیت بالارا نیز از نظامی در اثر خود آورده است (۵۶).

عبدی بیگ در مقدمه اثر خود میگوید که در بین شعرائی که در موضوع «لیلی و مجنون» منظومه نگاشته اند اثر امیر خسرو دهلوی و هاتمی بیش از سایرین شهرت یافته است.

عبدی بیگ در بین مثنویهایی که در بحر هزج لیکن در موضوعهای دیگر سروده شده اند مثنویهای «گوی و چوگان» عارفی، «نه سپهر» امیر خسرو، «دهنامه» ابن عماد، «روشنائی نامه» سید حسینی سادات و «تحفة العراقین» خاقانی شیروانی را بیش از سایرین ارز یابی عالی نموده است. شاعر درباره آثاری نیز که خود در بحر هزج سروده است چنین میگوید:

«این فقیر در اوایل مجنون و لیلی باسلوب خسرو درین بحر گفت و بعد از آن انوار تجلی در این بحر بر خاطر وارد شد امید که مقبول ارباب قبول افتد» (۵۷).

قبل از تحلیل این منظومه لازم است نکاتی چند در باره نامگذاری آن ذکر کرد. عبدی بیگ منظومه خود را باسلوب اثر امیر خسرو دهلوی سروده و نامش را نیز «مجنون و لیلی» گذاشته است. این امر نیز تصادفی نیست. زیرا بطوریکه میدانیم امیر خسرو در انتهای منظومه خود چنین میگوید:

نامش که ز غیب شد مسجل مجنون لیلی بعکس اول (۵۸)

۵۳) — A. S. Levend, *Arap, fars ve türk edebiyatlarında Lejlâ ve Mecnun hikâyesi*, Ankara, 1959 —

۵۴) — «خمسستین»، برگ 1246.

۵۵) — «خمسستین»، برگ 1246.

۵۶) — M. Фүзүли, *Әсәрләри*, чилд II, Бакы, 1958, сәһ. 46 —

۵۷) — «خمسستین»، برگ 124a.

۵۸) — امیر خسرو دهلوی، «مجنون و لیلی»، متن علمی و انتقادی و مقدمه طاهر احمد اوغلی

محرم اوف، مسکو، ۱۹۶۴.

بنابر این چون امیر خسرو منظومه خود را قدری متفاوت از منظومه «لیلی و مجنون» نظامی سروده است نامش را نیز بعکس نام منظومه نخستین «مجنون و لیلی» گذاشته است. عبدی بیگ نیز چون اثر خود را با سلوب منظومه امیر خسرو سروده است نامش را نیز «مجنون و لیلی» نهاده است. شاعر حتی در انتهای منظومه در باره نامگذاری اثرش مانند امیر خسرو مینویسد:

از غیب ز روی اهتمامش مجنون لیلی رسیده نامش (۵۹)

در «کلیات نویدی» نیز نام این منظومه «مجنون و لیلی» ضبط شده است:

از غیب ز عین احترامش مجنون لیلی رسیده نامش (۶۰)

در بین دانشمندانی که راجع به عبدی بیگ تحقیقاتی کرده اند محمد حسین رکن زاده آدمیت (۶۱) و محمد تقی دانش پژوه (۶۲) نام این منظومه را «مجنون و لیلی» ثبت کرده اند ولی محمد محسن آقا بزرگ تهرانی (۶۳) و علی اکبر دهخدا (۶۴) و علی اکبر شهابی (۶۵) و علینقی منزوی (۶۶) آن را «لیلی و مجنون» نوشته اند.

شاعر به پیروی از سنن قرون وسطائی اثر خود را با مناجات و نعت و غیره آغاز میکند. پس از مدح سلطان زمان شاه طهماسب تحت عنوان «خطاب زمین بوس» شاه را مخاطب قرار میدهد. او میگوید که در قلمرو شعر و شاعری مقام ارجمندی را احراز نموده، دو مثنوی بنامهای «جام جمشیدی» و «هفت اختر» سروده و هم اکنون نیز در مقام آنست که افسانه «لیلی و مجنون» را بسلك نظم در آورد. پس از این عبدی بیگ از شاه طهماسب تمنا مینماید که نظر توجهی بسوی وی بيفکند:

سویم نظری کنی برحمت بر چرخ رسانیم بهمت
شاهان نظری بکار من کن اندیشه روزگار من کن
امروز نظامی زسانم در مدح تو گنج می‌فشانم (۶۷)

(۵۹) - «خمسین»، برگ 1486.

(۶۰) - «کلیات نویدی»، ص 258.

(۶۱) - محمد حسین رکن زاده آدمیت، «دانشمندان و سخن سرایان فارس»، جلد ۴، تهران، ۱۳۴۰،

ص ۷۴۸.

(۶۲) - محمد تقی دانش پژوه، «فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران»، جلد ۹، تهران، ۱۳۴۰،

ص ۱۰۷۷.

(۶۳) - آغا بزرگ الطهرانی، «الذریعة الی تصانیف الشیعة»، الجزء السابع، تهران، ۱۳۲۸، ص ۲۶۳.

(۶۴) - علی اکبر دهخدا، «لغتنامه»، شماره ۲۲، تهران، ۱۳۳۴، ص ۴۰۰.

(۶۵) - علی اکبر شهابی، «نظامی شاعر داستان سرا»، تهران، ۱۳۳۴، ص ۶۷.

(۶۶) - علینقی منزوی، «فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانه دانشگاه تهران»،

جلد ۲، تهران، ۱۳۳۲، ص ۴۳.

(۶۷) - «خمسین»، برگ 127a.

عبدی بیگ پس از این خطاب در طی يك «ساقینامه» از دلایل نگارش این منظومه صحبت میکند. در این «ساقینامه» خود شاعر از زمانه شکایت مینماید و در خصوص نظامی نخستین شاعر «لیلی و مجنون» نویس چنین مینویسد:

غواص محیط نکته دانی	المامس لالی معانی
استاد سخنوران نامسی	فهرست محققان نظامی
استاد خرد بمکتب او	اعجاز مسیح در لب او
نظمش چون حیات جاودانی	زان آب حیات خضر ثانی
تا چهره گشود از معانی	افتاد قلم ز دست مانی
در شغل سخن مواظبت داشت	با روح قدس مصاحبت داشت (۶۸)

البته این ارزیابی عالی عبدی بیگ را از نظامی بزرگ نباید تصادفی شمرد. نظامی مهر در خشان و آفتاب تابناکی است که پیوسته نورافشانی مینماید و شعرای نظیره نویس او سیاراتی هستند که از او کسب نور و ضیاء مینمایند و بدور او در حرکتند. وحید دستگردی بحق در مورد پیروان مکتب ادبی نظامی مینگارد:

«کم و بیش همه حقشناسی را از دست نداده و از ستایش و مدیح این استاد بی نظیر در خور توانائی خود کوتاهی نکرده‌اند» (۶۹).

چون عبدی بیگ نیز یکی از پیروان مکتب ادبی نظامی است در تمام مثنویهای خود و در «تکلمة الاخبار»ش از این استاد بی نظیر سخن با احترام تمام نام برده، او را تجلیل کرده و بدفعات هنرش را ستوده است. در «ساقینامه» خود نیز نام امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی و عبدالله هاتقی را که قبل از وی در موضوع مجنون و لیلی مثنوی سروده‌اند با احترام یاد میکند و آثار آنانرا تقدیر مینماید. در «ساقینامه» خود عبدی بیگ نیز مانند سایر معاصرینش از اینکه در آندوره ارزش شعر و شاعری از بین رفته و بازار سخن کساد گشته است با جسارت صحبت میکند:

دردا که رقم نه برمراد است	بازار سخنوری کساد است
بیهقدر شدم ز نظم اشعار	بس زاده کزو پدر شود خوار
بیر دل ز قلم خراش دارم	صد زخم قلمتراش دارم...
از مسطر نظم دیده آزار	در ششدر مجنتم گرفتار (۷۰)

محمد فضولی معاصر عبدی نیز در منظومه «لیلی و مجنون» خود از اینکه دیگر کسی بشعر قدر و قیمت نمی نهد و «گل را خار» و «لعل را سنگ خارا» میگویند با سوزش دل شکوه میکند:

(۶۸) - «خمسین»، برگ 1276.

(۶۹) - مجله «ارمغان»، سال بیستم، مهر ماه و آبانماه ۱۳۱۸، شماره ۸-۷، ص ۳۹۱.

(۷۰) - «خمسین»، برگ 128a.

Бир дөврдәјәм ки, нәзм олуб хар,
Әш'ар булуб кәсади әс'ар.
Ол рүтбәдә гәдри-нәзмдир дун,
Ким, күфр охунур кәлами-мөвзун.
...Дөвран истәр ки, хар ола нәзм,
Бииззәтү е'тибар ола нәзм. (۷۱)

عبدی بیگ در «ساقینامه» خود مینویسد که این داستان دلدادگی را چنان با مهارت و استادی خواهد سرود که آوازه آن با آسمانها برسد. شاعر میگوید که وی بتکرار ساده منظومه‌هایی که قبل از او در همین موضوع سروده شده‌اند نخواهد پرداخت، بلکه در این باره مطالبی کوتاه ولی تازه و نو بهمین خواهد آورد. شاعر در دنباله این سخنان اثر خود را نیز «نامه نو» مینامد:

بیر کشور نظم گشته خسرو آئین سخنوری کنم نو
داده‌است نظامی آنچه تطویل مجمل کنش بلفظ تأویل...
این نامه نو که یادگار است از باغ سخن پشفسه‌زاریست (۷۲)

منظومه‌های «لیلی و مجنون» و «مجنون و لیلی» که در ادوار مختلف و بزبانهای متفاوت سروده شده‌اند همگی برای اثر نظامی نظیره هستند ولی در هر يك از آن آثار زمانه شاعر، محیط زندگی و شرایط دوره منعکس است. هر شاعر کوشیده‌است که در اثر خود مسئله اساسی را نسبت بآنچه در منظومه‌های قبلی وجود دارد قدری متفاوت بیان کند و با این ترتیب پلان نوی برای اثر خود طرح ریزی کرده و در این داستان تراژدی دلباختگی مشهور گوناگونیهائی بوجود آورده‌است. چون در هر اثر تازه اختصارها و علاوه‌هایی وجود دارد خصایص سیمای اصلی اثر نیز در آنها متفاوت است. بهین دلیل نیز هر منظومه را در معنای معینی میتوان اصیل شمرد. اگر بخواهیم این منظور را با تشبیهات بدیعی بیان کنیم باید بگوئیم که منظومه «لیلی و مجنون» نظامی درخت کوه پیکری است که دارای شاخ و برگهای بیشمار می‌باشد. باغبانان مختلف در ادوار گوناگون پیوندهای متعددی بشاخه‌های این درخت زده‌اند و طبیعی است که میوه‌های حاصله از این پیوندها نیز نوع تازه و نوی خواهند بود. منظومه «مجنون و لیلی» عبدی بیگ را نیز از این لحاظ میتوان بطوریکه خود او میگوید اثر جدید و «نامه نو»ی نامید.

شاعر پس از «ساقی نامه» مزبور خطاب بفرزند خرد سال خود محمد مؤمن احترام نسبت بمعلم و فرا گرفتن درس را در آینده و در هنگام تحصیل اندرز میدهد. اندرزهای عبدی بیگ به فرزند با چنان سادگی و صداقت بیان شده‌است که هم اکنون نیز پدران با وجدان و پاکدل نظایر آنرا برای ارشاد فرزندان خود بکار می‌برند.

باید یاد آور شد که قسمت آخری اندرزهای عبدی بیگ بفرزند خود تقریباً عکس آن اندرزهایی است که نظامی بفرزندش محمد میدهد. نظامی بفرزند خود میگوید:

М. Фүзули, *Әсәрләри*, ч. II, Бақы, 1949, сәл. 24—25 — (۷۱)

(۷۲) — «خمستین»، برگ 128a.

گرچه سر سروریت بینم و آئین سخنوریت بینم
در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی کان ختم شده است بر نظامی
نظم ار چه برتبت بلنداست آن علم طلب که سودمداست (۷۳)

لیکن عبدی بیگ بفرزند خویش چنین اندرز میدهد:

...دیگر اگرت خرد بود یار غافل نشوی ز نظم اشعار
دلرا بسخن ده آشناسی بالجمله از او مکن جدائی
لیکن نه چنانکه آخر کار چون من شودت بپای دل خار
گاهی غزلی برسم تشحیذ و آنهم بطریق اهل تلمیذ
با سحروران این قلمرو از روی ادب بگو و بشنو
که صرف قصیده کن خیالی زآنسان که بیان شود بسالی (۷۴)

و دیده میشود که نظامی فرزند خود محمدا را از سرودن اشعار بر حذر میدارد و عبدی بیگ بفرزندش محمد مؤمن سرودن اشعار و بویژه نوع غزل و قصیده را توصیه مینماید. ولی باید یاد آور شد که خود عبدی بیگ نیز در آثار بعدی اش بهمین فرزند خود دست کشیدن از سرودن شعر را اندرز میدهد.

عبدی بیگ پس از نصیحت فرزند خویش باصل داستان میپردازد و با عنوان «آغاز داستان قیس بنی عامر با لیلی» منظومه خود را شروع میکند. قیس را که از قبیله عاسریها میباشد پس از اتمام هفت سالش بمکتب می سپارند. در این مکتب در یکسو پسران و در سوی دیگر دختران نشسته بتحصیل اشتغال میورزند.

پس از مدت زمانی در این مکتب قیس بدختری بنام لیلی دل میبازد و دختر نیز مقتون قیس میشود. هر چند آنها میکوشند سودای دلدادگی خود را پنهان نگاهدارند ولی بالاخره ابتدا معلم و سپس نیز مادر لیلی از عشق دختر آگاه میشوند. مادر لیلی بدخترش اندرز میدهد ولی لیلی با گریه و زاری مدعی میشود که این گفتهها چیزی جز بهتان نیست. مادر بگفته فرزندش اطمینان نمیکند و مانع از رفتن وی بمکتب میگردد. با این ترتیب لیلی در خانه زندانی میماند و شب و روز خود را با آه و زاری میگذراند. وی پیوسته پنهان از چشم پدر و مادر میکوشد که با گریه و زاری قلب اندوهگین خود را تسکین بخشد. شاعر مینویسد:

آرام کجا، در این غم آباد آرام و طرب نیامده یاد (۷۵)

(۷۳) — «کلیات دیوان حکیم نظامی گنجهای» (متن تصحیح شده استاد سخن وحید دستگردی)، تهران،

۱۳۳۵، ص ۴۵۶.

(۷۴) — «خمسیتین»، برگ 1296.

(۷۵) — «خمسیتین»، برگ 131a.

لیلی که بزمین و زمان دشنام میدهد بیم آن دارد که پدر و مادرش ویرا بخاطر این دلدادگی بکشند و نخستین عشق او ناکام بماند. لیلی هم میترسد و هم از داغ هجران روز بروز مثل تفره آب میشود ولی حتی يك آن قیس وفادار خودرا از یاد نمیبرد و بوسیله باد صبا برای قیس پیام و درود میفرستد.

قیس نیز که از لیلی خود بدور افتاده مدتی بیاد معشوقه خویش بهمان مکتب میروید. قیس فقط در آرزوی دیدار لیلی و وصال او زندگی میکند. شاعر روزگار سیاه قیس را با زلفان لیلی مقایسه مینماید. بالاخره قیس ناامید شده از رفتن بمکتب دست میکشد و شب و روز را بیاد لیلی میگذراند. از این زمان لقب «مجنون» بوی داده میشود. آنهایی که از ماجرای عشق بیخبرند ویرا بباد طعنه میگیرند و مانند درخت خرما بسوی وی سنگ می‌پرانند. لیکن مجنون که درعشق خود تا آخرین حد وفاداراست تمام این ناملایمات را مردانه تحمل میکند و آنها را مایه فخر و مباهات خود می‌شمارد:

از بهر تو سنگسارم، این بس در کوی تو اعتبارم این بس (۷۶)

مجنون از انسانهایی که او را سنگسار کرده آماج تیر طعنه قرار میدهند دوری میجوید، سر بکوه و بیابان میگذارد و با دام و دد همدم و همنشین میگردد. پدرش که در جستجوی پسر بکوهها می‌رود عاقبت وی را بر فراز قلعه کوهی می‌یابد. پدر که یگانه فرزندش را در این وضع اسفناک می‌بیند بانهایت تأثر بجگر باره‌اش اندرز میدهد. در منظومه عبدی بیگ نصیحت پدر مجنون بفرزندش تا حدی مغایر اندرزهاییست که در منظومه‌های «لیلی و مجنون» سایر شاعران دیده میشود. بدین معنی که در منظومه‌های بعضی از شعرا پدر یا مادر عشق را برای فرزندان خود بلا دانسته آنان را از آن بر حذر میدارند، عشق را «آفت جان» مینامند و بفرزندان خود توصیه میکنند که از آن بپرهیزند. لیکن در اثر عبدی بیگ عشق دارای نیروی عظیم آسمانی است و پدر مجنون معتقد است که فرزندش در برابر چنین نیروئی عاجز و زبون است و اسکان پایداری در برابر آنرا ندارد و از این رو نیز بوی نصیحت میکند که از آن دست بردارد.

یکی از مؤثرترین و بهترین حجه‌های منظومه توصیف وضع اسفناک پدر مجنون است. پدر بمنظور آنکه یگانه فرزندش را از این دریای بیکران عشق نجات بخشد بوی اندرز میدهد:

تا چند ره هلاک پسوئی؟	قد تو خمیده، تا چه جوئی؟
سانده نشدی ز بار اندوه؟	دلتنگ نمیشوی در آن کوه؟
غم بر تو کشیده تیر و شمشیر	از خوردن غم نمیشوی سیر؟ (۷۷)

آرزوی پدر مبنی بر اینکه فرزندش صاحب دانش و هنری شود برباد می‌رود. دیگر قلب مجنون فقط و فقط بخاطر عشق لیلی می‌تپد، یگانه آرزوی زندگی وی وصال یار است. این وضع حال مجنون پشت پدر را دو تا میکند و چراغ حیاتش را بی‌فروغ می‌سازد. پدر بمنظور آنکه فرزند را از راه عشق منحرف سازد نزد فرزندش عجز و لایه مینماید و حال خود را بدینگونه برای فرزندش تشریح میکند:

(۷۶) - «خمسین»، برگ 132a.

(۷۷) - «خمسین»، برگ 134a.

شرح حال و آثار عبدی بیگ شیرازی

در یاب که پیر و ناتوانم وز غصه بلب رسیده جانم
خم گشته قدم ز معنت و غم دیوار حیات من شده خم
زین سوی ز عین نااسیدی افتاده بچشم من سفیدی
گردیده چراغ عمر بسی نور نزدیک بمرگم، از رفق دور
از بیم اجل تنم زبون شد بنیاد حیات سرنگون شد (۷۸)

مجنون بدقت باندرزهای پدر گوش فرا میدهد ولی چون دیگر دل را بلیلی سپرده است و از استرداد آن عاجز میباشد خطاب پدیر میگوید:

خواهی که دلم کنی تسلی بگذار مرا بجور لیلی...
آن مرگ که باشد از غم یار خوشتر ز چنین حیات صد بار (۷۹)

از این بیعد مجنون در کوه نجد منزل میگزیند. شاعر جریان سکونت مجنون را در کوه نجد و دور از انسانها بصورت یک تعمیم اجتماعی اینطور مینویسد:

از خیل مصاحبان جدا شد با آهو و گور آشنا شد (۸۰)

این بیت بطور تصادفی در ابیات عبدی نیامده است. در ابیات بعدی شاعر نیز موقعیکه مجنون در بحر غم غوطه‌ور میگردد آلام زمانه و تیره بختیهای خود را با آهنگی موزون برای دام و دد حکایت میکند. شاعر با این ترتیب میخواهد این نکته را یاد آور شود که چون انسانهای سنگدل آنزمان اسیر قید و بندعادات و خرافات بودند و گوش بنوای دل دو دل داده نمیدادند حیوانات وحشی آنرا میشنیدند و گوش میدادند. باید گفت که در منظومه عبدی بیگ بدفعات عامل اصلی تیره روزی ایندو عاشق ناکام همانا زمانه قلمداد میشود.

شاعر مینویسد که بهار فرا رسیده و در هر سوی طراوت دلنشین بهاری بچشم میخورد. در چنین روزهای فرحبخشی فقط یک نفر مکدر و اندوهناک است و آن نیز مجنون بینواست که منظره اعجاز آمیز طبیعت نمیتواند در قلب سرشار از درد او تاثیر خود را بیخشد. در اینجا عبدی بیگ با توصیف منظره شاعرانه و دل‌انگیز طبیعت از یکطرف و تشریح قلب پر از درد و اندوه مجنون از طرف دیگر یک تضاد نیرومندی بوجود آورده است. در طبیعت هر چیز لبخند میزند و مسرور است، جان تازه میگیرد، رشد میکند و طراوت و تازگی کسب مینماید، لیکن بنی آدمی مانند مجنون که مالک قلبی عاشق و اندیشناک است در برابر چنین منظره طبیعت در آتش آبهائی که از سوز هجران میکشد، در اشتعال است.

دوستان مجنون در چنین فصل طبیعت برای سرکشی و استمالت از حال دردناکش نزد وی می‌آیند. مجنون از حال دوستانش استفسار میکند. شاعر خواه در احوالپرسی مجنون از دوستانش و

(۷۸) - «خمس‌تین»، برگ ۱۳۴ا.

(۷۹) - «خمس‌تین»، برگ ۱۳۵ا.

(۸۰) - «خمس‌تین»، برگ ۱۳۵ا.

خواه در پاسخهایی که مجنون بامهارت بیرشهای آنان میدهد این نکته را بطرز بارزی مینمایاند که مجنون بر خلاف ادعای بدخواهان و عیبجویان دوره‌اش بهیچوجه دیوانه نیست بلکه جوانیست که نسبت بعشق خویش تا آخرین حد صادق و وفادار میباشد.

روزی دوستان وفادار مجنون بوی خبر میدهند که لیلی بقصد گردش در باغ از خانه خارج شده‌است. مجنون نیز از کوه نجد بطرف باغ رهسپار میگردد. در باغ مجنون خطاب بگله‌ها و درختان سرو نموده مردن در راه یار را بر زندگی ترجیح میدهد. او میگوید:

مرگی که برای یار جانی‌است خوشتر ز هزار زندگانی‌است
بیزارم از آن حیات بی برگ آن مرگ خوش‌است، گو از آن‌مرگ (۸۱)

شاعر که در بهترین ایام فصل بهار این دو دل‌داده را در باغ پدیدار هم نائل میسازد هریک از آندورا جداگانه توصیف مینماید. این وصف شامل ۱۴ بیت‌است که در مصراع اول آن تعریف دلفریبی لیلی و در مصراع دوم وصف زیبایی مجنون گفته میشود. عبدی بیک پس از آنکه باوصاف داخلی و خارجی هر دو دل‌داده پایان می‌بخشد مجدداً بمضمون اساسی برمیگردد. مجنون پس از آنکه شرح اسفناک حال خود را بمعشوقه میگوید بیزاری خود را از حیات نیز اظهار میدارد:

از هستی خویشتن بتنگم باسایه خویشتن بجنم (۸۲)

لیلی پس از شنیدن حال مجنون بشرح وضع خود میپردازد و میگوید که در شراره‌های عشق سوزان‌است، از زندگی سیر شده‌است، روز و شب آه و ناله میکند و در آتش درد و اندوه میسوزد. لیلی متذکر میشود که در امکان ناپذیری وصال گناه با او نیست:

آواره روزگاری از من امید وفا نداری از من
لیکن چکنم، گناه من نیست جز عفو تو عذرخواه من نیست (۸۳)

پس گناه هجران با کیست؟ مقصر کیست؟ هر چند که لیلی نام گناهکار را با صراحت نمیبرد ولی معلوم‌است که گناه با زمانه و دوران و محیط زندگانی آنهاست، گناه با عادات و سنن قدیمی و پوسیده، مقررات نفرت انگیز آندوره‌است. لیلی عاقل که اسیر این قیود و عادات کهن‌است میگوید:

اکنون که ز بیم طعن اغیار دور از تو شوم من دل افکار
خود گوی که حال من چه باشد جز مرگ خیال من چه باشد (۸۴)

چون حال و روزگار مجنون روز بروز بدتر میشود اهل قبیله‌اش تصمیم میگیرند که وی را بکوه ببرند. آنها تصور میکنند که زیارت کعبه سودای دل‌دادگی را از سر مجنون بیرون خواهد برد. لیکن

(۸۱) — «خمس‌تین»، برگ 1386.

(۸۲) — «خمس‌تین»، برگ 139a.

(۸۳) — «خمس‌تین»، برگ 1396.

(۸۴) — «خمس‌تین»، برگ 1396.

مجنون نسبت بکعبه بیگانه است، کعبه واقعی و حقیقی مجنون همانا کوی لیلی است. مجنون نیز بجای آنکه از کعبه علاج درد خود را بخواهد طبعاً افزایش عشق خود را رجا مینماید:

در عشق چنان ز من پیر هوش	کز هستی خود کنم فراموش
سوزد دل زار من بناکام	ز اندیشه عقل بی سرانجام
زاندیشه عقل دوریم ده	با شغل جنون صبوریم ده
از عشق که کرده هر دم افسون	دیوانگیم بساز افزون (۸۵)

نوفل که سر کرده قهرمان قبیلۀ عامری است قول میدهد مجنون را بوصال لیلی برساند ولی وی در قول خود تا آخر ثابت قدم نماند. در میدان جنگ ابن سلام بقتل میرسد و لشکر پدر لیلی شکست میخورد. پدر لیلی میگوید که دخترش را خواهد کشت ولی ویرا بمجنون نخواهد داد. نوفل مایل است که دختر خود را بمجنون بدهد، ولی مجنون که قلبش هماهنگ قلب لیلی می‌تپد نمیخواهد که حتی یک کلمه نیز در مورد این ازدواج بشنود.

سیمائی که عبدی بیگ از لیلی میسازد هم با وفاست و هم عاقل و مدرك. شاعر سیمای لیلی را با توجه بیشتری ترسیم کرده و محبت و رغبت بیشتری نسبت بوی مبذول میدارد. برای اثبات این مدعا کافی است گفته شود که هنگامیکه عجزه نزد مجنون می‌آید و بوی میگوید که لیلی با پسر ابن سلام مشغول عیش و نوش است و نسبت بوی وفائی ندارد، مجنون در ابتدا نسبت باین عجزه که پیوسته برای او خبرهای بد و دروغ آورده است سخت بر آشفته و ویرا از نزد خود میراند ولی بعد نسبت بوفای لیلی نیز شك و شبهه بدل راه میدهد و نامه‌ای بلیلی نوشته ویرا بیوفا خطاب میکند. لیلی نیز در پاسخ این نامه مینویسد:

ای دوست چرا بقول دشمن	این شعله زدی بخرمن من
من در غم تو بناتوانی	با من تو هنوز بدگمانی
من شهره شهر در وفایت	وز من تو هنوز در شکایت...
کاین خاطر ناتوان افکار	خالی بود از خیال اغیار
جز مهر تو نیست در درونم	آمیخته عشق تو بخونم
گر جسم مرا کسی بکاود	عشق تو از ان برون تراود
زنهار بگفت و گوی حاسد	بر دوست مکن خیال فاسد
ارباب غرض که فتنه جویند	بسیار از این قبیل گویند
آن عهد که روز وصل بستیم	پیوند دل است تا که هستیم
تا جان دارم غم تو دارم	غیر از تو مباد غمگسارم...
پیششت دل زار بیقرارم	زو پرس که بی تو چیهست کارم (۸۶)

(۸۵) - «خمستین»، برگ 1416.

(۸۶) - «خمستین»، برگ 145a.

در اثر عبدی بیگ مرگ لیلی و مجنون در فصل زمستان، در یکجا و در برابر مادرانشان توصیف میشود. پایان اثر با فصل جانگداز زمستان تطبیق میکند و مرگ دو جوان ناکام در برابر دیدگان مادرانشان نیز بطور تصادفی توصیف نگاشته است. هماهنگی این دو صحنه بتقویت تأثیر بدیعی اثر کمک میکند. این يك سبك بدیع و نوی است که شاعر برای ابراز این هماهنگی بکار برده است. ولی باید خاطر نشان ساخت که با وجودیکه شاعر اثر خود را با تصویر يك صحنه بسیار جانگداز باتمام میرساند دیدگان خواننده را اشک آلود نمیگذارد. شاعر از زبان مجنون مینویسد:

گر شد بفرق زندگانی باهم بوصال جاودانی (۸۷)

با این ترتیب عبدی بیگ منظومه خود را که بشرح سودای عشق دو جوان ناکام لیلی و مجنون اختصاص داده است با مرگ آنها پایان میرساند. شاعر در پایان اثر راجع بدو جوان ناکامی که نسبت بهم مهربان و با وفا بوده و بدون رسیدن بازوهای خویش بزیر خاک سیاه خفته و فقط در عالم حقیقی بوصال یکدیگر رسیده اند چنین مینویسد:

<p>آن هر دو بموسم جوانی خویشان دو نوجوان غمناک از پرده دیده های خونبار اندیشه آندو پاک کردند آن خاک بروج شد سرشته کاین هر دو بعشق داستاند کردند بصدق عشقبازی از مشعل دود ناک بی نور ایشان ز زمانه در شکایت این گوی زمین که هست خونخوار این چرخ سبین که دلفروزست</p>	<p>گشتند رفیق آن جهانی کردند بهامه در عزا چاک... کردند کفن بآن دو دلدار در پهلوی هم بخاک کردند شد بر سر قبرشان نوشته پر رسته ز کوی راستانند رفته به حقیقی از مجازی... چشم مه و مهر میشدی کور... رفتند و بماند این حکایت... اورا بجهان همین بود کار... کز شعله مهر خانه سوزاست (۸۸)</p>
---	--

بین اثر عبدی بیگ و آثاری که قبل از وی بهمین موضوع اختصاص یافته است فرقهائی نیز وجود دارد. چون در این مقدمه کوتاه نمیتوان از این فرقهها بتفصیل صحبت کرد فقط به اختلاف مهم موجود بین آثار نظامی و امیر خسرو دهلوی از یکطرف و اثر عبدی بیگ از طرف دیگر باختصار اشاره میشود.

قسمتهای زیر که در منظومه «لیلی و مجنون» نظامی موجود است در منظومه بی بیگ وجود ندارد: بخواستگاری رفتن پدر مجنون نزد پدر لیلی، آگاه شدن پدر مجنون از قصد قبیلۀ لیلی، جنگ دوم نوفل، آزاد کردن مجنون آهوان را، آزاد کردن مجنون گوزن را، صحبت مجنون با زاغ، بردن پیره زن مجنون را بدرخانه لیلی، رفتن لیلی بخانه ابن سلام، شکایت کردن مجنون باخیال لیلی، آگاهی یافتن مجنون از مردن پدرش، رفتن دائی مجنون - سلیم عامری بدیدن او، آگاهی یافتن مجنون از مردن مادرش،

(۸۷) - «خمسین»، برگ 1476.

(۸۸) - «خمسین»، برگ 1476, 148a.

رفتن سلام بغدادی بدیدن مجنون، ماجرای عشق زید و زینب، آوردن زید خبر مرگ ابن سلام را، در خواب دیدن زید لیلی و مجنون را.

در اثر عبدی بیگ لیلی را برای پسر ابن سلام خواستگاری میکنند، خود ابن سلام در جنگ با نوفل کشته میشود و لیلی بعنوان عروس بمنزل داماد نمیرود و غیره. علاوه بر اینها عبدی بیگ بعضی از وقایع را بطرز متفاوتی از نظامی توصیف میکند، برخی از وقایع را تغییر داده و ضمناً مطالبی نیز بر آن افزوده است. مثلاً خطاب مجنون بسک لیلی، بگل، بدرخت سرو و به تذرو، تمایل نوفل باینکه دخترش را بزنی بمجنون بدهد، دیدار مجنون در کوه نجد با ساریان لیلی و بادوستانش. این قسمتها صرفاً محصول تخیل خود عبدی بیگ میباشد.

هر چند عبدی بیگ اثر خود را با اسلوب امیر خسرو سروده است معیناً بین این دو منظومه هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ خط اصلی موضوع فرقهائی وجود دارد. مثلاً در منظومه امیر خسرو دهلوی وقایع زیر وجود دارد که نظایر آنها را در اثر عبدی نمیتوان دید: دیدن منجم طالع قیس نوزاد را و اظهار اینکه وی در آینده از سودای عشق دیوانه خواهد شد، رفتن پدر مجنون باریش سفیدان قبیله بخواستگاری لیلی، امتناع پدر لیلی از دادن دختر خود، رفتن پسر مرد برای مصلحت نزد نوفل، فرستادن نوفل قاصدی را نزد پدر لیلی و خواستگاری لیلی برای مجنون، تصمیم ریش سفیدان قبیله لیلی بکشتن او، آگاهی یافتن مجنون از این خبر و تقاضا کردن از نوفل که جنگ را متوقف سازد، قصد کلاغ بدر آوردن چشمهای مجنون، آوردن خبر مرگ مجنون برای لیلی بدروغ از طرف شخص نامعلومی، بردن دوست مجنون خبر مرگ لیلی را برای او، رفتن مجنون در جلو جنازه لیلی خندان و پایکوبان، در آغوش گرفتن قبر لیلی، کتک زدن کسان لیلی مجنون را و مانع شدن ریش سفیدان از اینعمل و غیره.

وقایع زیر نیز در اثر عبدی بیگ بشکل کاملاً متفاوتی توصیف شده است: ازدواج مجنون با دختر نوفل، بوسیدن و نوازش مجنون سگ گری را که از خانه لیلی آمده است و غیره. از این مقایسه مختصر معلوم میشود که عبدی بیگ در اثر خود وقایع را بطرز متفاوتی از آثار سلفهای خود توصیف نموده و بدین ترتیب اثر اصیلی بوجود آورده است. شاعر نیز اثر خود را منظومه بکری نامیده است:

این نامه که رشک مهر و ماه است بر بکری فکر من گواه است (۸۹)

عبدی بیگ در پایان اثر از مدت سرودن منظومه، از سال و محل اختتام آن بطرز زیر خبر میدهد:

این جمله بطبع فکرت اندیش	گفتم بدو ماه بی کم و بیش
دادم بخیمال حیرت انگیز	اتمام بدار ملک تبریز
خاموش چو شد ضمیرم از جوش	تالیخ کتاب گشت خاموش (۹۰)

(۸۹) — «خستین»، برگ ۱۴۸۶.

(۹۰) — همانجا.

تاریخ اختتام منظومه کلمه «خاموش» است که بحساب ابجد برابر ۹۴۷ میباشد. عبدی بیگ منظومه «مجنون و لیلی» خود را در ۹۴۷ (۱۵۴۰/۴۱) در ظرف دو ماه در نخستین پایتخت صفویه یعنی در شهر تبریز سروده است.

با وجودیکه عبدی بیگ این اثر را در سنین جوانی (در ۲۶ سالگی) و در مدت بسیار کوتاهی سروده است، از لحاظ بدیعی اثری نیرومند و مؤثر میباشد و نمیتوان آنرا بدون احساس هیجان و تأثر خواند.

در نسخه «خمسین» گفته نمیشود که منظومه «لیلی و مجنون» از چند بیت عبارت است ولی در نسخه «کلیات نویدی» خاطر نشان شده است که این منظومه شامل سه هزار بیت میباشد:

این خطه چون بهشت پر نور آمد سه هزار بیت معمور (۹۱)

لیکن در همین نسخه این منظومه جمعاً ۲۴۲۰ بیت وجود دارد.

«کلیات نویدی» در سال ۹۶۹ (۱۵۶۱/۶۲) توسط خطاط نامعلومی نوشته شده است. این نسخه خطی با خط نسخ ریز در چهار ستون نوشته شده و در هر صفحه آن تقریباً ۴۵ بیت وجود دارد. نسخه خطی منظومه «مجنون و لیلی» در صفحات ۲۵۸-۲۰۵ کلیات نویدی مندرج است.

باستناد نسخه «خمسین» که در فوند آثار خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی نگهداری میشود این نسخه در اواخر عمر شاعر یعنی در سالهای ۹۸۶-۹۸۴ استنساخ شده است (۹۲). در پایان خمسین تحت عنوان «دیباچه سبعه ابهر» یک قسمت منظوم و منثور وجود دارد که خطاب بشاه اسمعیل دوم (۱۵۷۷-۱۵۷۶) گفته شده است و در آخر همین اثر نوشته شده است که این نسخه خطی را عبدی بیگ با خط خود نوشته است. منظومه «مجنون و لیلی» برگهای ۱۴۸-۱۲۴ این نسخه خطی را تشکیل میدهد. این نسخه خطی با خط نسخ ریز نوشته شده و در هر صفحه اش تقریباً ۵۰ بیت وجود دارد.

در حاشیه نسخه خطی از طرف خود شاعر با همان خط و مرکب متن برای هر اثر اضافه‌هایی نوشته شده و بعضی کلمات نیز تصحیح و یا تعویض شده است. باین دلیل نیز «خمسین» در بین نسخ خطی آثار عبدی بیگ کاملترین و معتبرترین نسخه شمرده میشود. در جریان آماده ساختن منظومه «مجنون و لیلی» برای چاپ نسخه «خمسین» مورد استناد قرار گرفته و حاشیه‌های آن تماماً در اصل متن داخل گردیده است و فقط در یکی دو مورد بعضی اشتباهاتی که شاعر از نظر انداخته است بر اساس نسخه «کلیات نویدی» تصحیح شده است.

با توجه باینکه آثار شاعر، مورخ و دانشمند بر جسته قرن شانزدهم عبدی بیگ شیرازی برای آموزش ادبیات کلاسیک ایران و آذربایجان و همچنین برای پژوهشهای تاریخی حائز اهمیت یسزائی است تصمیم گرفته شده است متدرجاً تمام آثار وی چاپ و نشر گردیده در معرض استفاده توده‌های وسیع خوانندگان قرار گیرد.

(۹۱) - «کلیات نویدی»، صفحه ۲۵۸.

Ә. Н. Рәһимов, Әбди бәјин «Хәмсәтејн»нин Јазылма тарихи, — «АзәрбССР ЕА — (۹۲) Мә'рузәләри», № 5, 1963, сәһ. 63—67.

طرز استفاده از متن

در چاپ منظومه «مجنون و لیلی» عبیدی بیگ بمنظور نشان دادن اختلافات موجود در نسخ خطی اصول زیر بکار برده شده است:

چون نسخه «خمسین» نسخه‌ای بخط خود عبیدی بیگ است همین نسخه باستانی یکی دو تصحیح عیناً نقل گشته و در زیر صفحه نیز اختلافات آن با نسخه «کلیات نویدی» ذکر شده است. با این ترتیب خواننده میتواند با دو نسخه خطی از این اثر آشنا گردد.

چون نسخه «خمسین» در باکو و نسخه «کلیات نویدی» در تهران نگهداری میشود «خمسین» را بطور مشروط با حرف «ب» و «کلیات نویدی» را با حرف «ت» که حروف اول شهرهای محل نگهداری آنهاست مشخص کرده‌ایم.

ابیاتی که تحت عنوان واحدی سروده شده‌اند پنج بیت پنج بیت شماره گذاری شده‌اند. مصراع اول هر بیت با حرف «آ» و مصراع دوم با حرف «ب» کوچک مشخص شده است.

هرگاه در یک مصراع دو نسخه کلمات متفاوتی بکار رفته باشد در زیر صفحه شماره بیت و علامت شرطی مصراع گذاشته شده و کلمه متفاوت در آنجا نشان داده میشود. مثلاً در مصراع «ب» از بیت ۲۵ از صفحه ۷ نسخه «خمسین» کلمه «حدت» وجود دارد که در «کلیات نویدی» بصورت «گرمی» ثبت شده است.

این اختلاف در زیر صفحه باین شکل نشان داده شده است: ب ۲۵- حدت: ت- گرمی
ولی هرگاه در بیت و مصراع اختلاف زیادی موجود باشد همان بیت یا مصراع بطور کامل داده میشود. مثلاً بیت ۱۳۸ از صفحه ۳۱۲ در متن اصلی اینطور است:

آن هر دو بموسم جوانی گشتند رفیق آن جهانی

و چون این بیت در «کلیات نویدی» بطرز متفاوتی داده شده است در زیر صفحه این اختلاف باین شکل بیان شده است:

۱۳۸ ت- آن هر دو بهم چنانکه دانی گشتند رفیق جاودانی

در نشان دادن اختلافات کلمات بین معادلها علامت: «گذاشته شده است اگر در نسخه «کلیات نویدی» شماره ابیات با شماره ابیات متن حاضر وفق نداشته باشد در زیر صفحه ابتدا شماره ترتیب متن و سپس فرق نوشته میشود. مثلاً بیت‌های ۱۷ و ۱۸ در صفحه ۱۰۷ در «کلیات نویدی» پس و پیش (۱۷ و ۱۸) داده شده است. این اختلاف در زیر صفحه بصورت زیر خاطر نشان شده است: ۱۷ و ۱۸ : ت ۱۸ و ۱۷

چنانچه خود مصراعها باهم تطبیق نکنند در زیر صفحه ابتدا شماره ترتیب بیت، سپس اشاره شرطی مصراع ذکر شده و بالاخره اختلاف نشان داده میشود. مثلاً مصراعهای بیت ۶۰ از صفحه ۱۷۴ در «کلیات نویدی» پس و پیش داده شده است. این اختلاف در زیر صفحه باین شکل نشان داده میشود:
ب ۶۰. آ ۶۰ : ت ۶۰. ب ۶۰

اگر در ابتدای عنوان هر متن اشاره «*» باشد علامت آنست که این عنوان در «کلیات نویدی» بطرز متفاوتی داده شده است. مثلاً در صفحه ۸۵ عنوان «باز داشتن مادر لیلی لیلی را از مکتب» در

«کلیات نویدی» بطرز دیگری آورده شده است. اختلاف مزبور باینترز خاطر نشان میشود: *—* ت عاشق شدن لیلی و مجنون بر همدیگر ولی هرگه در متن اصلی روی بیتی علامت «*» گذاشته شود باین معنی است که در نسخه «کلیات نویدی» پس از آن بیت علاوه‌ای نیز وجود دارد که آن بیت یا ابیات علاوه تماماً در زیر صفحه آورده میشود. مثلاً در صفحه ۲۴۸ پس از بیت ۱۵ در نسخه «کلیات نویدی» دو بیت علاوه دیگر نیز وجود دارد. این دو بیت در زیر صفحه باین شکل آورده شده است:

ت: افزوده — فریاد ز دست این دل آزار کز وی شده ام بغم گرفتار
افسوس که هجر را ندیم ناید ز دیار او نسیم

اگر بیت یا ابیاتی در متن اصلی بوده ولی در نسخه «کلیات نویدی» نباشد این فرق نیز بنظر خواننده میرسد. مثلاً در صفحه ۲۰۳ ابیات ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ در نسخه «کلیات نویدی» وجود ندارد. این اختلاف اینطور نشان داده شده است: ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ ت: حذف شده ابیات حاشیه «خستین» نیز که داخل متن اصلی شده‌اند بطبق زیر مشخص میگردند. مثلاً در صفحه ۲۰۳ ابیات ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ از حاشیه ب متن منتقل گردیده‌اند و این فرق در زیر صفحه بشکل زیر داده شده است— ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰: ب در حاشیه نوشته شده.

* * *

در خاتمه از دکتر محترم این کتاب آکادمیسین عبدالکریم علی‌زاده و همچنین از نامزد علوم تاریخ اژدر علی اصغرزاده و دانشیار دانشگاه باکو احمد شفائی و هنرشناس علی مینائی که در آمادگی این کتاب برای چاپ کمکهای ذیقیمتی مبذول داشته‌اند صمیمانه سپاسگزارم. از آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران نیز که میکروفیلم نسخه «کلیات نویدی» موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را برای ما ارسال داشته‌است فوق‌العاده متشکرم. بدیهیست که در نخستین نشر منظومه «مجنون و لیلی» عبدی بیگ شیرازی نارسائی‌هایی موجود است. مراتب سپاسگزاری خود را نسبت بدانشمندان و خوانندگان محترمی که با اشاره بان نارسائیهای مرا در تصحیح بعدی آنها یاری میفرمایند قبلاً تقدیم میدارم.

مجنون وِیلی

* البحر الثالث که بجزمین منسوب شده

بحر هزج ا خرب مسدس از سایر بحر هاست انفس
تقطیع چو میکنی چنین کن مفعول مفاعله فعلون
اگرچه این بحر در روانی و لطافت پسندیده طباع
عرب و عجم است اما چون بغایت کم حرفست گویا که جهت
فواکه معانی مقصوده اندکی کم ظرفست لهذا شیخ نظامی بنا
بر معذرت این بیت در لیلی و مجنون درج کرده
میدان سخن فراخ باید تا طبع سواری نماید
درین بحر استادان حکایت لیلی و مجنون بنظم آوردند
اما خسرو دهلوی از همه خوشتر گفت و لیلی مجنون هاتنی از
همه بیشتر شهرت یافت گوی و چوگان عارفی در لطافت از
همه کتابها که درین بحر گفته اند کوی برده اما بغایت کم بیت است
اگرچه طرز مناظره را از نه سپهر خسرو فرا گرفته اما بهتر گفته ده
نامه ابن عماد شعر ساده پاکیزه است و روشنائی نامه
سید حسینی سادات در تصوف نیکو واقع شده تحفة العراقرین
خاقانی بالتمام بنظر نرسیده و موضوع و محمول آن معلوم نیست
اما بیتی چند از آن که مولانا جامی در بهارستان آورده در کمال
استحکامست این فقیر در اوایل مجنون و لیلی با سلوب خسرو

درین بحر گفت و بعد از آن انوار تجلی درین بحر بر خاطر وارد
امید که مقبول ارباب قبول افتد
تا دل بر لیلی صفتانست گرو افسانه مجنون بزمانم شده
خوش آنکه شود برق حقیقه روشن
انوار تجلی افکند یک پرتو^{۱*}

۱-۱ ات : از - الجبر الثالث - تا - یک پرتو - حذف شده

*

ای از تو بدل درجنون باز
ای روشنی چراغ دلها
ای از خط دلبران آفاق
ای از لب دلبران نوخیز
۵ ای کرده بعاشقان جانباز
ای بردل عاشقان افکار
ای یافته از تو عقل آگاه
مسجد ز حریمت آستانی
از بزمگه تو مستی ما
آفاق چو قطره پیش قلزم
پیشست همه چون دهان دلبر
۱۰

مجنون تو عاشقان جانباز
وی از تو شکفته باغ دلها
انشا کن سرفروشت عشاق
در سنگ فلکده آتش تیز
از چشم بتان در بلا باز
از ابروی دلبران کماندار
سرچشمه فیض هر سحرگاه
محراب ز درگهت نشانی
بر یاد تو می پرستی ما
در حضرت کبریای تو گم
از چشمه خضربی نشان تر

* ت: بسم الله الرحمن الرحيم - انزوره

۶- دلبران: ت - مهوشان

۷- هر: ت - در

۸- ت: زابروت

۹- یاد: ت - بوی

مشعل تو دمی بعقل آگاه	در راه طلب ز آتش آه	
زان گشته کنار عاشقان پر	در یای دل از تو یافته در	
چون نطفه که پرورد در احلام	در در صدف از تو یافته کام	
زانسان که درون استخوان مغز	در نی شکر از تو پرورد نغز	۱۵
وز پرتو تو ظهور جاوید	حسن از تو گرفته نور خورشید	
در پرده آب و گل کمین ساز	حسن تو بسینه ناوک انداز	
از نرگس مست چشم روشن	ای داده بگلزار گلشن	
وز شوق تو مرغ را نوایی	از لطف تو باغ را صفائی	
صد پاره دلی بباد داده	گل کیست بعشقت آن فتاده	۲۰
سر رشته ناز سنبل از تو	مجموعه راز شد گل از تو	
والای بنفش پرچم او	سوسن ز تو رایتی است دلجو	
از لجه فیض تو حبابیست	نیلوفر اگر آب و تابیست	
وز قوس قزح بلند طاقی	افراختی از فلک رواقی	

۱۳ - ۵ : ت - تر ۱۳ - پر : ت - فر

۱۶ - نور : ت - کوی

۲۲ - بنفش پرچم : ت - بنفش پرچم

۲۴ : ت - قوس و قزح

۲۵	بط از تو درون آب خوشحال	از حدت مهر فارغ البال
	از تست چو بدرو هاله ظاهر	این کوی زمین و چرخ دایر
	دادی تو ببه زهاله چنبر	کزوی چو مشعبدان زندسر
	در بزم تو اختران زده صف	مه چون دف و هاله چنبر دف
	کوکب شده جلوه ساز از تو	شب هندوی کوی باز از تو
۳۰	سقف فلک از تو یافته نام	آزما مه و آفتاب گلجام
	هر شب ز ستارهای رخشان	بر لوح شمش کفی زرافشان
	دیده فلک از مجرّه زیور	همچون محک از نشانی زر
	سبز از تو بآب صحن گلزار	ته نقره ز تست لوح زنگار
	نیلو فرباغ از تو خرم	شد خال کبود روی عالم*
۳۵	ای چهره فروز لاله باغ	از عشق تو لاله را بدل داغ
	گل کز تو گرفته رنگ و بویی	از لطف تو دارد آب روی
	آتش ز هوای تو دلش پر	با سوز تو میکند تفاخر

۲۵- خدت: ت- کوی

۳۳- محک: ت- فلک

*ت: هر شب ز تو زرافع عنبرین پر منقار گشاید از تو پیکر- آفسزوده

۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۴۱: ت- حذف شده

هر جای سری کشد ببولیت	سرگشته هوا در آرزویت	
پیراهن صبر را زده چاک	آب از غم تو نشسته بر خاک	
بر سینه نهاده سنگ خارا	در عشق تو خاک بی مدارا	۴.
آهیست کشیده سر بر افلاک	در عشق تو سرو از دل خاک	
زانسان که ز سنگ شعله نار	از بیضه دمی تو مرغ طیار	
خون از غم تست در دل سنگ	در سنگ ز تست لعل گلرنگ	
مقراض گرفته از دو پیکر*	در قطع امور چرخ اخضر	
اللہ اللہ چه قدر تست این	سبحان اللہ چه حکمتست این	۴۵
مختوم بختم انما اللہ	منشور کمال تو انا اللہ	
مایم و کمال ناتوانی	فکرت نرسد باین معافی	
از ستر نهان شدن سخن گوی	تا چند نویدی این تک و پوی	
مشتاب که بارگیت لنگست	تن زن که گذار نظم تنگست	
کوتاه کن این زبان درازی	تا چند ازین سخن طرازی	۵.

۴۴ ت: خیاط فلک ز تو هنرور - مقراض بدستش از دو پیکر * ت: گشتش بی قطع اطلس

وخر - شاهین ترا زوی فلک کن - انزوده ۴۵ - اللہ اللہ چه: ت - آیات کمال

۴۶ ت: حذف شده ۴۹ - تنگست: ت - تنگ است ۴۹ - لنگست: ت - لنگ است

۵ - کوتاه کن این: ت - خاموش ازین

* مُنَاجَاتُ *

بکشای دری زسینه چاک تا از سر من برون رود خواب وز شغل دگر جدائیم ده کز هستی خود اثر ندانم یابد بقدر بتان دل آرام نتوان بر کوع گشت مایل باشم بجنون عشق مشهور آشفته شوم چو موی ایشان باشد همه روزه روز من شب آگه نه ز خویش یکسر موی	یارب بُرْخَم ز عالم پاک از گریه بزن بروی من آب یارب بخود آشنائیم ده مشغول بخود کن آنچه انانم تا کی بهوای نفس خود کام آن قامت نیزه وار در دل وز طرّه مهوشان چون حور وز زلف بتان مو پریشان وز خط بتان سیم غنغب وز فکر دهان هر پری روی
---	--

*-*ت: استغاثه کردن نویدی از درگاه احدیت

۲- رود: ت- برد

۳- دگر: ت- خرد

۴- خود کام: ت- بدکار

۵- ت: باشم پی نخل قامت یار

۱- آگه: ت- واقف

از آهوی مست چشم دلدار	سرگشته و ناتوان و بیمار
از شوق میان یار در تنگ	مجنون صفتم بکوه آهنگ
زین فکر محال آرزو بازم	خوش دار بقامت نمازم
از سجده هرتی عنان تاب	میلیم فزای سوی محراب
از طاعتم ارجبند گردان	وز سجده سرم بلند گردان
از زلف بتان جدائیم ده	وز بند جنون رها نیم ده
دست طلبم بلند گردان	در حلقه کعبه بند گردان
منشور امید ده بدستم	وز نشاء شوق سازمستم
نه رحل مراد را به پیشم	ده روشنی از کلام خویشم*
از گلشن فیض خود کلم بخش	وز شوق نوای بلبلم بخش

۱۵

۲۰

۱۱- آهوی مست چشم: ت - آهو چشم مست

۱۲- ت: از فکر میان هرتب سنگ

۱۴- قرای: ت - بخش

۱۶- رها نیم: ت - جدائیم ۱۷- طلبم: ت - خردم

۱۸- ت - منشور امید نه به پیشم از خط خوش کلام خویشم

۱۹*- ت: حذف شده

۲۰- شوق: ت - عشق

از خاک نیازم آب رو ده	کان خاک مرا ز آب رو به
از دانه سبزه ده فتوحم	زان طعمه چشان بفرغ روحم
سجاده بطاعتم قرین ساز	زین مسند دولتتم مینداز
کن سوی حریم خویش خاسم	از درگه غیر کن خلاصم
از صوت مغنیم بکن دور	وز خواندن مصحفم بده نور
با چنگ مساز ساز گارم	چون چنگ رکوع ساز گارم
هرگه ز فغان فی شوم شاد	از صور قیامت بده یاد
آید چو دف طرب برابر	از طبل رحیل یادم آور
از سیل سرشک شامگاهم	می شوی صحیفه گناهم
از سینه چاک چاک پرشور	افکن بدلم اشعه نور
بزدای سیاهی دلم را	حل ساز بلطف مشکلم را

۲۱- ز: ت - از

۲۲- چشان: ت - رسان

۲۳- زین: ت - از

۲۴- از: ت - وز

۲۵- خواندن: ت - خواند

۲۶- آید: ت - آم

از شکر شکر ده ز بانم
از مشعل شوق پر توم ده
شیرین کن از آن شکر بیانم
هر لحظه نویدی از نوم ده
ز آئینه خاطر نویدی
بز دای غبار نا امید
انعامش کن عطای سرمد
یعنی که شفاعت محمد

۳۵

آ۳۴ - شوق : ت - خویش

* فِي نَعْتِ النَّبِيِّ عَلِيٍّ سَبِيلَ الْخَطَابِ *

ای عارف ستر ماعرفناک رویت ز می صفا عرفناک
 قد تو نهال باغ فردوس روشن ز رخت چراغ فردوس*
 واللیل زگیسویت نسیمی وز عنبر موی تو شیمی
 از ابرو و بینی تو بر ما نون و القلمت اشاره فرما
 والشمس ز طلعتت دهد یاد وز بهر تو شد سپهر بنیاد
 حم ز عشق تو زند لاف رمزیت ز عشق عین شین تا^ب

۵

*- * ت : در مدح خاتم النبیین * ت - افزوده : چشمت در عین دلربائی - آهوی ریاض کبرائی

۳ ت : زگیسویت ۳ ت : وز نافه آهوت شیمی

۴ ت : از ابرو و بنیت بهر جا ۴ ت : والقلم است

۶ ب : سین ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ت : حذف شده دیهوی ابیات زیر افزوده :

لعلت ز حدیثهای شیرین

شور افکنده بکشور چین

غنچه دهند بدلربائی

خندان ز نسیم کبرائی

یا آنکه ز کنج خانه غیب

بگشوده دری بخلق بی ریب

در خنده نموده عقد دندان	یس ز تبسم تو خندان	
گنجیده بلطف در عبارت	طاهاست ز طره ات اشارت	
آمد الف از حروف الله	انگشت قمر شکافت ای ماه	
مشعر بحروف آن هر انگشت	زالله قوی بود ترا مشت	۱۰
خورشید سپهر آفرینش	روی تو بچشم اهل بینش	
خرم بتو ای نبی مرسل	هم تازه گل ربیع اول	
باشد بقدم تو مفاخر	هم باغچه خریف آخر	
هم ملک ملک مطیع خیل	هم عالم انس و جان طفیل	
نعلین تو مهر و ماه افلاک	ای گرد تو کحل چشم ادراک	۱۵
زان لعل حیات جاودان یافت	خضر از لب لعل تو نشان یافت	

۱۰ ت : حذف شده

۱۳ ت : ز تو

۱۳ ت : ز قدم

۱۴ - انس و جان : ت - جان و دل

۱۴ ت : ملک و ملک

۱۵ ت : باشد در چشم اهل ادراک

۱۶ - زان لعل : ت - زانروی

از یمن قدم تو خبر داد	عیسی که قدم بچرخ بنهاد
گل شد بخلیل شعله نار	چون بود نسیم تو هوادار
چندین سال از او بیس در پیش	صالح که بود حقیقت اندیش
شد نایه گشت بآرزوی	از ویس قرن شنید بوی
سجاده فتاده سایه ات بس	گر زانکه ندیده سایه ات کس
گیسوی تو بود عالم آرای	گر سایه تو نشد زمین سای
وز مهر نبوت قوی پشت	توقیع رسالت در انگشت
تو خاتم و آن نگین خاتم	لعل تو ز روح میزند دم
کان سایه رحمت خدا بود	برقو نه سحاب سایه سا بود
لعل و در تو بسنگ خستند	آنان که میان بکینه بستند
نقد تو ز سنگشان محک دید	طبع تو از آن جفا نرنجید

۱۷ ت: عیسی که بود بآب روی - گویا ز تو یافتست بوی

۱۹ - صالح که بود: ت - صالح کو شد

۱۹ - سال: ت - قرن

۲۱ - سجاده فتاده: ت - سجاده شرح

۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۵

۲۷ - طبع: ت - ذات

لعل تو اگر بسنگ خستند
ای نام تو راحت دل ما
۳. بر حال نویدی جگر ریش

زان جام مراد خود شکستند
حل از کرم تو مشکل ما
تقصیر مکن عنایت خویش

* حکایت لیلۃ المعراج علی الأجمال *

فرخنده شبی چو گیسوی حور	نازل ز فلک طبق طبق نور
از مخزن فیض در گشاده	خازن طبق گهر نهاده
آفاق ازو چو بیت معمور	چون خانه دیده دهر پر نور
از قطب و ستارهای سیار	فانوس خیال چرخ دوار
گشته چمن فلک روانبخش	روح القدسش نسیم جانبخش
در جلوه گری فرشته و حور	چون مردم دیده غرقه در نور
از نگهت مشک و بوی عنبر	گردیده مشام جان معطر
آن روح عروج کرد چون طیر	شد جانب آسمان سبک سیر
گردیده سوار مرکبی تیز	چون باد سحر گهی سبکخیز
گردون سیری چو آه عشاق	عالم گردی چو اشک مشتاق
زین گرم روی براق نامی	چون رخس سپهر تیز کامی

*- * ت : در تعریف معراج

۳- دهر : ت - کشته

۹- ت : مرکب

۱۱- گرم : ت - برق

۱۱- تیز کامی : ت - خوش خرامی

یکدم رفته ز عالم فرش	چون تیر دعا بجانب عرش
طاوس و شی ز باغ جنت	روشن ز پرش چراغ جنت
شاهین هوای لامکانی	شهباز شکارگاه جانجی
۱۵ چون طایر روح تیز پرواز	بر طارم عرش سایه انداز
پرورده بوادی مقدس	جل بر بدنش سپهر اطلس
کرده قدرش ز مهر بسیار	در آب و هوای خلد تیمار
آن رخس فلک شتاب خوش کام	در روی زمین نداشت آرام
پرواز براج آسمان کرد	آهنگ فضای لامکان کرد
۲۰ بر تافت رخ از حدود امکان	بگذشت چو از جهات و ارکان
در چرخ نخست رایت افراشت	آئینه مه ز خاک برداشت
شد شاد که فیض کبریا نیست	آئینه بفال روشنائیست

۱۳۳- پرش : ت - رخس

آفات : مقدس ۱۶۲ ت : پوشش ز تنش ز چرخ اطلس

۱۶۲ ت : فلکش بهر

۱۶۳ - خلد : ت - قدس

۲۰ ، ۲۰۲ : ت - ۲۰۲ ، ۲۰۲

۲۲ - فیض : ت - لطف

بر چرخ دوم چوتیر بشتافت	زانجا چو گشاد اینچنین یافت	
وز دفتر بخششش عطا جوی	گردید عطاردش ثناکوی	
در خرگه زهره یافت آرام	شد بر فلک سیوم سبک کام	۲۵
شد نایب و راه شرع آموخت	چون عود بپرده زهره میسوخت	
خورشید ز شرم در زمین رفت	سوی فلک چهارمین رفت	
چون یافته مهر بی زوالی	زو دیده سپهر زیب و حالی	
شد صدر نشین تخت بهرام	آمد بفراز پنجمین بام	
بهرام گرفت قبضه از او	فرمود اشارتی بابرو	۳۰
بر جیس بدیده جای دادش	ره بر فلک ششم قنادش	
شد مشتری بجان خریدار	چون یوسف مصر شد ببازار	
آن قلعه بی پای او سرانداخت	بر قلعه هفتمین فلک تاخت	
شد خواجه آن سرا غلامش	شد پست بزیر پای بامش	

۲۶ ت : نایب

۲۷ ت : مهر از رشکس سوی زمین رفت

۲۹ - تخت : ت - بزم

۳۱ ت : چون مهر بسینه جای دادش

۳۲ ت : افزوخته ساخت مهر رخسار

شد مردم دیده کواکب	۳۵
شد رفرف از بلند سایه	
افراخت لوا بطارم عرش	
بالا تر از آن کشید خرگامه	
پوشید بدان صفت که خواهی	
زیبنده همای اوج اعزاز	۴۰
شد ذره و آفتاب آمد	
جز بخت کسی نبود بیدار	
زان حال ز همدمان همراه	
ای سدره نشین عرش پرواز	
بردار ز خاک ذره سانم	۴۵
دارم بعنایت امید	
تا بو که کنم بسحر سازی	
گردد ز تو شکرین مقالسم	
پر نور ز طلعتش ثواب	
میکرد عروج پایه پایه	
شد عرش بزیر پای او فرش	
آمد بحریم لی مع الله	
تشریف عنایت الهی	
آمد سوی آشیان خود باز	
شد قطره و بحر آب آمد	
زین آمد و شد شد او خبردار	
غیر از خردش نبود آگاه	
فرخنده همای اوج اعزاز	
وز مهر با آسمان رسانم	
از فضل بمن رسان نویدی	
در محبتت زبان درازی	
در منقبت علی و آلم	

۳۵ ت : شد روشن از و نجوم ثاقب

شد مردم دیده کواکب

۴۲ ت : آمد شد

* در منقبت ائمه معصومین *

<p>چون صبح ازل ز مهر دم زد آن لَمعه که لَمعه جلی بود آن چشمه و این محیط عالم آن ماه شکسته از جبینش زان ختم رساله رسالت آن یافته وصل دوست بی غیر ای دوحه باغ ذوالجلالی ای لَمعه مهر بیدریغت هم شمع فروز بزم ایمان شان تو بنزد اهل تحقیق وصفت که بیان ما نسجد از قصر تو شمه ایست خورشید هستی در علم و تا بمحشر فی فی غلطم که هم بمحشر زندیقی ازین در ارعنان تافت</p>	<p>یک لَمعه از آن میان علم زد از مهر محمد و علی بود آن خاتم و این نگین خاتم وین مهر سپهر در نگینش زین فتح ولایت جلالت وین محرم بزم بوده بی سیر وی مظهر نور لایزال وی آتش ازدهای تیغت هم خرمن سوز کفر و طغیان بیرون ز تصور ست و تصدیق در حوصله خرد نگنجد در بزم تو مطرب بیت ناهید شاهان جهان گدای این در محتاج در تواند یکسر سوی درک جحیم بشتافت</p>
--	---

* * ت : در مدح امیر المؤمنین و دوازده امام

در نجف نگین شاهان	زان حلقه بگوش نیکخواهان
درگاه تو کعبه ایست فیروز	ریگ حرمت در شب افروز*
مرغ حرم تو روح عیسی	با خاک درت صبوح عیسی
معراج مسیح اگر سما بود	معراج تو دوش مصطفی بود
از مولد تو حرم صفا یافت	وز نام تو انما نما یافت
مولود تو در حرم کماهی	چون آب حیات در سیاهی
آن نور که طور از و فرو ریخت	از طلعت تو علم بر انگیخت
آنجا ز غضب بطور زد برق	اینجا ز تو شد احد بخون غرق**

ت - اشزده : هم تو در علم و مغزن روح

هم در که خیبر از تو مفتوح

نوح آنکه ز فیض حق سحابیست

از لجه علم تو حبابیست

** ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵ : ت - حذف شده و

بعض این ابیات افزوده :

فرزندانت ایمنه دین

انوار لوا مع جهان بین

اول گل باغ قدس سیرا

نوباوه بوستان زهرا

آن سبط رسول پاک یزدان

آن قره عین شاه مردان

آن طایر آسمان نشیمن	نامش حسن و طریق احسن
درج دگرش که هم صدف بود	در درج یقین در نجف بود
هم گلبن باغ مصطفی بود	هم چشم و چراغ مرتضی بود
فرزند بتول بود و معصوم	نام پاکش حسین مظلوم
از تربت او جهان معطر	تسبیح ملک زخاک آن در
عرش تا کرد شب طی نامه	در نیل زده فرات جامه
شام از ماتم سیاه پوشید	صبح از شبم سرشک بارید
آن گل بجهان چو دامن افشاند	یک قطره کلا آرزو بجا ماند
از نکلت او جهان معطر	وز طلعت او جهان منور
زینت ده دهر زین عباد	سجاده فروز و نام سجاد
یکدانه ز گوشواره عرش	افتاده بکنج خانه فرش
چون طایر روح آن خرد مند	شد سدره نشین و عرش پیوند
افروخت چراغ دین سرمد	باقر نامی لقب محمد
شد پی روجد و باب دردین	اسلام از و گرفت آئین
چون کرد وطن بملک دیگر	افروخت رخ از شراب کوش
گشت از افق علوم طالع	صبحی صادق بنور لامع
صادق نامی جهان فروزی	بالمعه نور شرک سوزی

هر روز که صبح صادق آمد	برد و ستیش موافق آمد
چون کرد غروب آفتابش	آمد تق بقا نقابش
شد بدر سپهر دین هویدا	یعنی علم امام موسی
افراخت لوا بملک ایمان	شد کاظم غبط کفرو طغیان
موسی کلیم بنده او	عیسی مسیح زنده او
او نیز عزیمت سفر کرد	آهنگ ولایت دگر کرد
در عرصه دار ملک احسان	افراخت لوا شه خراسان
آن طایر بوستان جنت	آن چشم و چراغ ملک و ملت
در روضه او که باغ خلدست	روشن از وی چراغ خلدست
پیوسته ملایک مقرب	قرآن خوانان چو طفل مکتب
محراب امید درگه او	یک زاویه کعبه در ره او
چون گشت تهی نشین او	بشگفت گلی ز گلشن او
هم نام نبی لقب جوادش	ارواح قدس با نقیادش
در کسب کمال چون مه نو	محراب ازو گرفته پرتو
او نیز بخلد کرد پرواز	گنجینه علم ماند ازو باز
افتاد کلید ملک سرمد	در دست علی بن محمد
او هم گل گلشن هدایت	شاهنشاه کشور ولایت

او نیز چو گشت جنت آرا	در روضه خلد ساخت ماوا
مسجد چو مکان سروری شد	شیرین ز نبات عسکری شد
آن چشم و چراغ اهل بنیش	مقصود وجود آفرینش
او هم چو زلال شد روانه	تا حوض بهشت جاودانه
اکنون حرفی که در بیانست	از مهدی صاحب زمانست
آن نایب مصطفی مرسل	خورشید پسین و صبح اول
گل بود بنی و او کلابش	او میوه شکوفه جد و بابش
احد ختم نبوت آمد	او ختم نبوت محمد
ای دیده مثال شرع و اسلام	از توفیق رفیعت اتمام
تا چند ز خلق دیده بسمن	در پرده افزوا نشستن
بر خیز که ملک بقرارست	در یاب که وقت کارزارست
معراب جدا ز ابروانت	خم گشت چو ابرو کمانت
بی قدر تو نخل سایه گستر	چوب خشکی شد دست منبر
رحمی فرمای بر نویدی	باشد برهد ز ناامیدی
خواهد مدد از توای یگانه	در مدح شهنشه زمانه

ذات مسوس ذات ایزد	با پیغمبر ز نور واحد
۲۵	بانی بنای دین احمد
	بعد از تو حسن مرا امامست
	شد بعد حسن حسین سرور
	و انگاه علی بن حسین است
	و انگاه محمد ست و جعفر
۳۰	موسی پی جعفر است سلطان
	از بعد رضا محمد آمد
	باشد پس از و حسن سرافراز
	اکنون حرفی که در میانست
	یارب بکمال این امامان
۳۵	کاین زمره شیعه را بتحقیق
	همراه کنی رفیق توفیق
	فرمان ده دار ملک اعجاز
	از مهدی صاحب الزمانست
	روشن روشن نجسته نامان
	کافاق از و گرفته زین است
	چون از پی صبح مهر خاور
	دین را بوجود او قیامت
	زینت ده منبر پیمبر
	د انگاه رضا شه خراسان
	و انگاه علی بن محمد

* مدح شاه جمجاه جنت مکان طهاسب شاه انارالله برهانه *

نصرت بخشی بحسب دلخواه	در زیر لوای حضرت شاه
شاهی که ز ماه تا بماهی	باشد بوجود او مباحی
طهاسب شه آن بلند پایه	خورشید رخ سحاب سایه
شاهنشاه آفتاب پرتو	کورا است فلک چوسانه پیرو
جمشید سریر کسری انصاف	بهرام نظیر خسرو انصاف
هوشنگ فراست جم آهنگ	کاوس کیا است کی اورنگ
خورشید ریاست جهان بخش	بهرام سیاست فلک رخس
بیضا علم فلک منازل	جوزا کمر قمر شمایل
انجم سپه سپهر میدان	مه مسند آفتاب احسان
دیباچه نامه مروت	سرنامه دفتر فتوت
هم مهر سپهر پادشاهی	هم سایه رحمت الهی
جمشید سریر کامکاری	خورشید سپهر تاجداری

*- * ت : د. مدح طهاسب شاه *

۱ ت : حذف شده

۴۰۵۰۶۰۷۰۸۰۹۰۱۰۱۱ ت - حذف شده

افلاک شتاب کوه آرام	دریاد دل آفتاب انعام
اورنگ نشین ملک ایمان	فرمان ده دار ملک احسان*
عدش که وسیله امانست	آسایش ملک و دین از انست
۱۵ لطفش که جهان فروزیش خوست	آرایش دین و دولت از اوست
فتح از گل نصرتش نسیمی	وز گیسوی رأیتش شمیمی
بوده زید اللهش اشارت	از فتح ممالکش بشارت
راز فلک از دلش نهان نیست	خود چیست که بردش عیان نیست
۲۰ کوی ز دلش تھی زهر عیب	راهیست نهان بعالم غیب
از لعه مهر جا نفروزست	وز شعله قهر خانه سوزست*

* ت - افزوده : لطفش چو سحاب درفشاند

قهرش فلک از ملک ستاند

گردون برادش ار نگردد

باطل شود و دگر نگردد

۱۷ - گل نصرتش : ت - در دولتش

۱۸ - ممالکش : ت - رسیده اش

* * ت - افزوده : آن خسرو کشور ولایت

افلاک سریر ماه رایت

چون شعله قهر میفرازد	ز درد دل سنگ میگدازد
پیشش که خرد خموش باشد	گستاخ سخن سروش باشد
در خلوت او کرا بود بار	جزشش جهت آن دگر بناچار
بازش بفراز چرخ دایر	کردست شکارنسر طایر
فتنه ز ممالکش رمیده	در نرگس یار آرمیده
از رافت آن خدیو اعظم	شد آتش و آب یار باهم
گردیده مثال این مهیا	مرجان که گرفته جا بدریا
در خرگه بیضه آب و آتش	هستند بهم برآمده خوش
از دولت آن پناه اسلام	مایل بعدالقیست ایام
از بیم حسام آن جهاندار	جز خاک کسی نمانده خونخوار
از هبیت آن شه بفرهنگ	شد گاه ریا بگناه یکرنگ

ت - انزوره : از همت آن خدیو دوران

گردون ز کجی شده پشیمان

۳۱۶ ت : کس نیست بنی خاک خونخوار

ت - انزوره : نیلوفر از آفتاب مثال

در سایه اوست فارغ البال

۳۲ ت : ریا

پوشیدن زرد کرده پیشه	بهر یرقان هم همیشه	
گردیده برون زطبع معشوق	یعنی که جفا بحسب منطوق	
بی سکه اوست زرد رخسار	زرد دل کان بهر او یار	۳۵
چون رحمت حق ترحمش عام*	چون دین نبی نجسته فرجام	
لیقطره زجود اوست قلم	یکذره زرای اوست عالم	
خورشید زمشعلش شراری	افلاک زمنقلش بخاری	
در دم شود آب زهره میخ	هنگام مصاف چون کشد تیغ	
از شیر سپهر جان ستاند*	شیر علمش چو پر فنشاند	۴۰
پروانه فتح اوست درمشت	تیری که گرفته زیر انگشت	

۳۳- کرده : ت- کرد

۳۴ ت : حذف شده

* ت- انزوده : هر شب بضمیر عرش آرای

معراج خرام و عرش پیمای

۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ : ت- ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱

۴۱- فتح اوست : ت- نصر تست

** ت- انزوده : رخشش که بجلوه دست ساید

بس سر که زتن چو کور باید

روزی که بجلوه اش شتابست	اوتاد زمین در اضطرابست
گوئیست سمند او بجولان	کز هیات گرد دیده چوگان
فی فکر زطول و عرض او را	بی شایبه طی ارض او را
چون کبک دری بکوه در دو	در بحر بسان بط سبک رو*
چون نیزه بقرص مه رساند	از چنبر هاله اش جهانند
ز امید نوال و بیم آن شاه	که بدرو گهی هلال شد ماه**
کس گر زروسیم کان بجوید	بی سکه نام او نروید
عیسی که زلزل جان فشانند	جز خطبه مدح او نخوانند
رخشش بسپهر همعنان باد	تیرش بستاره توامان باد

۴۴ ت : طول عرض

* ت - افزوده : مرغی که بیال شه پریده

بر اوج بیک زمان رسیده

در سایه سروش آن نکاور

از روز وصال تیز روتر

۴۶ - رساند : ت - رسانده ۴۶ - جهانند : ت - جهانند

** ت - افزوده : کارش که دم از مراد دارد از جای دگر گشاد دارد

۴۹ - نخواند : ت - بخواند

* خطاب زمین بوس *

ای خسرو خسروان عالم	اقلیم جهان ترا مسلم
در عالم غیب مخزن راز	از مخزن راز گنج پرداز*
هر جا که سرپست کشور آرای	در سجده تو بود زمین سای*
از گرد تو ماه آب رو یافت	وز خاک درت بشرو ضویافت
هستی تو درین بلند خرگاه	هم مرشد دین وهم شهنشاه
جولانگه غیب سینه تست	نقدش همه در خزینه تست
بهر طلبت ز گنج و کشور	بازست مدام غیب را در

۵

*-ت : در مدح صاحب الزمان

* ت- افزوده : لطف تو ز ماه تا بماه	نیاض جو باد صبحگاهی
هر جا ز تو سایه ایست بزخاک	جان رسته ز خاک بجای خاشاک

۳- در : ت- از

* * ت : افزوده : رحم تو چو نعمت الهی	عامست ز ماه تا بماه
نقش خدمت بصفحه خاک	محراب مقدسان افلاک

۴- ت : در خاک رهت ملک وضویافت ۴- ب : درین - ملک - است ، بجای این

کلمه ، بشور - که در حاشیه نوشته بود داخل متن کردیم

۵- تو : ت- عذرت شد.

محراب زمین و آسمانست	درگاه تو قبله گاه جانست	
از زمره ساجدان این در	هستم من زار مدح گستر	
چون مشتریم تویی گشادست	هر چند متاع من کسادست	۱۰
اقلیم سخن مسخرم شد	در مدح تو بخت یا ورم شد	
خورشید نشسته در پناهم	از مدح تو آفتاب جا هم	
افکار خرد پسند کردم	در شعر ندا بلند کردم	
کافتاد قبول اهل عالم	از خامه دمیدم آنچنان دم	
گشتم بزمانه رشک خورشید	که فیض رسان ز جام جمشید	۱۵
شد هفت ستاره ام مسخر *	گاهی ز بیان هفت اختر	

۹- زمر : ت - جمله

۱۰- ت : از مدح تو قدر من زیادست

۱۱- سخن : ت - جهان

۱۲- خورشید : ت - اقبال ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ : ت - ۱۵ ، ۱۳ ، ۱۴

۱۳- ت : انکار

۱۵- زجام : ت - بجام

۱۶- ز : ت - به

* ت - از زود : هر اختر از ز جهان فروزی زو در دل آفتاب سوزی

اکنون که بنظم این فسانه
 مجنون صفت از نهایت عشق
 امید که چون رسد بگوشت
 چون چاشنیی ازو بیاجی
 ۲۰
 سویم نظری کنی برحمت
 شاهان نظری بکار من کن
 امروز نظای زمانم
 جسم پی مدحت بهانه
 دادم خبر از حکایت عشق
 خوانی بلب شکر فروشت
 روی از من و نظم من نتاجی
 بر چرخ رسانیم بهمت *
 اندیشه روزگار من کن
 در مدح تو گنج می نشانم *

۱۷- جسم : ت - کرم

۲۰- چاشنیی : ت - چاشنی

۲۰- رو : ت - روی

* ت - افزوده : حاشا که طمع کنم درین کار
 زانرو که طمع بود کرم مزد
 در شغل تو جان همی نشانم
 چون هر چه بود نصیب آید
 از بندگیت نفس بر آرم
 * * ت - افزوده : در مدح تو سحر کار گشتم
 در طبع قرین مهر و ماهم
 غیر از نظری ازان جهاندار
 باشد ز ممر دیگرم مزد
 زان وجه معاش می ستانم
 مرد از چه سبب طمع نماید
 کاری بکسی دگر ندارم
 فردوسی روزگار گشتم
 هم خسرو و هم غلام شاهم

خاموش نویدی جگر ریش از خویش دگر مگو ازین بیش *
 شاهست امیدگاه جاوید از درگه او که رفت نو مید
 تاهست جهان مزین ازداد در سایه شاه باد آباد
 شاهان زمانه چاکرانش چون من همه در دعای جانش

* ت - انزوده : زانروی که آن ماه پیمانتاب
 پیشش همه روشنست چون آب

آ ۲۶ - مزین ازداد : ت - دیر بنیاد

* ساقی نامه مشتمل بر سبب نظم *

ساقی ز زمانه در ملالم	مستغرق لجه خیالم
طوفان غمم ز پا در آورد	غم مدت عمر من سر آورد
زان کشتی نوح ده فتوحم	یعنی که ببخش عمر نوحم
ارباب دل از خرد پرستی	فارغ نشدند جز بهستی
خون میخورد این جهان غدار	ما غافل و ذاهلیم از کار
این دشت که جای بی بقائست	راهی بدهان اژدهائست
بنگر که گذشتگان چه دیدند	تا آنکه بمنزلی رسیدند
مطرب دلم از غمست مجروح	بنمای زنی فواره روح
زان فی که بود عصای موسی	زو رسم مسیح دیده احیا
ساقی بدلم زد دور باریست	می ده که غریب روزگار است
کو قفل گشای مخزن گنج	آن سحر فسانه گهر سنج
غواص محیط نکته دانی	الماس لآلی معانی

* - * ت: در تعریف بعضی از شاعرها گوید ۳- ۵: ت - در

۵- ذاهلیم: ت - فارغیم

۶- دشت: ت - خانه

۱۲- لآلی: ت - جواهر

استاد سخنوران نامی	فهرست محققان نظامی	
استاد خرد بکتاب او	اعجاز مسیح در لب او	
نظمش چو حیات جاودانی	زان آب حیات خضر ثانی	۱۵
تا چهره گشود از معانی	افتاد قلم زد دست مانی	
در شغل سخن مواظبت داشت	با روح قدس مصاحبت داشت	
چون بود درین جهان غدار	روح القدسش بزندگی یار	
اکنون که شدست آنجهانی	بادا ببهشت جاودانی	
در خلد برین مقیم بادا	روح القدسش ندیم بادا	۲۰
مطرب بکنار گیر قانون	بهر من مستمند مجنون	
قانون تو عقل مستمندش	هر گوشه دلیست در کندش	
ساقی بدلم در افکن آتش	زان باده عقل سوز بیفش	

۱۳ت: انشاگر نامهای نامی ۱۳ت: استاد سخن دران نظامی
ت- افزوده: داود ز نغمهایش بیهوش وز زمزمه اش فرشته در جوش
تا سحر حلال کرد در کار هاروت بسجده شد نگو نسا

۱۶- گشود: ت- کشاشد ۱۷- در: ت- از

۱۹ت: این جهانی ۲۱- مستمند: ت- دردمند

۲۳- سوز: ت- شوز

هستم زخیال خام بیزار آن جام خیال سوز پیش آر
 کو پرده در معانی بگر شاپور خیال و مانی نگر
 نقاش نگارخانه نظم صورتگر کارخانه نظم *
 خسرو که خرد کند دعایش او خسرو و اهل دل کدایش
 راز دل عاشقان عیانش یکسر همه سوز دل بیانش *
 آن خامه شعر سحر سنجش گردیده کلید پنج گنجش
 چون طایر روح آن خردمند صحریست که شد خلاص ازین بند
 بادش در خلد آشیانه وز سبجه قدسیانش دانه
 مطرب دل من زغمه شد تنگ بگشای دلم بنغمه چنگ

۲۶- شاپور: ت - هاروت

* ت - انزوره: آتش زن هوش اهل ادراک محراب درود هر دل پاک

۲۷- دعایش: ت - ثنائیش

** ت - انزوره: آگاه زهر غم نهانی

ظاهر زیبان او معانی

هر جاشده نظم او در افشان

آنجا شده چاک صد گریبان

۳۰- ازین بند: ت - از بند

ز ابریشم چنگ سازد امش	دل رفته زد دست سازد امش	
زان داغ بسینه شفق نه	ساقی گل تاک بر طبق نه	
دیوانگیم بساز افزون	زان گل که برود میدی افسون	۳۵
وان چهره گشایی معانی	کو جامی و آن گهر فشایی	
پی بر پی خسرو و نظامی	وان رفتن او بتیز کاهی	
نقاشی نقش هفت اورنگ	در خصمه زدن بسا حری چنگ	
مهمان عمل چو دیگرانست*	اکنون که مقیم آنجهانست	
چون دایره حلقه کش بگو شم	مطرب چو دلف تو در خروشم	۴۰
وز دایره خرد برون کش	در حلقه مستیم درون کش	
از معدن تاک لعل پر آب	ساقی بر سان بهترین ناب	
وز جوهریان خاص شهرم	تا من که گهر شناس دهرم	
ترجیح نهم بلعل سنگش	خوشحال شوم بآب وزنگش	
نو باوّه باغ نکتہ دانی	کو بلبل گلشن معانی	۴۵

۳۵- برود میدی: ت- دمیده آتش

* ت- افزوره: درد اهن خاک پاکشیدست او هم بجزای خود رسیدست

۴۰- کش: ت- کن

۴۵- نکتہ دانی: ت- زندگانی

آن هاتقی فسانه انگیز افسانه او ترانه آمیز *

در معرض خسته چون در آمد شد همچو کلام خون سر آمد

از چار کتاب شد مکرم بگرفت چهار رکن عالم

او هم چو بخلد آشیان ساخت منزله خود در آنجهان ساخت

۵. با دای ز نسیم روح پرور او را هر لحظه فیض دیگر

مطرب مگذار عود خاموش چون عود بدستگیریم گوش

از نغمه عود سرخوشم ساز چون عود بر آتشم بینداز

ساقی بده آب زندگانی از بهر حیات جاودانی *

کامروز بنظم مایلیم باز شوریست قتاده در دلم باز

۴۶ ت: کوهاتقی ترانه انگیز در نظم و فسون فسانه انگیز

* ت: افزوده: افسانه او فسون دلها رشح قلمش ز خون دلها

خاقانی دور و خسرو دهر در سحر و فسون فسانه شهر

داود جهان بدلنوازی هاروت زمان بسع سازی

از صنعت شعر شد مکرم تشبیه و مثل بدو مسلم

۴۸ - مکرم: ت - مسلم ۴۹ - خود در: ت - خویش

* ت - افزوده: از شعله شراب بیغش در خرمن دانشم زن آتش

از باده بزن بروی من آب تا از سر من برون رود خواب

۵۵	ابر قلم گهر نثارست	شهباز دلم ملک شکارست *
	دولت در معنیم گشاده	اقبال مرا خراج داده
	معنی شده یار و یاور من	بخواست در آید از در من**
	موکب سوی هر سواد راندم	مهر ابدی بران نشاندم
	اول ز سواد جام جمشید	نیاض شدم چو جام خورشید
۶۰	وانگه ز سواد هفت اختر	معروف شدم بهفت کشور
	اکنون که بیاد عشق مجنون	انگیخته ام طلسم و افسون***
	این نامه و نامهای دیگر	در سلک گهر کشم سراسر
	در دا که رقم نه بر مرادست	بازار سخنوری کسادست**

۵۵، ۵۵: ت - ۵۵، ۵۵

* ت - افزوده:	فوک قلم جگر شکافت	خون جگر شراب صافست
** ت - افزوده:	از مشعل دل مشوش	انداخته ام بچرخ آتش
	هر چیز بمن سپردون داد	از خواهش طبع من فزون داد
۵۹ - بران: ت - برو	ت: ت	شده هفت فلک مرا مسخر
*** ت - افزوده:	امید که تاحیات باقیست	در بزیم امید طبع ساقیست
۶۳ ت:	افسوس که کار بی گشادست	
*** ت: افزوده:	از شوی شاعران بازار	بی رونق و بی رواج شد کار

مردم ز زراند حلقه در گوش	۶۵	گرگشت زمن سخن فلک سان
امروز بدر که میکند گوش		بیقدر شدم ز نظم اشعار
من گشتم از و بخاک یکسان		بر دل ز قلم خراش دارم
بس زاده کزو پدرشون خوار *		خونم چو دوات هست بر لب
صد زخم قلم تراش دارم		از مسطر نظم دیده آزار
خاکم بسرست چون مرکب	۷۰	اما چه شود ز ناله من
در ششدر محنتم گرفتار		بر فرق من این علم گشاده
کین شد ز ازل حواله من		با آن همه نقل و عقل معلوم
این طوق بگردنم فتاده		چون دهر بمن درین مقام است
معیوب بشعرم اندرین بوم		باید که بورزم این فنون را
بر من بجز این عمل حرام است		
تا معجزه سازم این فسونرا		

۶۴ ت: حذف شده ۶۵ - زمن سخن: ت - سخن زمن

* ت: افزوده: ازدود درون خامه من گردید سیاه نامه من

۶۲ - صد زخم: ت - زخمی ز ۶۹ - نظم: ت - نامه

۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰: ت - حذف شده در عروض این ابیات

افزوده: زین چشمه که بردم گشاده کاریست بگردنم فتاده

خواهم سوری از میان برآرم پای کمی از کسی نیام

۷۵	مشقی زنم از مجاز اول تا آنکه مسایل حقیقی دارند چو مردم زمانه باید که برای سمع یاران حرفی که توان سرودن اکنون	کرده بحقیقتش ما اول از مشق شود مرا سلیقی میلی بحدیث عاشقانه نقلی کنم از سخن گزاران افسانه لیلی است و مجنون
۸۰	اینک سر حرف کردم آغاز از خامه بر آورم نوایی زین تازه خیال ما فوی ساز در عشق چنان دهم نوایی	گشتم پی جادویی فسونساز سازم ز ضمیر ماجرایی کردم بفسون عشق همراز * کز چرخ برین رسد صدایی
۸۵	از عشق و جنون شوم فسونساز بر کشور نظم گشته خسرو داده است نظامی آنچه تطویل اینک منم از سواد خامه	مجنون کن عاقلان شوم باز آئین سخنوری کنم نو مجهل کنمش بلطف تاویل رو کرده سوی بیاض نامه

۸۱ - نوایی : ت - ندایی ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ : ت - ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴

۸۴ - از : ت - در

* ت - افزوده : گلزار سخن نموده سیراب در سینه مهر انگنم تاب

۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ : ت - حذف شده

مسطر ز برای نامه بندم تارش رگ جان خود پسندم
 از نال قلم که شد مرا یار قانون خیال را کشم تار
 آهنگ خوشش درست دادم ۹۰ تا تاب برون رود ز تارم
 در مزیع دل بهترین طرز از مسطر نامه بسته ام مرز
 گر زانکه بود ز بخت یاری آنجا بکنم بنقشه کاری
 در خامه شکاف کرده بی ریب زان باز کنم در چینه غیب
 این نامه نو که یادگار است از باغ سخن بنقشه زار است
 در این چمن شکفته رخسار ۹۵ حوران معانیند بسیار
 تا هست جهان بقایشان باد دلها همه در وفایشان باد *
 حوران سخن خرد فریبند زیشان همه خلق ناشکیبند

۸۹: ت - ۹۳ ۸۹ - کشم : ت - کنم

۹۰: ت: حذف شده ۹۲: ت: خواهم چو بود ز بخت یاری

۹۴ - توکه : ت - تو

۹۵ - این : ت - آن ۹۵ - معانیند : ت - معانی اند

* ت: اندزده: از فکر سخن شدم چو مویی نبود بجز اینم آزرویی

زانرو که سخن جهان جانست جانی که مرست بلبلانست

بعضی که بنظم جان نشانند	ارواح قدس مطیعشانند *
وانان که بنظمشان سری نیست	زان نخل مرادشان بری نیست
هم از لب جانفشان دلجوی	هستند بنثر مدعاگوی
کو آنکه زهر دو بی نشانست	جامد بود آنکه بی زبانست
سر هر چه زند ز طبع انور	زان جمله حدیث عشق خوشتر
مطرب ز کمانچه ام نوا ده	چون تار کمانچه ام جلاده * *
ساقی می عشق ریز در جام	تا گردم از ان خجسته فرجام
زان باده که روح را نوازد	در تن دل مرده زنده سازد
عشقت کلید گنج هستی	سر مایه نقد حق پرستی
عشق آنکه بسینها صفا داد	آئینه طبع را جلا داد
مجنون که رخ از شراب دل تافت	بنگر که کنون حیات نو یافت
فرهاد که بود عشق پیشه	زانگونه زدی بعشق تیشه

* ت - افزوده: فیض قدس است در زبانشان داروی دلست در بیانشان

۱۰۱ - جانفشان: ت - جانفزای ۱۰۱ - جامد بود آنکه: ت - حیوان بود آنچه

* * ت - افزوده: ز ابروی کمانچه عشوه پرداز از تیر غنچه مرا هدف ساز

۱۰۵ - باده که: ت - می که جو ۱۰۶ - سر مایه نقد: ت - عشق است کمال

۱۰۲ - طبع: ت - روح ۱۰۸ - حذف شده

از هستی خویشتن جدا بود	وامق که بعشق مبتلا بود	۱۱۰
وز هستی عاشقی خروشان	اکنون که منم ز عشق جوشان	
زنگ از دل خلق می زدایم	در عشق فسانه می سرایم	
سرمايه روزگار من باد *	از عشق رواج کار من باد	
وز نشاء او بکن خرابم	ساقی بده آن شراب نابم	
زانسان که نمیرد او بصد آب	آتش بمن افکن از می ناب	۱۱۵
کزوی بدلم رسد جنونی	مطرب ز ریاب دم فسونی	
کز آتش آن شوم دوی سوز	زانگونه جنون وحدت آموز	
یا قوت روان ز ساغر زر	ساقی ز کرم بسویم آور	
بگداز مرا چوزر در آتش	زان آتش آبدار بیغش	
یکدم بلبان خود قرین ساز	مطرب بلبان نغمه پرداز	۱۲۰
کانست صغیر مرغ روحم	زان ناله زار ده فتوحم	

۱۱۰- از: ت- وز ۱۱۱ ت: حذف شده در عروض این بیت افزوده: کین عشق که میزند ز دل سر-

- از هستی ممکنست بر سر ۱۱۳ ت: هم عشق مدام یار من باد- و عشق رواج کار من باد

* ت- افزوده: دل خسته نویدی جگر ریش از بادۀ عشق باد بیخوش

۱۱۴- نشاء: ت- نشاء ۱۱۷ ت: کز شعله دل بود دوی ساز

۱۱۹- آبدار: ت- آب رنگ ۱۲۱ ت: زان بادۀ زیاد ساز روحم

* نصیحت فرزند مؤمن اصلح الله شانہ *

روشن زرخت چراغ جانم	ای تازه نهال باغ جانم	
کز پند بمالرت کسی گوش	هر چند کنون نداری آن هوش	
یکسال نشد که شستی از شیر	کان لعل ز روح چاشنی گیر	
بدر تو هنوز در هلال است	سرو تو هنوز فونہال است	
اکنون ز شکوفہ برزدی سر	چون میوہ خام تازہ وتر	۵
خورشید ترا در انتظارست	صبح املت بصدق یارست	
از غنچہ کنون برون زده سر	آن سوسن فوشکفتہ تر	
وز هوش و خرد بودنشانست	لیکن چو بقا دہد زمانست	
درد دل خویش حرف من کن	این حلقہ بگوش خویشتن کن	
آن کز پدرم رسیدہ با من	رہیزم گھر و زرت بدامن	۱۰

-: در آداب نصیحت و دانش گوید

۳- کان: ت- آن

۴- ت: نہالست ۴- ت- ہلالست

۶- بصدق یارست: ت- فروغ دارست

۸- ت: لیکن چو فلک دہد امانت ۸- ت- وز: ت- از

۹- خویش حرف: ت- خود حدیث

وان نیز که بوده مشکل من	وز تجربه گشته حاصل من
وانها که بهر طواف وهر سیر	عیب و هنرم نموده از غیر
وانها که بنقد جان خریدم	یعنی که بهر کتاب دیدم
بنهاده ام از حریم سینه	بهر تو درون این خزینه
گنجیست پی تو درگشاده	بی رنج بمخزنت نهاده
هرگاه که باشد احتیاجت	یکذره ازان دهد رواجت
گر زانکه مرا حیات باقیست	جام رنقم بدست ساقیست
دانم که ترا چه سان برارم	باشد که ندامتی نیارم
گویم چه بود وظیفه من	از بهر تو ای دو چشم روشن
زانجهله معلمی خردمند	کز علم دهد بمقل پیوند
کامل خردی که من پسندم	کز صحبت خلق بهره مندم
از صحبت مردم هنرور	هستم محک ارچه نیستم زر

۱۳- هنرم نموده : ت - هنری بدیدم

۱۴- ت : زانها ۱۴- ت : بنهاده

ت - افزوده : از ظایت شان ارجمندش آن رتبه که من کم پسندش

۲۱- ت : در علم اگر نه سر بلندم ۲۱- ت : از

۲۲- صحبت : ت - خدمت

واقع شده ام بسی وافر	بسیار بخدمت اکابر
دیگر ز کتب هراچیه باید	آماده کنم چنانکه شاید
خود حاضر و ناظر تو باشم	در درس مذاکر تو باشم *
این از من و کسب دولت از تو	فرصت ز خدای و همت از تو
من هم که چنین خیال دارم	توفیق خدای باد یارم
باید که تو در اوان تحصیل	ضایع نکنی زمان بتعطیل
داری ادب معلم خویش	انگاشته از لوازم خویش
هر درس از او که در پذیری	مضمون همه بیاد گیری
شرحش ببارتی که دانی	صد جای نویسی و بخوانی
هر مسئله را که گفت استاد	گیری ببارتی از او یاد
آنرا ببارتی مجدد	از روی سلیقه مؤید

* ت - انزوره : دیگر دارم فریضه بر خود اندیشه کم ز جای انقد
بهر تو برسم انتعاشی فی الجمله وسیله معاشی

۲۶ ت : کسب و دولت تو ۲۶ ت : خدا

۲۸ ت : نگذاری وقت خود بتعطیل

۳۰ - مضمون همه : ت - معنی همه را

۳۱ - جای : ت - بار ۳۳ ت : مذف شده

در خدمت او جبین گشاده	و آگو بطریق استفاده *
هرگاه پسند کرد استاد	۳۵
وقتی که شوی بلاغت انجام	هرجا بمراد خود زنی کام
در شرع بود بلوغ اطفال	از مدت عمر پانزده سال
در عرف بلوغ آدمی زاد	گویم بتو من که روزیت باد
چون لوح رخت نوشته گردد	عنبر بگلت سرشته گردد
گردست کشتی پی تفاخر	۴۰
در مدرسه ریخ برده باشی	کسب از همه علم کرده باشی
در فقه فقیه خاص باشی	کز مفسده ها خلاص باشی
لیکن نچنانکه آخر کار	از وی بقضا شوی گرفتار *

۳۴- در خدمت او: ت- چون روز دگر ۳۴ ت: آیی بر او با استفاده

* ت- افزوده: آن مسئله را که دوش دیدی در سلاک ضمیر خود کشیدی

مجموع بطبع فکر انگیز و اخوان بهبارتی دلاویز

۳۵- هرگاه: ت- آزا چو ۳۵- بردل: ت- جایی

۳۶ ت: بلاغ ۳۶- مدت: ت- رفتن

۳۸- عرف: ت- حرف ۳۹- گردد: ب- بود ۴۰- مفسده ها: ت- بی دینی

* ت- افزوده: دانی ز طب آنقدر که شاید آن هم پی حفظ صحت خود

منطق بود آقدر ترا ذکر	کامین شوی از خطای در فکر
از نحو بدانی آنچه کافیت	چیزی که رسوم موشکافیت
خوانی ز کلام هر ورق را	دانی بدلیل ذات حق را *
زینسان ز علوم چون شوی پر	ملک از شرف کند تفاخر
باطل منشین که وقت کارست	دوران فلک نه استوارست
ناچار بود ز کسب کاری	تا نبودت از معاش باری
کسبی که بدانت آفاقست	فن پدریست کان سیاقست
مردانه به پیش نه قدم را	بردار براستی قلم را **
از بهر کسان بطبع فیاض	برنده کار شو چو مقراض
چندانکه حساب باشدت فن	در کار کسان گره مینکن

۴۴ ت: در منطق داری آقدر فکر

* ت - افزوده: باشد که بدانش قیاسی در شبهه خدایا شناسی

۴۶ ت: شدی ۴۷ ت: خاک از قدمت کند تفاخر

۵۰ ت: کسب پدریست وان سیاقست

۵۱ - قلم: ت - قدم

** ت - افزوده: و نگاه بکن بسی دافر شاگردی دفتر اکابر

ورزانه شوی میان کشور خود صاحب دفتری بنویس

هر کار کنی برستی کن	از روی تائی و تمکن
۵۵ نی آنکه برای خاطر کسی	نیران عذاب راشوی خس
از خلق مکن طمع زیاده	نیکو نبود خمار باده
کز کید خسان خلاص باشی	وز معتمدان خاص باشی
گر برنت از منست مویی	حاجت نبود بگفت و گویی
هر خرده که افتد بدامان	جمعیش نکنی چو طبع خاقان
۶۰ چون غنچه گره مدار کف را	محروم مساز هر طرف را
اسراف مکن زیاده از حد	کاسراف چو خست آمده بد
هم خرده برای خلق می باش	هم درغم روز عزل می باش
پیوسته چو نخلهای پربار	می پاش شکوفه میوه میدار
چون من نشوی درین غم آباد	کم نیست بدست جز کنی باد

۵۴ ت: حذف شده

۵۷ ت: حذف شده

۶۰ - مساز: ت - مدار ۶۱ ت: آمد و بد

۶۲ ت: هم خرده رز بخلق می باش در فکر معاش نیز می باش

۶۳ ت: باش

۶۴ - جز کنی باد: ت - هیچ جز باد

<p>کین تجربه گشته این زمانم میکوش برسم خیرخواهان کانجا مددی بکس رسائی کازاد شوی زهر عقابی وز پاک روان خاص باشی تانیگ رسد ترا همیشه کان چیز که خواهی آنت در راه در غیبت تو شوند بدگوی آن به که بد کسی نگویی بدگوی ترا دهند الزام</p>	<p>از طعن مگیر در زبانم گوزانکه شوی جلیس شاهان می باش برانکه تا توانی از حق مگذر بهیچ باجی در هر دو سرا خلاص باشی بدگویی کس مساز پیشه بدخواه مباش ای نکو خواه هر چند منافقان بدخوی تو در عوض از ره نکویی کز این روش تو ای نکو نام</p>
--	--

۶۵ ت : حذف شده

۶۶ ت : می باش زخیل خیرخواهان

۶۷ ت : میکوش بدانکه تا توانی ۶۷ - کانجا بت - آنجا

۶۸ ، ۶۹ ت - حذف شده

۷۱ ت : حذف شده

۷۳ - آن به که : ت - زنهار

۷۴ ت : کز این خصلت شهان ایام

۲۵	بدخواه توهم چو بیند احسان	هم خود شود از بدی پشیمان
	رازی که از آن شوی خبردار	اظهار مکن بخلق زنهار
	اظهار وی از زغیر دانی	آن رخنه بیند تا توانی
	از مال شه و منال درویش	بر بند ید تصرف خویش
	آنچیز که حق تست بستان	تا خیر مکن درست بستان
۸۰	در اخذ حق ارفتا در تقصیر	از قسم سفاهاست و تذبیر
	مکشای زبان و دیده زنهار	با ساده دلان لاله رخسار
	تا از ضمرات بدگمانی	در عقده تهمتی نمائی
	القصه بهر زمان که باشی	بالجمله بهر مکان که باشی
	میکوش بر سم استخاره	از راه ادب مکن کناره
۸۵	خوش طبع شو و مباش بدخوی	شیرین گو باش فی ترش روی

۲۵ ت: بدگوی توهم چو دید احسان

۲۶- رازی: ت- سرّی ۲۶- بخلق: ت- بغیر

۲۸- شه و منال: ت- شهان بطبع

۲۹، ۸۰ ت: حذف شده ۸۲، ۸۳ ت: حذف شده

۸۴ ت: میدار طریق استخاره

۸۵ ت: با خلق خدا مباش بدخوی ۸۵- کو باش فی: ت- رو باش نه

چندان نه که سغره گرددت نام	تا کار رسد بمشت و دشنام
ناپرسیده مگو همیشه	هرزه سخنی مساز پیسته
در حوزه طارم زبرجد	میکن حذر از مصاحب بد
پیوسته کن از بدان تعاشی	بانیک نشین که نیک باشی
گرددیده بود بتوتیا یار	پیوسته بود رفیق انوار
بادود اگر دمی نشیند	جز اشک روان ازو چه بیند
از کسب هنر مباحش خاموش	تا جانت هست در هنر گوش
تا آنکه بصنعت قیاسی	خون خوردن خلق را شناسی
قدر هنرت نداند از کس	تو قدر بدان که این ترا بس
دیگر اگر خرد بود یار	غافل نشوی ز نظم اشعار
دل را بسخن ده آشنایی	بالجمله ازو مکن جدایی
لیکن نه چنانکه آحر کار	چون من شودت بپای دل خار

۸۹ت: حذف شده ۹۰- بود: ت- شود

۹۴- این: ت- آن ۹۵- خرد: ت- فره

۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱: ت- حذف شده و در موض این ابیات نرسوده:

هر که سخنی سرایی از نو میگوی سخن بطرز خسرو

زانو که درین جهان پر بیج شعر آن ویست و غیر آن هیچ

وان هم بطریق اهل تلمیذ	گاهی غزلی برسم تشحیذ
از روی ادب بگویی و بشنو	با سحروران این قلم رو
زانسان که بیان شود بسالی	۱۰۰ گه صرف قصیده کن خیالی
کز وی دل و دیده را بود ضو	الفاظ متین و معنی نو
کارت زخرد بکام باشد	فکرت چو باین مقام باشد
عمر تو و دولتت زیادت	می باش بدولت و سعادت

۹۹۳- کُر - نشنو - زَنُوب : بکُش - بشنو - اصلاح گردید

۱۰۲ - باین : ت - درین

ت - افزوده : دانی چه بود ترا ضرورت

من بعد چه حاجت نصیحت

از قول نویدی جگر سوز

این فصل خطاب را بیاموز

* آغاز داستان قیس بنی عامر بالیلی *

گوهرکش سلک این معانی	زین گونه کند گهر فشافی
کز عامریان خرد پناهی	در خیل عرب بلند جا هی
بودش پسری چو شاخ شمشاد	آراسته همچو سرو آزاد
بالاش بلطف و اعتدالی	پرورده بخون دل نهالی
ابروی هلالیش دل افروز	محراب امید صد جگر سوز
گلزار رخس محبت افزای	ریحان خطش بنفشه پیرای
تا سبزه خط زلب برون داد	یا قوت لبش خطی بخون داد
جای لب او خجسته فرجام	دلکش خط او خط لب جام
بنموده ز عارض جهان تاب	خطی چو خیال سبزه از آب
هم زیر نوشته هم زبر خط	وز زلف نهاده همزه بر خط
بالاش بلای هر بلاکش	انگلیخته شعله ز آتش
افراخته قامتی باندام	افروخته عارضی سمن فام
سنبل زده حلقه بر گل او	بر گل زده حلقه سنبل او
چون نون ذوق خطی معنبر	چون نقطه دهان روح پرور

*-ت: آغاز داستان لیلی و مجنون

۱۲- باندام: ت- فلک سای ۱۳- ت: افروخته عارض دلارای

<p>چون آب حیات در روانی سررشته آن میان کمر داشت از موی بموی کرده پیوند تاب کمر زرش کجا بود می بود ز کاکلش کمر بند از روی قیاس و قیس نامش کردند بمکتبش حواله از مهر نمود جاش در دل خود بود مذاکر شب و روز کز مهر و وفا درو نشان بود وز لعل بتان شکر ستانی خورشید رخ و هلال ایما آراسته جنتی پر از نور</p>	<p>طبعی موزون چو زر کافی ۱۵ از روح میان او خبر داشت آراسته کاکلش کمر بند از موی برو کمر روا بود زانرو بمیان روح پیوند برتر زمه فلک مقامش ۲۰ آنروز که بود هفت ساله چون دید معلم آن شمایل از رغبت دل بآن جها نسوز با او همه روز همزبان بود مکتب نه که بود بوستانی ۲۵ یکسو پسران ماه سیما یکسوی ز دختران چون حور</p>
--	---

۱۵ ت: طبعش موزون چو در شهوار جابک چو نهال قامت یار

۱۸- برو کمر: ت- کمر برو ۲۳ ت: مذاکرش

۲۴ ت: خن شه

۲۶ ت: خورشید رخان مکتب

از دختر و از سپر دبستان
 از جمله دختران چون حور
 ۳۰ در حله ناز ناز سینی
 لیلی نامی چو در مکنون
 مشعل کش آفتاب افلاک
 از ناوک چشم و روی جانشوز
 از طره تابناک طرار
 ۳۵ از گردن و گیسوی رسن باز
 حیران رخساره جهاناب
 از چهره و خال فتنه انگیز
 تنگ شکرش بلای دینها
 چشمش عربی سیاه خانه
 چون خلد مقام حور و غلمان
 در قیس فکند دلبری شور
 آشوب دلی بلای دینی
 مجنون کن صد هزار مجنون
 غارتگر کاروان ادراک
 هم سینه شکاف و هم دل افزوز
 زنجیرنه هزار هشیار
 دل بند هزار گردن افزوز
 پیش دهندش شکر شده آب
 بنموده سپند و آتش تیز
 قطنی زده بر در یقینها
 گیسوش سرآمد زمانه

۲۹- دلبری : ت - دختری

۳۳- دل افزوز : ت - دل افزوز

۳۴ . ۳۵ : ت - ۳۴ . ۳۵

۳۷- از : ت - بر : و : ت - ز

۳۹- عربی : ت - چو عرب

۴. چشم سیهش بیک اشارت
 مژگان چو سنان کمین گشاده
 دل بسته کیسویتش جهانی
 چشمش چو ریایان طرار
 در حسن علم قد نکویش
 ماه علم آفتاب رویش
۴۵. رویش بصباحتی عجب بود
 شمشاد قدش بناز مایل
 بر چهره دوزلف مشکفامش
 بالاش چو شمع عالم افروز
 آتش روی زلف سرکش
 انداخته عنبری بر آتش*
۵. او آتش و جعد مشکسایش
 مویی که بر آتش است جایش

۴۱ ت. کین

۴۳ - میخوار: ت. میخوار

۴۵ - بصباحتی: ت. بطافت

۴۲، ۴۸: ت. - ۴۷، ۴۸

۴۹ - سرکش: ت. دلکش

* ت. - افروز: از زلف مغبرش بناگوش گردیده بعزم کین زره پوش

از گیسوی عنبرین سلاسل	افکنده بگردنش حمایل
زلفش که فتاده بر سردوش	در ماتم عاشقان سیه پوش
از مصحف روح بخش رویش	یکنقطه دهان فتنه جویش
ترک عربی مه جهانتاب	بر مصحف رخ نهاده اعراب
تشدید عیان ز عقد دندان	زیر و زبر آن دو لعل خندان
آتش ز لبش فتاده در سنگ	تنگ شکر از دهانش در تنگ
سیب از ذقنش فتاده بر خاک	پیراهن لاله گون زده چاک
افتاده ز خال عنبر افشان	خال سیهیش بر زرخدان*
باریک بصورتی میانش	کز لطف میان بی نشانش
شایستی اگر نمودی از ناز	از حلقه گوش خود کمر ساز
افروخته رخ بخون دلها	خود پرده نشین درون دلها**

۵۳- روح بخش: ت- جان فروز ۵۵- آن: ت- از

۵۸- خال: ت- زلف ۵۸- سیهیش: ت- سیهیش

* ت- افزوده: از گیسوی عنبرین کمر بند از موی بموی کرده پیوند

۵۹- میانش: ت- بنانش

۶۰- شایستی: ت- شایستی

** ت- افزوده: هرگاه نمود قامت شنگ انداخته چاک در دل تنگ

یک لاله ولی چراغ باغی	در هر دل ازو چو لاله داغی
یک شعله ولی جها نفروزی	چون شعله مهر خانه سوزی
زین گونه نگار ناز پرور	کز ناز سرشته پای تا سر
قیس از غم عشق او بجان بود	مجنون شده بود و جای آن بود
دیوانه قیس بود او نیز	در دل زده عشقش آتشی تیز
از دیده نگاهشان جگر سوز	وز غمزه فکنده تیر دلوز
دلها زد و سوی بودشان نرم	لیکن بمیانہ پرده شرم
آخر بتبسم جگر جوش	افتاد ز راز هر دو سرپوش
مصعوب گر شمای دلجوی	اظهار نیاز شد زهرسوی
چندان ز دل آه زار برخواست	کان پرده ز روی کار برخاست
با هم سخن از نیاز گفتند	همراز شدند و راز گفتند
در هر دو تذرو کوهساری	بنشست خدنگ عشق کاری
عشق آمد و دل بدل ضمان داد	پیوند ابد میانشان داد
چون روی دلی بهم نمودند	در دم دل یکدیگر ربودند
در باز ستادن دل تنگ	کردند بدل دو سرو گلرنگ

۶۹ - افتاد : ت - افتاده

برد آن دل این و این دل آن	یعنی که در آن خطر که جان	
اندیشه بهماند پای در گل	پیوند خورد گسست از دل	
شد شب رو اشک گنج پرداز	از دل که بود خزینه راز	
میر یخت سر شک دانه دانه	قیس از غم دلبر یگانه	۸۰
او صفحۀ عشق کرده تکرار	هر طفل بصفحۀ گرفتار	
او درس بناز کرده از بر	طفلان پی درس علم یکسر	
عاشق کش و عاشق جگر سوز	وان حسن فروش خاطر افروز	
در پنبه نهفته آتشی تیز	سرمست و زباده کرده پرهیز	
از قاصد غمزه شن خبر گیر	بودند مصاحبان بتدبیر	۸۵
کردند بکار عشوه اهمال	ایشان ز تجسّسات اطفال	
بیگانه صفت معاش با هم	کردند دو آشنای همدم	
چون چشم بچشم آشنا بود	بیگانه و شی کجا روا بود	
گردید از آن معلّم آگاه	افتاد حدیثشان در افواه	
از هم دل داده واستانند	کوشید بانکه تا توانند	۹۰

۲۷ ت: که جان داشت ۲۷ ت: این دل داشت ۸۴

۸۴ ت: آتش ۸۶ - تجسّسات: ت - اشارهای

۹۰ - بانکه: ت - بدانکه ۹۰ - داده: ت - برده، ب: واستانند

چون بود دل از مقام خود دور باز آمدنش نبود، مقدور
 خود را بشکيب داشتندی صبری بفریب داشتندی
 چون گشت غم دل آشکارا با عشق کجا توان مدارا
 چون عشق کند فضیحت کس سودی ندهد نصیحت کس
 هرگاه که شعله درنی افتاد آن شعله زیاده گردد از باد
 با عشق نهفته کم توان زیست رسوا چو شود حرف آن کیست
 بررو چو فتاد بخیه کار پوشیدن عیب هست دشوار

ت - انزوده : چون عشق دهد صلاى مستى

بنیاد خرد فند به سپتى

۹۲- عیب هست : ت - آن بسی است

* بازی داشتن مادر لیلی را از مکتب *

داننده این صحیفه راز زین گونه نمود راه اعجاز
 کان هر دو یگانه زمانه گشتند بعشق هم نسانه
 بودند بعشق داستانی گشتند مثل بهر زبانی
 هر جا در این نسانه سفتند این قصه بنظم و نثر گفتند
 از قیل سخن کشید تا قال شد مادر لیلی آگه از حال
 در پرده غم نشیمنش داد وانگاه زبان به پند بگشاد
 کای تازه شکوفه نو آئین وی رشک بتان خلق و چین
 از خلق حکایتی شنیدم کان لایق حال تو ندیدم
 حاشا که زچون تو پاک خویی آرند بعیب گفت و گویی

۵

*- * ت : عاشق شدن لیلی و مجنون بر هم دیگر

آ- راه : ت- از لب

آ- بنظم و نثر : ت- نثر و نظم

آ- ت- از سستی بخت و ضعف احوال

آ- به : ت- حذف شده

آ- تو : ت- خود آ- خویی : ت- روی

آ- گفت و گوی : ت- گفتگویی

۱. القصه شنیده ام زیاری کاشفته تست بقراری
 وین هم که تو نیز یار اوی آزرده دل و فکار اوی
 این لایق خاندان ما نیست وین قاعده در میان ما نیست
 چیزی که سرشک می نگارد نقشی است که رنگ ما ندارد
 آوازه عشق و عاشقی چیست با سبز خطان موافقی چیست
 ۱۵ این قصه که قیس عاشق تست فی لایق ما نه لایق تست
 در دهر فسانه تو امروز رسوای زمانه تو امروز
 در پرده ننگ سوز افتاد راز تو بروی روز افتاد
 شبها همه جا روایت تست افسانه شب حکایت تست
 افسوس که هست جای افسوس در دا که بیاد رفت ناموس
 ۲۰ رفت از تو که روی توسیه باد ناموس هزار ساله بر باد

۱۳- کاشفته: ت - کازرده

۱۱- وین: ت - این ۱۱ ت: آشفته و بقرار اوی

۱۳- چیزی: ت - نقشی ۱۳ ت: رنگیست که نقش ما ندارد

۱۴، ۱۴: ت - ۱۴، ۱۴ ۱۵- فی: ت - نه

۱۶، ۱۶: ت - ۱۶، ۱۶

۱۷- پرده ننگ: ت - خیمه نام

گفت ای گل گلشن زمانه	لیلی چو شنید این فسانه
بگذار که قهمت صریح است	این قصه حکایت قبیح است
تا اوست زمن هزار فرسنگ	نبود رقصش درین دل تنگ
زد چاک زغصه در گریبان	این گفت و بگریه کرد طوفان
بگریست بهای های بسیار	یاد آمدش از جدایی یار
آن گریه خود از خدای میخواست	چون دل بنیال هجر آراست
خم گشت ز بار اشک خونریز	مژگان سنان آن دلاویز
خون رفت ز چشم فتنه جویش	از غصه دوید دل برویش
گفت ای پی کشتن من زار	در گریه بمادر دل آزار
داری غم تنگ و جای آنست	دانم که دل تو بدگمانست
تکلیف مکن بدر سگاهم	زین پس ز برون ببند راهم
پس کرد مؤکدش بسوگند	گفت این سخنان بلبل چون قند
شد گفته مردمش فراموش	مادر شد ازین حدیث خاموش

۲۳- صریح است : ت - صریحیت

۲۳- رقصش : ت - اثرش

۲۴- بگریه : ت - زگریه ۲۲- سنان : ت - دراز

۲۹ ت : گفت ای ز تو میل کشتنم زار

کای حاصل عمر و زندگانی	بوسید سرش چنانکه دانی	
در آینه روی خود نه بینی	خواهم زحیا و شرملگینی	۳۵
از سایه خود کرانه جویی	در پرتو مهر و مه سپویی	
دامان تو دشمن سرستست	محرم بتو دام معجرتست	
خوش باش باشیانه خویش	بنشین بجایا بخانه خویش	
در گوشه غم چو شمع در سوز	بنشست پریش دل افروز	
باگریه بسان شمع فانوس	در خیمه بسوز گشت محبوس	۴۰
نامد بدر از سیاه خانه	دیگر چو سرشک دانه دانه	
چون مردم دیده در سیاهی	بنشست بتی چنانکه خواهی	
یا نور خدای در شب قدر	یا در شب تار چون مه بدر	
خورشید نهفته در سحابی	در سایه خیمه اش حجابی	
رخشان چو زلف مشک بویش	از چاک سیاه خیمه رویش	۴۵
ماننده دیک تفته در جوش	وان خیمه ز نوحه جگر جوش	

۳۵ - زحیا : ت - بجایا ۳۶ - کرانه : ت - کناره

۳۹ - دل افروز : ت - دلفروز

۴۵ ت : شد ابر حجاب آفتابی

۴۶ ت : خیمه زلفان آن جگر جوش

* زاری و بقراری لیلی و خطاب او با باد *

کیلی چو بخیمه کرد جا گرم	کرد از تَف آه سنگ را نرم
زوخیمه سیه باه بسیار	فانوس زدود شمع شد تار
چون ماند جدا زیار همدم	پوشید سیاه بهر ماتم
زان خیمه چو کعبه در سیاهی	پوشیده پلاس داد خواهی
از مادر و از پدر رمیده	در گوشه محنت آرمیده
از غصه تنگ و غیرت نام	بگرفت بکنج عزلت آرام
آرام کجا درین غم آباد	آرام و طرب نیامدش یاد
زان دود کز آتش دل انگیخت	شد دیده پر آب و بر زمین ریخت *
چشمش بسر شک کرده طوفان	خونین مژه اش چو شاخ مرجان
چشمش که خمار داشت پیوست	از خون دلش خمار بشکست
با آن همه شربت وصالش	ناکرده لبی تر از زلالش
زد دود فراق بر دو چشمش	آورد برون زهر دو چشمش

*-ت: زاری نمودن لیلی از فراق مجنون

۲- سیه: ت- سیاه

* ت- اسزوه: چشم سیاهش با شک خونبار از آتش دود شد نمودار

۱۰۰۱۱۰۱۰: ت- ۱۰۰۱۱۰۱۲: ت ۱۲: پر بست مگر فلک بخشمش

هر کس که بغم گداز او دید	زوموجب آن گداز پرسید
گفتا که زتهمت زمانه	گشتم غم و درد را فسانه
۱۵ ترسم که پدر بمن ستیزد	زین واسطه خون من بریزد
لاغرترن من زآتش بیم	بگداخته چون سبیکه سیم
این بهانه پیش اغیار	لیکن سبیش جدایی یار *
غم جای گرفته در درونش	تشنه جگر ستم بخونش
جانش سوی لب نموده آفنگ	انداخته عقل شیشه برسنگ
۲۰ اندوه فراق هم وثاقش	فرسوده بندهجر ساقش
شب چون فلک از سرشک سیار	میداد نشان زعاشق زار
در گریه و سوز تا سحرگاه	چون شمع گریستی زدی آه

۱۴ - فسانه : ت - نشانه

۱۵ - خون من بیگانه بریزد

۱۶ - زآتش : ت - باآتش

۱۷ - ت - این بود بهانه اش باغیار ۱۲ - جدایی : ت - همین غم

* ت - افزوده: هجران بسرش کشید لشکر امید نهاده رخت بر در

۱۸ - ستم : ت - الم

۲۱ - ز : ت - حذف شده

<p>نرمک نرمک غمی سرودی *</p> <p>میرفت زغصه دودش از سر</p> <p>تنهایی و عاشقی بلائی</p> <p>پیوسته سیاه بود روزش</p> <p>چون کیسوی او بلای جان بود</p> <p>میداد خبر بمرغ و ماهی</p> <p>وان ماهی موج خیز حرمان</p> <p>باباد سحر خطاب کردی</p> <p>وز شاخ بنفشه مشک چین بیز</p> <p>از آمدنت شود شکفته</p> <p>از آمدنت برقص آید</p> <p>از بهر تو گل بر آید از جای</p>	<p>گریان گریان نشسته بودی</p> <p>میکرد چو یاد هجر دلبر</p> <p>هر شب چو سیاه از دهمایی</p> <p>شب نمی که ز آه سینه سوزش</p> <p>شبهای دراز جان ستان بود</p> <p>چون صبح نسیم صبحگاهی</p> <p>آن مرغ شکسته بال هجران</p> <p>چشمی چو سحر پر آب کردی</p> <p>کای باد سحر که سبک خیز</p> <p>هر غنچه که خون خورد نهفته</p> <p>آن سرو که سر بچرخ ساید</p> <p>هر که بچمن شوی سمن ساید</p>	<p>۲۵</p> <p>۳۰</p>
---	--	---------------------

* ت - افزوده - گفتی ز خورش سینه زیش درد دل زار خویش با خویش
چون یاد وصال یار کردی زاریش بسنگ کار کردی

۲۵ - چو سیاه : ت - برش چو

۲۶ - نی : ت - نه ۳۰ - حرمان : ت - هجران

۳۴ ت : هر که ز چمن شوی فلک ساید

۳۵	هر دم فکنی بدسوازی	دستار شکوفه را بباری
	شاد از قدمت چارپویست	درخنده زد دست دست بردست
	فرگس بطرب زتست مایل	جنبد ز تو بردفش جلاجل
	غنچه ز تو جامه چاک گشته	سبزه بر تو خاک گشته
	عاشق بره تو هر سحرگاه	افروخته است مشعل آه
۴۰	معشوق ز تو شده خبردار	از محنت عشق عاشق زار
	یار بست مرا غم تما مش	مجنون منست و قیس نامش
	از من بوسان باو سلامی	وز لعل منش بگو پیامی
	با او زغم چنانکه دانی	یک شمه بگوی اگر توانی
	طوفی بکن آن دیار و باز آی	گردی ز رهش بیار و باز آی
۴۵	از حال دلش نشانم آور	دردی زدش بجانم آور
	تا بود سیاه روزگارش	این بود بدرد هجر کارش

۳۸ ب: تکرار شده ۳۸ ت: چنار و ۳۸ - بره: ت - زره

۴۳ - بگو: ت - بده

۴۵ ت: حذف شده

۴۶ ت: تا بود بدرد هجر کارش

این بود مدام کار و بارش

* دورافتادن قیس از لیلی و زاری کردن در مکتب*

چون قیس جدا افتاد از یار	میکرد فسون عشق تکرار
بریاد وصال آن شکر لب	هرگاه شدی بسوی مکتب
از نوک مژه عقیق سفتی	وانگه بخیال یار گفتی
کای رفته ز پیش چشم خونبار	من از تو جدا بزاری زار
خوش باد ترا که ناخوشم من	دور از تو در آب و آتشم من
پابست بمکتبم فلک کرد	حرف خردم ز سینه حک کرد
مکتب ز تو بود جای جانم	بی جان تو بگو چگونه مانم
دور از تو کتاب او فتاده	بر زانوی رحل سر نهاده
در هجر تو لوح ناتوانیست	مانند زبان و بی زبانیست
مانند زبان بسته از راز	پرحرف و نیاید از وی آواز

*- * ت : زاری نمودن مجنون از فراق لیلی

۳- هرگاه : ت - هر روز ۳- وانگه : ت - ونکه

۴- بمکتبم فلک : ت - فلک بمکتبم

۶- ز تو : ت - بتو ۶- ت : افتاده ز پای بی زبانیست

۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ ت : حذف شده

مصحف برخ تو میشود باز	شاید که بمعجز آردت باز
ابتر شده بی رخت گلستان	بی روی تو ننگم به بستان
در هجر تو با وظیفه درد	جز مشق جنون چه میتوان کرد
کارم شده در غم تو مشکل	هستم چو دوات خود سیه دل
هر جزو ز مصحفم مسلم	اول الم آخرم بود غم
از معبره کی شود دلم شاد	شکلش ز جنازه ام دهد یاد
بی قامت چون تو گل عذاری	شد هر الفم بسینه خاری
هستم زغم تو ای شکر لب	محبوس چو بی بن خاک مکتب
زان بود به بی و نی دلم شاد	کای بت ز توام بیاد میداد
با بی نشود دلم تسلی	گیرم طبق گهر شود بی
بی غنچه آن دهان دلجوی	با جیم چگونه آورم روی
گر هشت بهشت من شود جا	حاشا که باو کنم تماشا
از خی رخ خویش میخراشم	از سینه شکیب میتراشم

۱۵ ب: در هاشیه نوشته شده ۱۶ ت: حذف شده ۱۸ ت: بغم
 ۱۸- محبوس: ت- افتاده ۲۰- طبق گهر: ت- گهر طبق ۲۲- جا: ت- جای
 ۲۲ ت: حاشا که بان کنم تماشای ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸: ت- حذف شده در روز اول بیت
 زیر افزوده: رویم چو زرد سر شک سیم است از اره سین دلم دو نیم است

چون طره تو شکسته بال است	از دال دلم رمیده حال است	
زار ذال میان مردمان خوار	از ذال بذلتم گرفتار	۲۵
صدر خنه بدل ز نوک ریش است	بی روی تو دل ز صفحه ریش است	
از سینه نوای زارم آید	از زی همه زاریم فزاید	
کان آره مرا زپای انداخت	در سینه ز سینه شکیب بگذاخت	
کار در شب بی نهایتم یاد	از شین نشود درون من شاد	
با هصاد سر صفا ندارم	بی چشم تو مستمند و زارم	۳۰
در عشق تو ضد من شده ضاد	فزاید که اندرین غم آباد	
روی طلب از درت ندارم	از طی شده تیره روزگارم	
از ظی همه ظلم گشت ظاهر	بر حال من ای نگار نادر	
منقار عقاب را گشاید	گر جانب عین دل گسراید	
عمری بغم تو میگزارم	از عین هزار غصه دارم	۳۵
تسکینی از آن رسد بخاطر	چون مغز وفا ز فاست ظاهر	

۲۹- درون: ت- ضمیر

۳۱ ت: بی قد ضد من شود ضاد

۳۳ ت: حذف شده

۲۶- فاست: ت- فیست

از قاف غمیست دل شکافم	بر سینه هزار کوه قافم
از کاف مرا جفاست حاصل	وز درد شکافهاست درد دل
از لام بزلفت آرزومند	پای دل من فتاده در بند
از میم بجز ملامتم نیست	زین فال بجز نداتم نیست
از هجر در تو ای وفا دار	میمست مرا بدیده سمار
کردم چو بنون و او مایل	یا بم غم فو ز غصه در دل
آن های دو چشم دلعزوزم	آتش بر کیست بهر سوزم
شد لام الغم درین دبستان	مقراض بقطع رشته جان
خوش آنکه بهم شفیق بودیم	چون نقطه یا رفیق بودیم
در هجر تو ای بت سرآمد	شمشیر کشیده بر سرم مد
تشدید بقهر سوده دندان	گردیده مرا به هجر خندان

۳۷ ت : از قاف بعشقی کز افم

۳۸ - جفاست : ت - غمیست ۳۸ - وز درد : ت - چون کاف

۳۹ - بزلفت : ت - بزلف ۳۹ ت : پای بره سلامتم نیست

۴۱ ت : در هجر دهانت ای وفادار

۴۲ - غصه در : ت - هجر بر

۴۷ ت : حرف شده

مکتب که بغم دلم خراشد
 گریه پیش تو نبودم دگر راه
 ۵۰. دردا که ز تب بسوخت جانم
 چون زلف. قوتیره روزگارم
 ای وای که روزگار بد شد
 از وصل تو دل نمیتوان کند
 گریه ز بر شود چه باشد
 جز مست هلاکم از غم ای ماه
 بگداخته مغز استخوانم
 سرگشته و زار و بیقرارم
 ما را ز فراق کار بد شد
 فریاد ز هجر دیر پیوند

۴۹ ت : حذف شده

۵۲ ت : حذف شده

۵۳ - وصل : ت - عشق

۵۴ - فریاد ز هجر : ت - ما نایم و فراق

* رفتن قیس سبر کوی لیلی و خطاب بخیمه او *

چون صبح باه عاشقانه	میر یخت سرشک دانه دانه
آن بیدل دور مانده از یار	میرفت بگرد کوی دلدار
میکرد طواف کوی آن حور	میگشت بگرد کعبه از دور
شعری بهزار سوز میخواند	جوی ز سرشک ناب میراند
۵ میگفت بخیمه دل آرام	کای پرده چشم و خیمه ات نام
چون کعبه لباس تو سیاه است	ظل تو پناه مهر و ماه است
هستی ز نسیم آن سمن بر	در دیده بسان کوی عنبر
تو مردم چشم روزگاری	چون نافه آهوی تتاری
تو ظلمت و در تو چشمه نور	برگرد تو گشته بیت معمور
۱۰ تو ظلمت خضرا نشانی	در ظلمت آب زندگانی
از گرد تو غالیه عنباری	عنبر بود از تو یادگاری
چون چرخ برینت آب و تابست	هر سوی طناب تو شهابست

* - * ت: رفتن مجنون بکوی لیلی

۳- میگشت بگرد: ت- میکرد طواف

۸- تو ظلمت خضر: ت- ظلمات حیات ۱۰- ظلمت: ت- ظلمت

۱۱- بود از: ت- زنج ۱۲- سو: ت- گوشه

<p>اوتاد تو در دل زمین جای *</p> <p>فاوسی و شمع تست لیلی</p> <p>سوی تو مراست چشم امید</p> <p>بنمای جمال لیلی من</p> <p>دامن پی کار من ببالا</p> <p>یکبار بزن بجامه ات چاک</p> <p>ای مهر برا زواج امید</p> <p>لیلست بسایه ات تسلی</p> <p>کاینجا دل زار می نشیند</p>	<p>کردست بهر آن دلارای</p> <p>طوری تو را شاملت تجلی</p> <p>تو پرده و پردگیت خورشید</p> <p>یک ره جهت تسلی من</p> <p>یکبار بزن زبخت والا</p> <p>همچون من مستمند غمناک</p> <p>ای ابر برو زپیش خورشید</p> <p>باشد دل من به پیش لیلی</p> <p>جایی دگرم کسی نه بیند</p>	<p>۱۵</p> <p>۲۰</p>
--	--	---------------------

۱۳- بهر: ت-مین

* ت- انزوه: لیلی ز تو بردگی بامید
 یعنی که تویی پناه خورشید
 هستی بلباس تیره مشهور
 هستی شب قدر لیلیت نور

۱۴ ت: پیدا ز تو طور با تجلی

۱۵ ت: حذف شده ۱۸، ۱۷: ت- ۱۷، ۱۸

۱۸- مستمند: ت- دردمند ۱۸ ت: در جامه خویشتن بزن چاک

۱۹ ت: حذف شده

۲۰- لیلیست: ت- لیلی است

ای پرده نشین خرابم از هجر
 تا پرده زتست ناگشاده
 بردار حجاب را ز پیشم
 میگشت بگرد خیمه یار ۲۵
 میرفت بسوی مکتب آنگاه
 شبها که شدی ز مکتب آزاد
 تا صبح بگرد کوی دلدار
 زین بیش نمانده تا بم از هجر
 از پرده دلم برون فتاده
 بنما ز کرم جمال خویشم
 میکرد فغان و فاله زار
 کارش همه گریه تا شبانگاه
 میرفت بکوی دوست چون بان
 می بود حریف باسگ یار

۲۲، ۲۳، ۲۵: ت - حذف شده.

۲۴: ت: بنمای جمال یار خویشم

۲۶: ت: در گریه و سوز تا شبانگاه

* خطاب قیس با سگ کوی لیلی *

فریاد کنان ز حال زارش	گفتی بسگ سرای یارش
کای مشک تتر خاک پایت	آهوی ختن سگ سرایت
ماه از پی خدمت ستاده	آورده ز هالات قلاده *
در معرض تو هلال پستی	دیده ز قلاده ات شکستی
چشم بقلاده توحیران	خواهم من از آن زه گریبان
هستی بقلاده آرمیده	در دیده چو مردمان دیده
گردیده دم تو مایل من	قلا ب محبت دل من
باشد زدمت هلال در تاب	کز بهر شکار اوست قلاب
دیدست بجلوه گاه امید	چو گان زدم تو گوی خورشید*
گلزار زمان بتو منور	نقش پی تست نرگس تر
سر پنجه تو بدر بای	چون نافه آهوی خطایی

۱۰

* - * ت : غزل خواندن مجنون در کوی لیلی

* ت - افزوده : هر دم چو مشعبده زور از حیز منزلی زند سر

۶- در دیده چو : ت - زانگونه که

۹- دیدست : ت - زیدست

* * ت - افزوده : ابنای جهان بهزبانست در مهد امان ز پاسبانست

سر پنجه و ناخن تو بر خاک	چون پنجه مشک بيد زرناک
من شب همه شب بهمزبانيت	تا صبح شريك پاسبانيت
پايت گل گلستان جانست	بهر چه زخار ناتوانست
سوزن زمزه کنم براييت	تا خار بر آورم ز پايت
پايت که ز نرگش نشانست	بر دیده بنه که جای آنست
هر که که تراست بازی آئين	آنجا چه سگست آهوی چين
در پيش تو میکند زمين بوس	آهوی خطا و روبه روس
چون هست ز ماه نوسفالت	از چشمه مهر شد زلالت
مملو ز وفاست هر رگ تو	کار تو وفاست من سگ تو
با جان و جهان برابری تو	باشير فلک برادری تو
دارم تن زار ناتواني	از مهر تو مشت استخوانی

۱۲، ۱۳، ۱۴ ت : سر پنجه تو بلطف بسیار چون پنجه بيد مشک گلزار

در کینه زهر دوان خونریز هر ناخن تست خنجرى تیز

پای تو زخار ناتوانست بر دیده بنه که جای آنست

۱۶ ت : حذف شده ۱۷ - هر که : ت - جایی

۱۸ ت : حذف شده ۲۰ ت : با جان و جهان برابری تو

۲۱ ت : حذف شده

هستم سگ راه تو بامید شیری تو و بر تو مهر خورشید
 درج دهن ز عضو خندان از درج دهن نموده دندان
 آیم بر تو پاسبانی لیکن تو بعفو بگذرانی
 سوسن که بباغ دلستانست اورا ز زبان تو نشان نیست
 آئین وفا ز تو پدیدار چون بخت خودی همیشه بیدار
 ای سالک این خجسته طارم از کھف وفا تو رکن چارم
 پایت که بکوی یار جانی رفتست برسم پاسبانی
 قدرش ز قیاس عقل پیش است گر بوسه زخم بجای خویش است

۲۳- بامید: ت - بعد ذوق ۲۳ ت: در گردنم از قلاوه کن طوق

۲۴- زعفو: ت - همیشه ۲۴- دهن نموده: ت - نموده در

۲۵ ت: حذف شد

۲۶، ۲۷، ۲۸ ت: بنموده چو سوسن ز بانست سوسن ز زبان تو نشان نیست

در راه وفایت ای وفادار چون بخت خودی همیشه بیدار

توزیده این خجسته طارم در کھف وفا تو رکن چارم

۲۹ ت: رفتست ز راه مهربانی

۳۰- زخم: ت - کنم

۳۱- خویش است: ت - خویشست

داریم من و تو ناله زار	هستیم ز ناله هر دو بیدار
از ناله من تویی شغبناک	وز ناله تو مرا بدل چاک
بیداری من بلای جانست	حال تو بمن بگو چه سانست
ترسم که تو رنجه باشی از من	در قید شکنجه باشی از من
آخر سگ کوی لیلی تو	وز بهر دلم تسلی تو
فردا گذری چو بر سر ایش	بوس از لب من نشان پایش
آندم که گذر کنی بر آن کوی	با یار من از زبان من گوی
کز هجر تو مردم ای دل افروز	بر محنت من بخش یک روز
یکبار بحال زار من بین	وز لطف بروزگار من بین
آه دل من چه سینه سوزست	روزم سیهست این چه روزست *
هر روز بسر بگویت آیم	چون باد سحر بسویت آیم

۳۲ ت: حذف شده

۳۳ - بمن بگو: ت - بگوی تا

۳۸ - دل افروز: ت - دلفروز

۴: ت: هر شب ز تو سینه ام بسوزست روز سیه است این چه روزست

* ت - افزوده: هجران تو قصه خون من کرد صد خون بدل زبون من کرد

۴۱ - هر روز بسر: ت - تا کی مهوس ۴۲ - سحر: ت - صبا

از هجر شود زیاده دردم	فومید ز وصل باز کردم
بردی دل من چنانکه دانی	دلداری اگر کنی توانی
زینسان که غمت دلم خراشد	غمخواری اگر کنی چه باشد
در کوی تو گر نباشم راه	نبود سگت از زحالم آگاه
درمان دل از در که جویم	درد دل خویش با که گویم
دارم ز تو این امیدواری	کز خیل سگان مرا شماری
من خود بوقا صد آنچنانم	یکباره نه کمتر از سگانم
روپی ز وفا بسوی من کن	نامم سگ کوی خوشتن کن
هر چند که خسته و ضعیفم	شب با سگ کوی تو حرفیم
هستم سگت ای خجسته اطوار	نامم بنه این زمان وفادار

۴۲ - از: ت - در

۴۲ ت: وز وصل تو نا امید کردم

۴۳ ت: دلداری کن اگر توانی

۵۰، ۵۱ ت: مذنبه

* لقب مجنون یافتن قیس *

در هر جگر از تو آتشی تیز	ای عشق فسونگر غم انگیز	
مجنون کن صد هزار عاقل	آشوب شکیب و آفت دل	
کار دل زار مشکل از تو	سرگشته هزار بیدل از تو	
پرویز گزار و کوهکن سوز	شیرین شده از تو عارض افروز	
آتش زده در دل زلیخا	از عارض یوسف شکر خا	۵
مجنون تو عاشقان صادق	عذرا ز تو برده هوش وامق	
شد قیس شکسته حال مجنون	کردی زد و چشم لیلی افسون	
آمد شد قیس گشت بسیار	گویند که چون بکوی دلدار	
کردند زهر طرف برو روی	آگاه شدند اهل آن کوی	
کردند بچوب و سنگ دورش	از کوی نگار همچو حورش	۱۰
زان آمد و شد می نیاسود	اولیک بکار خویشان بود	

* - * ت : مکان گرفتن مجنون در بغداد

۱ نذاخته شعله در زلیخا	۶، ۵، ۴ ت : از عارض یوسف دلدارا
پرویز گزار و کوهکن سوز	شیرین لیلی از تو عارض افروز
زد در دل و جان وامق آتش	عذرا ز تو با عذار مهوش

۹- برو : ت- بدو آآت : وز آمد و رفت می نیاسود

بهر سگ کوی یار می مرد
 اندیشه ز کس نمی نمودند
 میرفت میان گوسفندان
 با آنکه سگش بلطف میخواند ۱۵
 ابدال صفت پوست پوشی
 راندی سگ کوش چون گدایان
 یک روز گذشت از سرننگ
 زد چاک ز غصه جامه خویش
 یعنی که پلاس عشق بر تن ۲۰
 نبود بعمامه ام مدارا
 سرگرمیش از هوا چو شد بیش
 زد کام بکوی عشق و مستی
 می آمد و سنگ و چوب می خورد
 بر کشتن او حریص بودند
 در پوست بسان مستمندان
 چو پانش بسنگ و چوب میراند
 در حلقه شده بسفته گوشتی
 محروم شدی چو بی نوایان
 زد شیشه اعتبار بر سنگ
 افکند ز سر عمامه خویش
 عیبست لباس عقل برهن
 و امیکنم از سر این بلارا
 برداشت عمامه از سر خویش
 آزاد شد از خرد پرستی

۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲ - حذف شده

۱۸ - شیشه: ت - جامه

۱۹ - افکند: ت - انداخت

۲۰ - یعنی: ت - گفتا ۲۱، ت: گردید حرام جامه برهن

۲۲ ت: گری هواش پیش از عشق

گرددید روان بکوی جانان	کف کرده و مست بیت خوانان	
افتاده بمرد و زن فغانی	انگشت گزیده هر جوانی	۲۵
او یکسر موز خود نه آگاه	آن خورده دروغ و این زده آه	
آمد لقبش بطعن محزون	چون رفت ز راه عقل بیرون	
یکباره بعش داده دل را	او هم بجنون نهاده دل را	
می یافت ز سنگ مردم آزار	هر گاه شدی بکوی دلدار	
مانند شکاری رمیده	میرفت بکوه غم کشیده	۳۰
آنجا دگرش نبودی آرام	چون بر سر کوه میزدی گام	
بستی احرام کوی لیلی	تا آنکه شود دلش تسلی	
چون رعد بیا مدی بغزبان	از قله کوهسار نامشاد	
بودند در انتظار پیوست	طفلان محله سنگ در دست	
هر گوشه برو کنند خواری	کز کوه چو آید آن شکاری	۳۵
رقاص ز سنگهای ایشان	او بیخبر از جفای ایشان	
در رقص درست کردی آهنگ	خوردی چو بروز هر طرف سنگ	

۲۴ ت : مستانه بکو چو بیت خوانان

۲۵- گزیده : ت - گزید

۳۲ ت : حذف شده

بودش بدن از صفا چو آبی
 چون ماتمیان ز مهر در تنگ
 لاغر تن او ز سنگ اغیار ۴۰
 او همچو نهال میوه داری
 خو کرده تنش بسنگ خاره
 چون بوده بسنگ خاره در جنگ
 گفتی غزلی بعشق لیلی
 گفتی که ز عشق خوار گشتم ۴۵
 از بهر تو سنگسارم این بس
 عشق تو مرا ز جان بر آورد
 دل بردی و دین دگر چه خواهی
 بر آب ز سنگ شد حبابی
 اندر سیه و کبود از سنگ
 شد همچو گره گره زده تار
 هر کس زده سنگش از کناری
 در دهر چو مرغ سنگخواره
 خود را زده هر زمان بروسنگ
 دادی دل خود بان تسلی
 در کوی تو سنگسار گشتم
 در کوی تو اعتبارم این بس
 جان از غم من فغان بر آورد
 کارم بطفیل هر چه خواهی *

۳۸ ت: انکجنت ز سنگشان حبابی

۳۹ ت: عذف شده ۴۰ - زده : ت - شده مار

۴۱ - او همچو : ت - مانند ۴۲ - سنگش : ت - سنگ

۴۲ - خو : ت - خود ۴۳ - در دهر چو : ت - مانند

۴۳ - چون : ت - او

* ت - افزوده : عشقت رگ جان من گرفته بیدار و نهان من گرفت

۵. داغ دل تنگ من نشانت
 مژگان تو بهر قصد جانها
 غمخانه دل سرای عشقت
 چشم تو هزار ناز دارد
 فکر دهن تو در دل زار
 دردا که شدم بآرزوی
 ۵۵ یا قوت لب ت مفرح جان
 میخواند بدین صفت سرودی
 جان برب و دست مانده بر دل
 آن کوه که هست رنج نامش
 برخاسته از زمین بلائی
 ۶. بگذشته بخار او ز افلاک
 آماج کمان ابروانت
 انگلیخته عنبرین سناها
 جان میدهم از برای عشقت *
 بر من در فتنه بازدار
 فریاد که عقده ایست دشوار
 از فکر میان تو چو موی
 من . ست مفرحم بدینسان
 میراند ز آب دیده رودی
 کف برب و پای مانده در گل
 صد قاف ز جان و دل غلامش
 کرده بسپهر ماجرای
 چون آه جفا کشان غمناک

* ت - افزوده : رخسار قوت پرستیم داد

از روی تو ای چراغ جانم

زلفت بشکار چست و چالاک

۵۴ - دهن تو در : ت - دهن ت درین

۵۴ - ۵۴ : ت - ۵۴ . ۵۴

۶ - ز افلاک : ت - با فلاک

زو بر دل خاک بار بسیار
 راهش چو طریق عشق دشوار
 کبکش بسکار نسر طایر
 آهوش فلکنده نافه مشک
 ۶۵ برچرخ برین نشیمن او
 آن بر همه عاشقان سرآمد
 بنموده زکوه جی حجاجی
 از سیل سرشک چشم پر خون
 بر چهره سرشک ارغوان رنگ
 ۷۰ کاوآره دشت نا مرادی

چون بر دل عاشقان غم یار *
 پر داغ زلاله چون دل زار
 پرواز کنان بچرخ دایر
 زان گشته دماغ قدسیان خشک
 بالین سپهر دامن او
 برکوه چو ماه نو بر آمد
 برکوه رسیده آفتابی
 برکوه گشوده سیل گلگون
 این شرح نوشت از دل تنگ
 همزانوی وحشیان وادی

* ت - افزوده : تیغش مه و مهر رازده راه

زوگشته دو نیمه قبّه ماه

۶۶ - بر همه : ت - در صف

۶۶، ۶۷ : ت - ۶۶، ۶۷

۶۷ - بنموده : ت - بنمود

۶۹ - نوشت : ت - نوشته

* کوه گرفتن مجنون و با وحشیان انس گرفتن و رفتن پدر بطلب مجنون و دیدن او را در کوه *

سرحلقه عاشقان آفاق	خواننده نغمهای عشاق
آباد کن سرای افسوس	بنیاد شکاف کوی ناموس
با آهو و گور هم قبیله	با شیر و گوزن هم طویله
همخانه جغد و هم دم او	رقصان ز نوای ماتم او
همصعبت شیر و همدم گور	همخواه مار و همره مور
یعنی مجنون خراب لیلی	دل خون و جگر کباب لیلی
روزی که نشست بر سر کوه	بر سینه هزار کوه اندوه
سرگشته پدر در آرزویش	میگرد چو باد جست و جوش
میگرد به طرف طوافی	بر سینه غنی چو کوه قافی
چون یافت خبر ز کوه اندوه	گردید روان چو ابر بر کوه
دیدش که بکوه گشته سرخوش	افروخته زاه بروی آتش *

* - * ت : رفتن پدر مجنون بکوه نجد

۴۰۳ : ت - ۲۰۴ ۵ : حذف شده ۱۱ - گشته سر : ت - کرده جا

* ت - انزوره : برقی زده هر دم از شراره زان شعله زده بسنگ خاری

برق از دم او گرفته ناجی	از گریه بکوه داده آجی
برکوه چو ابر سر نهاده	از گریه بتیغش آب داده
بگداخته سنگ از تف آه	از اشک فلکند ه طرف راه
۱۵ چون لاله بکوه بادل پاک	غلطیده بسان سبزه بر خاک
آن پشته ز آه آن مشوش	افروخته شعله ز آتش
از دیده فشانده ژاله پر	زو دامن کوهسار پر در
از دود دلش فلک بدادی	در چرخ چو آسیای بادی
زان کوه بخار او زده سر	چون مجمر و چون بخور مجمر
۲۰ در چرخ فلک ازو باهی	چون چرخ و رسن فراز چاهی
بر بستر خاک و خون فتاده	بر بالش خار سر نهاده
کرده چو فتاده بهرنالش	از بوته خار کردن بالش
در کوه باه درد پرورد	از وی شده کوه سر بسر درد
آن پیر پسر هلاک دیده	میر یخت سر شک خون ز دیده
۲۵ چون دید جگر فتاده در خون	از دیده جگر فشانند بیرون

۱۴، ۱۴ : ت - ۱۴، ۱۴ : ت - ۱۶ - افروخته : ت - بنموده چو

۱۷ - فشانده ژاله : ت - فشانند گهر

۲۲ - بهر : ت - وقت : ۲۵ : ت - فتاد

کای نوبر باغ زندگانی	وصل تو حیات جاودانی
خورشید تو از چه درو بالست	حال تو خراب این چه حالست
جان تو پر آتش این چه سوزست	روز تو سیاه این چه روزست
سرگشته و خان و مان خرابی	چون اشک چرا در اضطرابی*
غلطیده چو اشک بر زمینی	مجنون کدام نازنینی
از آتش کیست این گدازت	بر درگه کیست این نیازت
سرگشته ز بهر چستی تو	دیوانه زلف کیستی تو
زمینسان که دلت بدیده بر شد	افسون لب که کارگر شد
گیسوی که کرد تیره روزت	رخسار که گشت خانه سوزست
لعل لب کیست دلستان	بالای که شد بالای جانت
عقل تو بعلم رهنا بود	دیوانگیت کجا روا بود
باز آی ازین خیال باز آی	گر تو شود هلال باز آی

۲۸ ت: پر شعله تن تو این چه سوزست روزت سیه است این چه روزست
 ۲۹، ۲۹ ت: ۲۹، ۲۹

* ت: افزوده: چون آه بصد هزارانده انگیخته بخار از کوه
 ۳۲ - زهر: ت: مهر ۳۳ ت: زدیده پر

۳۴، ۳۴ ت: ۳۴، ۳۴ ۳۵، ۳۵ ت: ۳۵، ۳۵

آدم شو و خو بادی کن	ای مردم چشم مردمی کن
با جمله مصاحبان و خویشان	آن پیر جفاکش پریشان
دیوانه نگفت یک حکایت	کردند حدیث بی نهایت
بردند بخانه مست و بیهوش	مستانه گرفته اش در آغوش
دیوانه بود سزای زنجیر	بستند دودست او بتدبیر
درهای بلا برو گشادند	زنجیر بگردنش نهادند
طوق سگ لیلی آمدش یاد	چون طوق بگردنش درآناد
کش بود نشان زلف لیلی	زان سلسله آمدش تسلی

آ ۴۱ ت: بدهوش

آ ۴۵ - زان: ت - از

نصیحت کردن پدرمجنون را

از بهر نگار نقش نامه	این یا فتم از صریر خامه
کان پیر که داشت از پیر سوز	بگشاد زبان که ای جگر سوز
از ناله زار من بیندیش	دیوانه مکن مرا ازین بیش
زنجیر بگردنت روانیست	دیوانه شدن ز تو سزانیست
این وادی عشق هولناکست	باد سحرش دم هلاکست
هر ریگ ازوست کوهی از غم	هر چشمه ازو محیط ما تم
هر لاله اوست کاسه خون	سرگشته او هزار مجنون
جانمازی و جانگداز نیست ^{این}	عشقست نه کار بازیست این
عشقست و هزار گونه خواری	بگذار که طاقتش نداری
پروانه سمذری نداند	کی پیشه چو بطنش تواند
آهوک بود بخواب خرگوش	با شیر چه سان شود هم آغوش

ت: هلاک است

ت: کوهی - ت: کوهی

* ت - افزوده: هر غنچه ازو دلیست پرورد هر فخل قدیست درد پرورد

هر لاله ازو دلیست صد چاک

در هر قدمش هزار سر خاک

عصفور کجا و شاهبازی *	طفلی تو کجا و عشقبازی	
آن دل که زدست رفته باز آر	خود را چه دهی بمشوق آزار	
اول گل عاشقی همین است	داغی که ترا در آستین است	
قد تو خمیده تا چه جویی	تا چنדרه هلاک بویی	۱۵
دلنگ نمیشوی در آن کوه	مانده نشدی ز بار اندوه	
از خوردن غم نمیشوی سیر	غم بر تو کشیده تیرو شمشیر	
در علم شوی یگانه شهر	گفتم که شوی خردور دهر	
افسانه عشق یادگیری	نی آنکه سخن بیادگیری	
جز محنت خاطر و غم دل	زین عشق ترا چه گشت حاصل	۲۰
خود گوی که جز بلا چه دیدی	از قامت یار غم کشیدی	
در گردن تو فتاده زنجیر	زان طره حلقه گره گیر	
دادت بدم نشان دهانش	از ضعف چو مویی از میانش	

۱۳ ت: در کوره غم چه میگدازی

* ت- افزوده: در عشق مکوش و در غم او دل چاک مکن بیا تم او

۱۵- خمیده: ت- دو تا است

۱۶- نمیشوی در آن: ت- نگشتی از سر ۱۷- نی: ت- بی

۲۰- زین: ت- از ۲۲- گردن تو: ت- کردنت او

از خنجر جان ستان حذر کن	فکر مژده اش ز دل بدر کن	
کان زهر ملاک درد مندیت	لعلش منگر که نوش خندیت	۲۵
کن قطع امید از وصالش	در سینه مده ره خیالش	
مخمور تویی و دیگران مست	زان لب که شراب لعل نامست	
سر در خم صد هزار جانشوز	دارد خم زلف آن دل افروز	
از هر مژه صد اسیر دارد	چشمش که ز غمزه تیر دارد	
دارد چو تو صد هزار مجنون	یا قوت لبش بهر یک افسون	۳۰
آشفته چو تو هزار دارد	مویش که ز مشک عار دارد	
وز غصه بلب رسیده جانم	در یاب که پیر و ناتوانم	
دیوار حیات من شده خم	خم گشته قدم ز محنت و غم	
افتاده بچشم من سفیدی	زین موی زعین نا امیدی	
نزدیک بمرگم از روق دور	گردیده چراغ عمر جی نور	۳۵

۲۵ ت: خندست ۲۵ ت: درد مندست

۲۷ ت: نام است ۳۲ ت: رسید

۳۴ - سفیدی: ت - سفیدی

۳۵ ت: گردید

۳۴، ۳۵، ۳۶: ت - ۳۴، ۳۵، ۳۶

از بیم اجل تنم زبون شد	بنیاد حیات سرنگون شد
کیرم که بصبر دل نوازم	با عمر گریز پا چه سازم
چون عمر ندارد اعتباری	از من تو جدا مباش باری
من خود شده ام برگ نزدیک	گر دیده جهان بدیده تاریک
۴۰ تا هست نفس بجا سه چاری	پاس نفسم بدار باری
روزی که زمن تهی شود جای	آنگاه تودانی ای نکورای
اینست نصیحت من زار	کای نور دودیده باش هشیار
با اهل خرد نشین همیشه	این هرزه روی ساز پیشه
در راه هنر خرام میکن	اندیشه ننگ و نام میکن
۴۵ رنجیده نه ز سنگ مردم	از نام تو هست ننگ مردم
تو چشم منی مباش ناشاد	بیماری چشم کس مبینا د

۳۶ - از بیم : ت - دردست

۳۷ ت : بیمار شدم دوا چه سازم

۳۹ ت : گر دید سرای عمر تاریک

* جواب گفتن مجنون پدر را و عذر خواستن *

عشق از لب او چنین فسون خواند	مجنون بجواب او در افشاند	
لیکن همه منع عشق لیلی	کای پند تو موجب تسلی	
بر جان من این بلا نخواستی	دانم که بد مرا نخواستی	
از دست دل آنچنین بجانم	لیکن چکنم که نا توانم	
از دست عنان اختیارم	برده دل زار بیقرارم	۵
اکنون بچه دل بصبر کوشم	دل رفته و برده صبر و هوشم	
زینها همه کرده ام فراموش	کو صبر و کجا شکیب و کوهوش	
از خویشتم مگر خبر هست	از هستی من مگر اثر هست	
من رفته ز خویش تا کی آیم	من کیستم و چه می سرایم	
رگ در تن من گیاه عشق است	این شیفنگی گناه عشق است	۱۰
کز نوحه دل کند فغانی	شده سرموی من زبانی	
حکمش برگ و پیم روانست	این عشق مرا بلای جانست	
اکنون که گذشته آیم از سر	چون چاره کنم بدیده تر	

* - * ت : جواب دادن مجنون پدر را

۳ ت : در منع طریق عشق لیلی

۹۰۸۰۷۰۶ ت - حذف شده

من خسته یار و عشق فتان	دل برده و میزند در جان
چون فتنه عشق گشت آغاز	دل گم شد و من نیافتم باز
عشقم که بوادی جنون برد	دل برد چه پرسیم که چون برد
بنگر قد یار من برفتار	دل را بیلا بین گرفتار
آشفتهگی دلم از آن موست	در دام بلا اسیرم ای دوست
دل رفت و ز من نکرده یادی	فی مصلحتی نه خیر یادی
گویی که مده دلی بهر جای	با این دل رفته چون کنم وای *
بشکاف بتیغ سینه ام را	و انگاه بجو خزینه ام را
یکبار بکاو این خزانه	بنگر که دلم بجاست یانه
دل کز بر من سوی سفر رفت	شد آب و ز راه چشم تر رفت
دردا که نمانده اختیارم	هست از دل من شکست کام
دل رفته به پیش دلبر من	من پیش دلم نه دل بر من

۱۴- در: ت - ۹

۱۶- چه پرسیم: ت - زغن مگو

۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲: ت - حذف شده ۲۰- دلجی: ت - ولی * ت - انسروره:

زمین گونه که دل ز من رسید - گویی هرگز مرا ندیدست

۲۳: ت - دل کز بر من سوی سفر رفت - ناکرده و دواع از نظرت ۲۵: ت: حذف شده

سودای دلم بلای جانست دیوانگیم همه از آنست
 دردی که بر آرد از دم دود ای کاش دوا پذیری می بود
 این درد که میکشم بخواری دردیست که از دواست عاری
 در هر گمنام ز عشق قاجی دارد کشتی و اضطرابی *
 اکنون من و عشق و کوه اندوه بگذار که جان دهم درین کوه
 پس تو مرا درین دل تنگ زانگونه رود که تیر در سنگ
 زانگونه بلایم خوش افتاد کز هستی خود نیایم یار
 مگر عکس من او فتد باجی یاری نمایم بخواری

۲۸ - بخواری : ت - بزاری ۲۹ - عشق : ت - دوست
 * ت - افزوده : درخی زده شعله بان شبگیر جز سوختنش دیگر چه تدبیر
 از کوه بلند هر که افتاد در راه چه سان تواند استاد

۳۰ - درین : ت - دران ۳۱ ، ۳۲ : ت - ۳۱ ، ۳۲

۳۳ - نیایم : ت - نیاورم

۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ : ت - حذف شده

در عروض این ابیات افزوده : لعلش که مکنده شعله در سنگ چون جانکند درین دل تنگ

فکر کمرش درین دل زار

افسوس که عقده ایست شوار

نشناسم و روی ازو نتا بم	۳۵	زین رو که اثر زخود نیابم
هر صفحه که در وجود خوانم		جز لیلی و فکر او ندانم
از هستی اگر نمونه بینم		جز لیلی و روی او نه بینم
باشد چو بر آرزو نگاهم		جز لیلی و وصل او نخواهم
هر بار بهر طرف که پویم		جز لیلی و کوی او نجویم
لیلی لیلست بر زبانم		جز لیلی و نام او ندانم
زینسان که بللیم تسلی	۴۰	بگذار مرا بعشق لیلی
ابروش که مایلست سویم		محراب دلش چه سان نگویم
لیلی دل من ر بوده زین پیش		داده بدل دلم دل خویش
خواهی که دلم کنی تسلی		بگذار مرا بجور لیلی
ور از دل لیلی خبرجوی		بشکاف درون و زو خبرجوی
هیچم خبری ز کار او نیست	۴۵	در دست من اختیار او نیست
از لیلی امانتست این دل		حکم با امانتست مشکل
دل رفته و دین بمانده بر جای		دینی که بود بعشق بر پای
زلف بت من بلای دینست		سر رشته کفر من همین است
در وصف میان آن پری روی		باریک شدم ز فکر چون موی

۵. هر چند که جسم از میانش
 خالش که ز مردمی سرشتت
 لعلش که حیات جاودانست
 چشمش بگرشم ز وفونیست
 روزی که چو سبزه رستم از گل
 این نیش که مانده در دل من ۵۵
 آن مرگ که باشد از غم یار
 سودم ندهد نصیحت کس
 گویی که تھی کن از غمش دل
 خوش باد دل تو با سلامت
 ۶. مجنون بحدیث و طوق آهن
 این معجز عشق چون عیان شد
 یک موی نیا فتم نشانش
 منشور وفای من نوشتت
 سرچشمه زندگانی آنست
 هر لحظه اشارتش بخونیت
 این نیش مرا نشست در دل
 با سبزه بر آید از گل من
 خوشتر ز چنین حیات صد بار
 آن به که کنی نصیحتم بس
 ز بهار مکن خیال باطل
 بگذار مرا باین ملامت
 بیخواست جدا شدش ز گردن
 مجنون شکسته شادمان شد

۵۲- زندگانی: ت- زندگیم

* ت- انزوره: چشمش مرده را گشاده ده
 صد تیر بسوی من فتاده
 دارد تب نازنین عیار
 چون کردن خویش سرکشی کار

۵۳- نیش: ت- زهر

۵۵- نیش که مانده: ت- زهر نشسته

برخاست ز جای آن جگر ریش
شد باز بکوی دلبر خویش
چون کرد طواف کوی لیلی
شد خاطرش اندکی تسلی
دیگر ز شراب بیخودی مست
بر قلّه کوه رفت و بنشست

* انس گرفتن مجنون با وحشیان و خطاب او با آهو *

این داد خبر ز عالم عشق	زنجیر گسسته غم عشق	
زنجیر گسست و رفت بر کوه	کان روز که آن مکان اندوه	
دلخسته بدرد آن جگر ریش	مسکین پدرش بهماند بچویش	
بر قلّه کوه نجد جا کرد	وان غمکش کوه گرد پرورد	
صد کوه غم از فراق بر دل	بر قلّه کوه ساخت منزل	۵
انداخت بکوه برق آتش	آهش که ز سینه بود سرکش	
با آهو و گور آشنا شد	از خیل مصاحبان جدا شد	
با شیر و پلنگ گشت دمساز	شد باد ذ و دام جلوه پرداز	
گردیده سیاه گوش او شیر	از صحبت شیر کم شدی سیر	
آهو بهره کشیده خارش	خرگوش بخواب در کنارش	۱۰
رو باه بدم بساط میروفت	هر که بسرود پای میکوفت	
با او داد و دام گشته همراز	هر گاه که راز کرد آغاز	
وز ناز غزال باز مانده	خرگوش ز خواب ناز مانده	

* - * ت : رفتن مجنون بکوه نجد و انس گرفتن با ددان

آ - گشت دمساز: ت - شده هم آواز

هرگه که زغصه شد دلش تنگ	سختی زمان سرود با سنگ	
کردی چو زبخت بد شکایت	میکرد بوحشیان حکایت	۱۵
در حلقه و حشیان عزالی	بردی ز خیال او ملالی	
شوخی که بچشم جادوانه	میکرد سپه هزار خانه	
چشمش که بسرمه دل ربوده	زو هر مژه میل سرمه بوده	
بر ساغر لاله چشم بسته	زان جام خمار او شکسته	
هر غمزه که آشکاره کرده	جا در دل سنگ خاره کرده	۲۰
سودای دو چشم سرمه نامش	افتاده بسنگ و سرمه نامش	
چون صبح بیاض سینه اش صاف	آورده سحر بلطفش انصاف *	
بر سر زد و شاخ عنبرین فام	مانند دو گیسوی دلارام	
هر شاخ چو منخسف هلالی	یا آنکه هلال ازو خیالی	
هرگاه فلکند ناله از ناف	خوشبوی شده ز مشک اطراف	۲۵

۱۴ ت: - هرگه که دلش زغصه شد تنگ

۱۵ ت: - بوحشیان: ت - بدلم و دد ۱۶ - ۱۷: ت - را

* ت - افزوده: مایل بچرای سنبل تر چون چشم بتان بزلف درخورد

۲۳ ت: بر سر زد و شاخ آن دلارام بر رسته دو گیسوی دلارام

۲۵ ت: ناله: ت - ماند ۲۵ ت: از ناله چین گرفته انصاف

از مشک ختن گرفته منشور	خاک قدمش ز چشم بد دور
می بود بچشم او تسلی	مجنون بخیال چشم لیلی
انگشت اشارتی بسویش	هر گوشه ز شاخ فتنه جویش
قلاب محبت دلش بود	آن شاخ مدام مایلش بود
رفتی بتره عنبار راهش	شستی بسرشک تکیه گاهش
وز سنبل خط غذاش دادی	بر دامن خویش جاش دادی
وز دیده محل خواب میداد	از چشمه چشمش آب میداد
از چشم تو خاطرم شکلیبا	گفتی که زهی غزال زیبا
چون زلف عقار بر سر یار	بر فرق تو شاخ تو نگونسار
دیوانه چشم ساحت من	سرگشته شکل نادرت من
نوسر زده شاخ آبنوسبی	هر شاخ تو هست بی فسوسبی
چشم من و خاک رهگذارت	ای من سگ چشم پر خنارت
در دیده نشین و مردی کن	ز نهار که خو بادی کن
کز چشم بتی دهد بیادم	گاهی بنگاهی از تو شادم
کز عقده گیسویی دهد یاد	از نافه تو شود دلم شاد

۲۶- از: ت- وز ۳۱- خط: ت- تر ۳۲ ت: حذف شده ۳۶- نو: ت- تو

۳۹- بنگاهی: ت- بنگاه ۴۰- شود دلم: ت- دلم شود

خود را بنما بآن سگ کوی	رو بر سر کوی آن پری روی
چون در پی تو شود سبکخیز	اورا بشکار خود بر انگیز
آور بر من کشان کشانش	سوی من زارده نشانش
بر من در فتنه باز دارد	چشم تو که میل ناز دارد
گر ناز کنی بود سزاوار	شد نسبت تو بچشم دلدار
کز ناز بچشم او قرینی	کن ناز بچشم ناز نینی
آزرده زخم تیر ادوی	گویا تو دگر اسیر ادوی
وز فرگس مست او خرابی	از سنبل زلف او بتابی
مجمون صفتت بکوه شد جای	ورنه ز چه روی ای دل آرای
بیماری و ناتوانیم بین	پهلوی من فتاده بنشین
بیماری تو زعین نازست	بیماری من بدن گدازست
با عاشق مبتلا بسر بر	معشوقی اگر تراست در سر

آ۴ت: کز کیسوی لیلی آردم یار

*ت- انزوره: چشمت که ز ناز سر کرانست گر ناز کنی تو جای انست

۴۶- کن: ت- می ۴۸- از: ت- ور

۴۸- زگس: ت- سنبل ۴۹- صفتت: ت- وارت

۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸: ت- حذف شده

اندیشہ پر ملالیش کن	رحمی بشکستہ حالیش کن	
مارا بمحببتش زبان دہ	دلدادہ خویش را نشان دہ	
وز تنہائی رہانم اورا	تا پہلوی خود نشانم اورا	۵۵
مانند منت بلای عشقیست	ورزانکہ ترا هوای عشقیست	
وز سوز دل فراق جوشیم	بنشین کہ بهم بنالہ کوشیم	
سرمایہ سوختن زمن جوی	درد دل خویشتن بمن گوی	
جان دادن ہجر ازمن اندوز	آین ہلاک ازمن آموز	
افسانہ یار خود بمن گوی	با من بزبان من سخن گوی	۶۰
دیوانہ چشم کیستی تو	دردشت ز بہر چستی تو	

۵۲۔ ب : پرتمازوف در عاشیہ ۔ سوز ۔ نثر شدہ بود بہ بل مناسب پرورش بجای کلمہ ۔ درد ۔ کلمہ
۔ سوز ۔ بتن داخل کردید ۔

* صفت بهار و آمدن مصاحبان و تکلیف کردن او را بباغ *

روزى که نسيم نو بهارى	شد غيرت نافه تئارى	
بادى که وزيد از دم قدس	آورد خبر ز عالم قدس	
بر آب سحاب شد گهر ريز	وز خاک هوا زمرد انگيز	
برگردن عقل باد شگير	از زلف بنفشه يافت زنجير	
از ژاله و لاله دست ايام	ميداد بيزم نقل با جام	۵
ريحان که ز دل برد غبارى	ميداد خبر ز خط يارى	
با چشمه فتاده سبزه لايق	همچون مژه کرد چشم عاشق*	
نيلوفر باغ از نکويى	شد کاسه لاجورد شويى	
شد غنچه لاله گرد گلزار	آويزه لعل را نمودار	
از نافه بيد مشک بستان	پر نکهت مشک شد گلستان	۱۰
بگشوده شکوفه پنجه از شاخ	ميريخت درم بر آب گستاخ	

* - * ت : رفتن مصاحبان به نزد مجنون

۳ ت : بد از بيت بچشم نوشته شده ۳ - خاک : ت چشمه ۵ - بيزم : ت - بخلق

* ت - افزوده : صحرا ز بهشت دل نشانتر وز لطف هوا دماغ جان تر

۹۰۸ : ت - ۴۰۳

زبان سیم که نخل کرد ایثار	شدجوی چوماهی درم دار
پرخرده شکوفه نو آئین	چون قبه زر بجام سیمین
بگشوده ز باد دفتر گل	روشن شده زان سواد بلبل
آراسته صف زهر کناره	گلهای پیاده و سواره
منقار طرب نژای بلبل	مقراض ز بهر چیدن گل
بر فرق معاشران گلزار	میریخت ز بار گل بخروار
مشغول بعیش نرگس مست	در سایه بید جام دردست
هر گوشه کلی بجلوه سازی	نوگشته نشاط عشقبازی
بلبل دف گل گرفته دردست	مشغول نوای عشق پیوست
بر سرو تذرو نغمه پرداز	گردیده بعنلیب دمساز
قمری بنوا ز شاخ شمشاد	داده ز نوای عاشقان یان
از شاخ صنوبر دل آویز	شد ناخته از نوآگهر ریز
درآج ز نارون نوآسنج	خالی شده هردلی زهر رنج

۳:ت - ۴۱ ۱۲ - زبان : ت - ان

۲: گرفته : ت - کر ۲: عشق : ت - عیش

۲۲: ت : انداخته در سپهر آواز ۲۳: ت : در نوآشکر ریز

۲۴: ت : در آج بکاج در حکایت کرده ز جفای دل شکایت

۲۵	الّا دل درد مند مجنون	کان بود پر از غم و پر از خون
	پرغم چو مذاق شور قلزم	پر خون چو شراب تلخ در خم
	هیفات کجا دل و کجا او	غیر از غم دل نمانده با او
	هر کس بیکی بهم زبانی	مجنون و فراق یار جانی
	هر کس بمصاحبی دل آویز	مجنون و ددان هیبت انگیز
۳۰	هر کس بنیال سبزه تر	مجنون و بدل هزار نشتر
	هر کس به بنفشه زار مایل	او بسمت بزلف یار خود دل
	هر کس بشکوفه روز تا شب	مجنون و کفی که داشت بر لب
	هر کس بگلی گرفته آرام	مجنون و همین سرشک گلغام
	هر کس چمنی گرفته منزل	مجنون و بکوه پای در گل
۳۵	بکروز مصاحبان مجنون	آشفته ز فکر آن جگر خون
	دیدند بیکدگر صلاحی	رفتند بسوی او صباحی

۲۵، ۲۶، ۲۷: ب - در حاشیه نوشته شد ت: حذف شده

۲۸ - فراق: ت - هوای ۳۱ ت: هر کس به بنفشه گشته مایل

۳۴ ت: حذف شده

۳۵ ت: با سینه ریش و چشم پر خون

۳۶ - بسوی: ت - به پیش

خوبان زروح نازنین تر	غلماں صفتان حور پیکر
خورشیدرخان ماه سیما	برده زکرشمه جان بیغما
مجنون چو ز دور سوشان دید	آثار وفا برویشان دید
پیش آمد و کردشان سلای	پرسید ز حال هر کدای
۴۰ ایشان همه همچو گل شکفتند	با او بزبان لطف گفتند
کای بیکس بی رفیق چونی	در لجه غم غریق چونی
از خیل مصاحبان چه دیدی	کز صحبتشان چنین بریدی
تا چند ز همدان رمیدن	با آهو و گور آرمیدن
۴۵ تا چند ز آدمی جدایی	با شیر و پلنگ آشنایی
بالغرض که عمر جاودانیت	این نوع چه رنگ زندگانیت
وقت گل و محنتی چنینت	حیف از تو و عمر نازنینت
شد فصل بهار نوش کن می	چون هست خزان عمر در پی
امروز که دل بغم خراشی	فردا چکنی اگر نباشی
۵۰ امروز مکن ز ما جدایی	بیگانه مشو ز آشنایی

۳۲ ت: زرین کرمان ماه پیکر ۳۶ - برویشان: ت - زرویشان

۴۳ - بریدی: ت - رمیدی ۴۵ - آدمی: ت - مردمان

۴۲ - محنتی: ت - محنت

خود کار زمانه بیوفانیست
 فردا که اجل بسر شتابد
 همچون ز دل آه سرد برداشت
 کای همفسان ناز پرورد
 ۵۵ از عشق غم سرو تم نیست
 چون عشق مصاحبیم در بر
 چون عاقبت آمده جدایی
 گفتند که باغ دلپذیرست
 از برگ گل و شکوفه اطراف
 ۶۰ از شاخ سمن چمن دو رنگست
 گفتا که شکوفه نا تما میست
 هر قطره که زد زهیده ام سر
 ز افشان سرشک خویش شادم
 برب کفم از جنون اندوه
 ختم همه کار بر جدانیست
 از ما تو کس نشان نیابد
 وز سینه نوای درد برداشت
 مانیم و دلی نیاز پرورد
 دستوری باغ رفتن نیست
 کو میل مصاحبان دیگر
 پس فایده چیست ز اشنایی
 هر چو ز شکوفه جوی شیرست
 آراسته چون دکان صراف
 چون بستر مخمل پلنگست
 دلجویش آرزوی خامیست
 صدره بود از شکوفه خوشتر
 کاینست شکوفه مرادم
 دردیده به از سمن درین کوه

۵۱- خود: ت- جون

۵۲- فایده: ت- حاصل ۶۰- شاخ: ت- برگ

۶۲- قطره: ت- اشک ۶۴- سمن درین: ت- سمندری

۶۵	کین کف همه روزه دلفروزست	بازار سمن همین دو روزست
	گفتند که فرگس دل افروز	بیدار شد از نسیم نروز
	همواره کند بدلسوازی	برکله چوب کاسه بازی
	از مشک بود بنفشه خوش تر	کان کرده دماغ خشک و این تر
	گفتا که بزرگم چه کارست	کز چشم بتی مل خمار است
۷۰	آن چشم که باز مانده از ناز	آنا چکنم من نظر باز
	من کشته آن پری شمایل*	کامد بجای همیشه مایل
	در هر نگهش هزار نازست	در هر نازش هزار رازست
	دل نیست بزرگم تسلی	گر چشم من است کنده اولی
	بازلف بنفشه نیست کارم	آشفته تاب زلف یارم
۷۵	هر که که برو نظر کنم باز	آشفگی ز سر کنم باز
	آشفتیم بجان غم خور	از خاطر جمع هست خوشتر

۶۶- دل افروز: ت- دلفروز ۶۷- و: ب- حذف شده

۷۰- مانده: ت- ماند . * ۷۱، ۷۲: ب- درعاشیه افزوده بوده و ما آنها را بجن داخل کردیم.

۷۱: ب، ت- کز گوشه چشم برده صد دل

۷۲: ت- حذف شده

۷۶: ب- درعاشیه نوشته شده ، ت: حذف شده

گفتند که گل بعیش کوشید	در باغ لباس عیش پوشید
گل کو دل عنذیب خون کرد	از خرگه غنچه سربرون کرد
شد غنچه تنگدل شکفته	بگشاد زد دل غم نهفته
یعنی که جهان بدگشاییدست	در عیش زمان خود نماییدست
گفتا نشوم ز گل شکفته	چون غنچه من و غم نهفته
دادست فلک بلطف خویشتم	گل از دل چاک چاک ریشتم
از غنچه مرا هزار آزار	جز زهر چه حاصل از سرمار
آن غنچه که تنگ باشدش دل	از وی نشود گشاد حاصل
از غنچه تنگدل چه آید	آخر دل تنگ چون گشاید
گفتند ز شمع سبز سوسن	گردیده حریم باغ روشن
بخرام و بین شکفته چون گل	سر رشته عیش زلف سنبل
آن به که شوی بخاطر شاد	از غصه و غم چو سوسن آزاد
گفتا که ز سوسنم جگر خون	کا ورده زبان بطنز بیرون
من گفته بیک زبان غم خویش	ز وجسته دواى سینه ریش

۷۲- در باغ : ت - وز عیش

۸۲ ت : داده فلک از درون ریشتم ۸۳ - ریشتم : ت - خویشتم

۸۳ ت : جن زخم که دیده از سرمار ۸۵ - آخر : ت - از وی

او با من زار پر شکایت	کردست بصد زبان حکایت
از مهر و وفانشانیش چیست	ده رومی و ده زبانیش چیست
با او زچه رو بهمزبانی	باشم بنشاط و کامرانی
سنبل که چوموی گشته ازغم	بر فرق گشاده مو بیا تم
من ماتی چینی فتاده	زوماتم من شود زیاده
گفتند که لاله خطای	در باغ نموده خود نمایی
ز آمد شدن نسیم گلزار	طاوس وش است و کبک رفتار
گلنار ز نار برزده سر	چون شعله که سرزند ز آهگر
گفتا که ز لاله خطای	پیدا است که چیست جانفزایی
بالا لاله کوه گشته خرسند	دل نیست بدانم آرزومند
هر که گل نار آیدم یا د	پیراهن چاک سازم شاد
دیدند مصاحبان چو حالش	خاموش شدند از سوالش
گفتند بهم که بهر این یار	تدبیر دگر کنیم در کار

۹۳ - ۵۵ : ت - ۵۵

۹۴ - بیا تم : ت - زمانم

۹۵ - نار : ت - ناز - ۹۶ - که سرزند : ت - آتشی

۹۹ - جانفزایی : ت - خود نمایی

لیلی که نهاده بردش داغ
 آیم به پیش آن جگرخوار ۱۰۵
 چون جانب باغ آرد آهنگ
 وانگاه بآن ستم کشیده
 لوحی دگر از وفا فوشتند
 رفتند که چاره بسازند
 روزی که کند عزیمت باغ
 آیم نوید وصل دلدار
 شاید که گشایدش دل تنگ
 وز جور زمان الم کشیده
 کردند وداع و بازگشتند
 نقشی بموافقت بیازند

۱۰۲ ت : که آن

۱۰۹ ت : غن شده

* رفتن لیلی بگشت باغ بادختران

قبیله *

خواننده این نوای پردرد
این زمزمه از جگر برآورد
کان غیرت ماه و رشک خورشید
نوباوه بوستان امید
سرد فتر دلبران آفاق
دیباچه آرزوی عشاق
محراب مراد بت پرستان
رشک گل و غیرت گلستان
لیلی مه آفتاب پرتو
در غره حسن ماه او نو
روزی بهوای عیش خرم
در جلوه بدلبران همد م
دوشیزه بتان عالم آرای
از روح سرشته فرق تا پای
خورشید و شان عالم افروز
از چهره بماه جلوه آموز
سیمین تن و عنبرین سلاسل
چون ابروی خود بناز مایل

۵

*-ت: رفتن لیلی با کنیزکان بتفریح و شرح آنها

۳-ت: گلستانه گلستان امید ۴- مراد بت: ت- دل خدا ۳-ت: کلی

۵-ت: لیلی که نگار عالمی بود- در هر دل زار از وضعی بود- این بیت در نسخه ب-

دین تم زده شده و در ابیات جدید آن درعاشیه- لیلی مه آفتاب پرتو- در غره حسن

ماه او نو- نوشته شده است. ما تصحیح داریم که بیت مذکور بجای بیت تلم زود نازل شدن گر».

که خورشید و شان: ت- حوری صفتان

۱۰. مانند میان خویش نازک
از غمزه آن بتان موزون
هر حوروشی بجله ناز
آویزه لعلشان سمن سای
از تلمه سینه دل ربوده
۱۵. دستینه بدست هر پری چهر
خلخال بی پای هر دل آرای
خوبان پرپوش بتمکین
شمشاد قدان کبک رفتار
آراسته سرو قامتی چند
۲۰. هر جور که شیوه پری داشت
آن سینه شکاف و این دل افروز
آن سلسله موی و این سمن بوی
آن حور لقا و این پری روی
- در جلوه نازچست و چابک
خون در دل صد هزار مجنون
سروی ز بهشت ناز و اعزاز
گر دیده سهیل عالم آرای
تسخیر ستارها نموده
با هاله که دیده پنجه مهر
ماه نو شان فتاده در پای
غرق زر ناب چون بت چین
حوری صفقان ماه رخسار
در جلوه گری قیامتی چند
از عشوه خاص دلبری داشت
آن چهره فروز و این جهانشوز
آن حور لقا و این پری روی

* ت - انزوده: از گیسوی خوشیتن رسن باز بر کردن جان کسند انداز

۱۳ - ناز و اعزاز: ت - جلوه پرده از

۱۵ - دیده: ت - دید

۲۱ - و: ت - حرف شده

آن زلف فلکزه بر سر دوش	وین حلقه ننوده از بنا گوش
آن جلوه بر آفتاب کرده	وین خانه دل خراب کرده
آن از زر ناب پنجه بر سر	چون پنجه آفتاب خاور
این یک زدو کیسوی گره گیر	برگردن جان نهاده زنجیر
لیلی که یگانه جهان بود	افروخته شمع آن بتان بود
از مهر گذشته پایه او	جان داده بنخاک سایه او
از فکر دهان بی نشانش	خون در دل تنگ عاشقانش
همچون دل عاشقتش دهانی	آن هم نه یقین مگر گمانی
چشم سیهش بلای جانها	لعل لبش آفت روانها
چشمی و سنان ناز با او	صد ناوک دلنواز با او
نخل قد او ز گلشن ناز	در انجمن بتان سرافراز
ابروی کجش بدسبری طاق	چشم سیهش بلای آفاق
خال لب او مراد دیده	روشن شده زان سواد دیده
در خدمت او بتان چون نوش	از جعد سیاه حلقه در گوش
از حلقه مهوشان دلخواه	شد هاله عیان بدور آن ماه

۲۶- جان : ت - دل

۳۲- سنان : ت - هزار ۳۷- بدور : ت - بگرد

هر دم سخنی بناز گفتند هر حال که بود باز گفتند
 که قصه مشک و عنبر آمد گاه از گل و مل سخن برآمد
 ۴۰ گاهی سخن از زرینه و زر بگذشت بلبل هر سمنبر
 تا ختم سخن در آخر کار شد بر صفت بهار و گلزار
 گفتند که از نسیم نوروز بشگفت بهار عالم افزوز *
 گردید ز فیض ابر نیسان پر نقل ز ژاله سخن بستان
 از گل شده غنچه نگونسار آویزه لعل گوش دلدار
 ۴۵ نسرين بچمن طرب فروده دیوان بیاض خود گشوده * *
 شد از گل دلاله باغ هر سوی چون بزم وصال یار دلجوی
 لیلی که چولاله بود داغش افتاد بسر هوای باغش
 بودش بجوار خانه باغی باغی نه که ملک را چراغی
 باغی بهزار تازه رویی چون باغ بهشت در نکویی

* ت - افزوده: بر باغ شکوفه شد گهر بار مانند سفیده بر رخ یار
 ز ایثار شکوفه سنبل تر چون عنبر و خون بهار عنبر

۴۵ - خون: ت - را

* * ت - افزوده: از بوی بهار مشک کردار پر شد ز عنبر سخن گلزار
 نیلوفر باغ بهر احباب از عکس حباب گشته برآب

۵. باغی که بهشت بنده اش بود
 شرمنده بهشت از فضایش
 دیوانه او نسیم شبگیر
 آتش ز نسیم چین در ابروی
 خاکش زعبیر یاد داده
 ۵۵ سروش زده سر ز عالم خاک
 در هر چمنش بعشرت و ناز
 هر گلبن او خمیده از گل
 لیلی سوی باغ شد خرامان
 کز چهره خجل کند سمن را
 ۶. چون سبزه برون دهد ز دل زنگ
 از سایه دهد بسبزه جانی
 رفتار بکبک در دهد یاد
 در جلوه هزار لعبت چین
- صد همچو مسیح زنده اش بود
 سرگشته نسیم در هوایش
 بر پاش ز موج آب زنجیر
 زو آب خضر نهان بیکسوی
 صد نافه چین بباد داده
 جا کرده درون جان افلاک
 طاوس و تذرو جلوه پرداز
 بر هر گل او هزار بلبل
 از ناز کشان بخاک دامان
 پامال ستم کند چمن را
 از غنچه برد دل و زگل زنگ *
 وز عکس زلال را روانی
 سایه فکند بسرو آزاد
 لیلی گل و دیگران ریاحین

۵۵- عالم : ت - عرصه

۶. ۶. ۶. : ت - ۶. ، ۶.

* ت - افزوده : در پای سمن مقام گیرد باکبک بخنده جام گیرد

چون گل طرب و صفا گرفتند	در سایه بید جا گرفتند	
گل‌های بهشت رست ازان گل	لیلی بچمن چو کرد منزل	۶۵
مستی بدماغ گل اثر کرده	هر جا که نسیم او گذر کرد	
بنشست دمید لاله زاری	هر جا که ز راه او غباری	
خندان بمثال گل بگلزار	با سیمبران لاله رخسار	
آن تنگ دلی درواشر کرد	بر غنچه تنگدل نظر کرد	
از تنگ دلی بیادش آمد	غم در دل نامرادش آمد	۷۰
زان داغ بحالتی دگرگشت	بر لاله داغدار بگذشت	
داغ جگری درواشر کرد	گویا چو بداغ او نظر کرد	
آن نغمه نمود در دلش کار	بشنید نوای بلبل زار	
برداشت فغان برای مجنون	یاد آمدش از نوای مجنون	
چون ابر بگریه در چمنها	از هم نفسان فتاد تنها	۷۵
گردید باو بناله دمساز	هر مرغ که برکشید آواز	
پر خون جگر زتست گلزار	با بلبل مست گفت کای زار	
خاکستری از تو مانده بر جای	تو سوخته گلی سراپای	
خوانی غزلی مناسب خویش	مجموعه گل گرفته در پیش	

۷۵ ت: بگریان افتاد در چمنها

<p>آن دایره از تو دیده پرگار گل را ز تحیرت دهن باز آگاه نه ز عالم عشق در عین وصال نالهات چیست از حلقه عشق مانده بیرون با آهو و گور گشته همدم گر ناله کند عجب نباشد پیوسته ز عشق سرور سوز هر بال تو شعله ز آتش مجنون صفت بدشت جانیت پروانه تویی بگرد این شمع تو ماه علم بران سرافراز تو بر سر او چو بر الف مد مانند تو عاشقی خود را* راه و روش جنون بیاموز</p>	<p>۱. برگ گل سوریست بمنقار هر صبح کنی نوای غم ساز هر چند زنی دم از غم عشق وصلی که تراست روزی کیست در عشق کسی که نیست مجنون مجنون که دلش سرشته باغم از خار فراق دل خراشد گفتی بتذرو کای جگر سوز از آتش دل تویی مشوش از سرو ترا بسر هوانیست سروست بحسن شمع این جمع سروست علم بعرضه ناز سرو آمده چون الف سر آمد کم گشته بعالم آشکارا مجنون مرا بسین بان سوز</p>
---	--

* ت - افزوده : بادم زدن از درون تنگت خوش نیست لباس رنگ رنگت

۹۳ ت : خود آرا ۹۴ ت : بدان

زن چاک لباس خود باندوه	عربیای او ببین در آن کوه	۹۵
افکنده سری بجز در پیش	با فاخته گفتی ای جگر ریش	
بر هر سر کو تراست فریاد	پیوسته در آرزوی شمشاد	
فریاد بر آوری که کوکو	باشی دی ارجدا از آن کو	
وز نفعه زلف او شوی مست	هر لمحّه بزلف او زنی دست	
باطره دلرباش بازی	هر لحظه کنی بدلسوازی	۱۰۰
وز بهر تو جانفشانی او	با این همه مهربانی او	
در گردن ازو پلاس داری	تو شکوه بیقیاس داری	
هیئات کجا تو و کجا عشق	هرگز کله نیست راست با عشق	
کز جور و جفا نیابد آزار	مجنون منست آن وفادار	
اینست وفا تبارک الله	در راه وفا نگشت گمراه	۱۰۵
افتاد جدا ز مردم غیر	لیلی بحریم باغ در سیر	
تا یافت خبر ز حال مجنون	دل باخته در خیال مجنون	
افشانده خراش سینه بیرون	زین گونه ز دیده اشک کلکون	

۹۸ ت : باشی جو دی جدا از آن کو

* آمدن مجنون بهوای لیلی بیباغ و ملاقات ایشان *

کان میکش بزم نامرادی	اورنگ نشین کوه و وادی
پیوند گسل ز خویش و پیوند	گردیده ببند عشق خر سبند
از آتش دل زبانه افروز	وز بهر نظاره خان و مان سوز
مجنون که ز عشق داستان بود	رویش ز سر شک گلستان بود
روزی بهوای عشق خرم	افزوخه رخ زباده غم
بر بخت نشسته مست و مجنون	افسانده زدیده اشک گلگون
در سینه ز عشق تازه شوقی	با مستی و بیخودیش ذوقی
آورده ز خون دل شرابی	انگینخته از جگر کبابی
در چاره او مصاحبانش	آگاه ز حال دلستانش
کان گل که چون چنجه بود دلتنگ	آنروز بیباغ داشت آهنگ
رفتند بسوی آن دل افکار	دادند نوید وصل دلداری
کامروز فلک دهد نویدت	بشگفته شکوفه امیدت
گلزار امید شد شکفته	شد جلوه نما مه دو هفته

* * ت: مرده دادن مصاحبان مجنون از تفریح لیلی ۳۰۲: ت- ۲۰۳ ۳- آتش: ت- شعله

۲- و بیخودیش: ت- خود گرفته ۱۲- بشگفته: ت- از روی

۱	امروز بد لببران همزاد	شد مایل باغ خرم و شاد
۱۵	خواهد که رود سوی فلان باغ	برخیز رویم سوی آن باغ
	مجنون چو نوید وصل بشنود	برجست ز جای و جای آن بود
	گر دید روان نه دل نه جانش	بی مهری مصاحبانش
	افتان خیزان ز قلّه نجد	میرفت بسر بجات و وجد
	آن خیل مصاحبان جانی	رفتند ز پی بهر بانی
۲۰	کز دور نظر برو گمارند	اورا ز خسان نگاه دارند
	مجنون چو ز جانب بیابان	آمد سوی بوستان شتابان
	در باغ ببوی یارش آمد	کان بوی ز فوهارش آمد
	چون بر گل سرخ دیده بگشاد	از عارض لیلی آمدش یاد
	از فرکس مست شد تسلی	کو داد نشان ز چشم لیلی
۲۵	از سنبل تر نسیم جان یافت	کز گیسوی یار خود نشان یافت
	از سر و بحالتی دگر شد	کز قامت لیلیش خبر شد *
	اسباب جمال یار خود را	در باغ بدید آشکارا
	زد غیرت عشق از دلش سر	بر داشت ز دل نوای دیگر

۱۵- سوی فلان: ت- فلک سوی ۲۳- سرخ: ت- تازه ۲۴- کو: ت- کان

* ت- افزوده: از هر گل تازه داشت حالی میکرد زیار خود خیالی

کای کشته تو هزار بلبل	بگشاد در خطاب با گل	
گلزار زتست گرم بازار *	آتش زده طلعت بگلزار	۳۰
در صحن چمن سر آمدی تو *	چون با همه خوش بر آمدی تو	
جا بر سر حور پیکرانت	از غایت حسن بیکرانت	
خوبان شده نخل ایمن از تو	دستار بتان مزین از تو	
خورشید منیر در قیامت	تو بر سر هر بلند قامت	
یا پای برون نهاد از انصاف	هر کس که بتو ز حسن زد لاف	۳۵
هر لحظه هزار دسته بسته	سویتش بفرستی ای خجسته	
آن به که ز خویشتن نگویی	با این همه لطف و تازه روی	
بارغم او کشیده ام من	زانرو که به از تو دیده ام من	
شرمنده کن گل گلستان	لیلیست بهار عالم جان	
ماند دهن از تحیرت باز	آید چو باین طرف بصدناز	۴۰

* ت - افزوده: هر کس که بتو می در آید چون غنچه دلش ز تو گشاید

* ت - افزوده: آب از تو بسان تیغ دلار آلوده بغون عاشق زار

۳۳ - خوبان: ت - جانان ۳۴ ت: همچون خورشید در قیامت

۳۷ - خویشتن: ت - حسن خود ۴۰ - باین: ت - بدین

۴۰ ت: دهنش بجیرش

از خجالت روی او بصد درد که سرخ شود رخ تو که زرد
 گر خنده تست عالم افروز اوراست تبستی جهانسوز
 گر عارض تو بود شفق گون از عارض او خورد شفق خون
 گر بوی تو میبرد دل از دست از نکبت او ست عقل جان مست
 ۴۵ گر زانکه تراست بلبلی زار
 این گفت وز گل گذشت چون باد ناگه گذرش بسرو افتاد
 گفت ای زده سر ز عرصه خاک جا یافته در درون افلاک
 از عرش گذشته پایه تو بر چرخ فتاده سایه تو
 در بندگی تو باغ حرم در سایه تو نشسته بیغم
 ۵۰ بر باغ چو سایه ات فتاده
 این جوی که هست سلسبیلی داغی حبشی برو نهاده
 بالات فلکده در فلک جوش از سایه تست رود نیلی
 عکس تو در آب جا گرفته بگرفته مه نوت در آغوش
 یعنی که بود چنانکه خواهی ماهی طرب و صفا گرفته
 خواهان تو ماه تابهای *

۴۴ - جان : ت - و دل

۴۷ - یافته در : ت - کرده ۴۹ - نشسته : ت - همیشه

* ت - افزوده : با این همه لطف و سرفرازی از نسبت قد یار نازی

سای بغلک ازین شرف سر	شد نسبت تو بقد دلبر	۵۵
زانرو که بقد اوست ماند	هستم بقد تو آرزومند	
رعنائی او کجاست در تو	این نام شد از چه راست پر تو	
در سایه یار سرفرازی	روزی که کنی بدسنوازی	
حال دل من باورسانی	خواهم که ز روی مهربانی	
در سایه خود مرا دهی جای	گر دی چو ازان شرف فلکسای	۶۰
چون سایه درین چمن شوم خاک	تا آنکه ز شرق بادل چاک	
کان روز که جان دهم بزاری	اینست مرا امیدواری	
با نخل جنازه ام خرامی *	سازی بکرم مرا گرامی	
بنهد بمشایعت قدم را	تا یار چو ببیند آن علم را	
جان تازه شوند مرا دگر بار	زان گرد که خیزد از ره یار	۶۵

۵۵ - ازین شرف : ت - ازان سبب ۵۹، ۵۵ : ت - ۵۵، ۵۹

۵۶ - هستم : ت - دل شد

۵۷ : ت : حذف شده

۶۱ : ت : تا آنکه ز عشق یار چالاک

۶۳ - با نخل : ت - همراه

* ت - افزودره : تا بعد که جدا زیار طنائز زان نخل جنازه ام شوند ساز

افتد چون نظر بروی یارم
 مرگی که برای یار جان نیست
 بیزارم از آن حیات بی برگ
 این گفت و فتاد در هوایش
 لیلی که بباغ شد خرامان ۲۰
 چون باده لبش آب و تاجی
 دل بسته بگیسومیش جهانی
 افروخته رخ کشیده قامت
 سرو از غم آن قد فلک سای
 میکرد بهر طرف خرامی ۲۵
 از هم نفسان جدا فتاده
 میرفت سخن کنان به مرغ
 جان باز براه اوسپارم
 خوشتر ز هزار زندگان نیست
 آن مرگ خوش است گوازان مرگ
 چون سایه ز پای زیر پایش
 بر سبزه کشان بنار دامان
 افکنده بهر طرف خرابی
 از باده حسن سرگرافی *
 آن یک خور مشید و این قیامت
 افتاده بسان سایه از پای
 میزد بهوای طبع گامی
 بردل در عاشقی گشاده
 میداد ز گل نشان به مرغ

۶۷- برای: ت- براه ۶۸- بیزارم از آن: ت- بیزخم ازین

۲۲-۲۲: ت- ۲۲، ۲۲ ۲۲: ت: بگیسومیش

* ت- افزوده: زلفش که فتاده بر سردوش از مشک زره کشیده در گوش

۲۳-۲۴: ت- ۲۳، ۲۴ ۲۳-۲۳: ت- رو

۲۶- گل: ت- غم

غلطیده ز آب دیده در خون	فاگاه بدید روی مجنون
بنهاد بزافوش زیاری	برداشت سرش ز خاک خواری
می شست ز صفحه رخس خاک	هر لحظه بآب چشم نمناک
بشند نوید زندگانی	مجنون چو زبوی یار جانی
انداخت نظر بروی دلدار	بگشاد دو دیده گهر بار
از غیر و چنین نشسته با من	گفتا که قوی کشیده با من
غلطیده چو اشک خویش بزک	وین مرده منم فتاده غمناک
بنهاده نظر بروی لیلی	نویافته جان زبوی لیلی
هیهاست تصویری محالست	الله الله این چه حالست
من مرده و جان بسر رسیده	این واقعه هیچکس ندیده
از طالع خود محال بینم	در خواب گر این خیال بینم
خود خواب بچشم من کجا بود	گر خواب بدیدی روا بود
آرام ز پهلوی تو دیدن	سر بر سر زانوی تو دیدن
نی نی غلطم من این خیالست	خی حد منست این چه حالست

۷۸ ت: غلطید ۸۱- بآب: ت- باشک ۸۳، ۸۴، ۸۵: ت- حذف شده

۸۶ ت: برداشت فغان که این چه حالست و ه و ه چه تصور محال است

۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱: ت- حذف شده

از زانوی تو که سرفرازم	سر در قدم تو چون بنازم
کردی گذر از طریق یاری	جا بر سر و چشم من تو داری *
بیهوش بسی فتادم ای یار	زانوی تو یافت از من آزار
آن بر همه دلبران سرآمد	با عاشق خویش خوش برآمد **
۹۵ لیلی بصفاکل گلستان	مجنون بنوا هزار داستان
لیلی و عذار مهر بر تو	مجنون ز امید چون مه نو
لیلی بسر وفا و یاری	مجنون و خیال جا نسیباری
لیلی و نگاه خان و مان سوز	مجنون و سشرارهای جانسوز
۱۰۰ لیلی بگرشمه آفت دل	مجنون ز سرشک پای در گل
لیلی و تبسمی بصد ناز	مجنون ز تعیرش دهن باز
لیلی و رخی چو صبح روشن	مجنون و چو شمع صبح مردن
لیلی بفسون فسانه انگیز	مجنون ز جنون ترانه انگیز
لیلی و هزار عشوه ناز	مجنون و هزار شکوه و راز

۹۳۰۹۲ - ت: ۹۲۰۹۳ ۹۳: ت - کردی گزری ز روی یاری

* ت - افزوده: از ما و تو تا نشانه پیداست هر جا قدمت سر من اجاست

* ت - افزوده: لیلی و کوشمهای خونریز مجنون و دو دیده گهر ریز

۹۶۰۹۷ - ت: ۹۸۰۹۶ - حذف شده

مجنون و ولی زباده بی تاب	لیلی و لیلی چو باده ناب	۱۰۵
مجنون زجنون اسیر زنجیر	لیلی و دوکیسوی گره گیر	
مجنون و نیاز و درد مندی	لیلی و چوسرو سر بلندی	
مجنون و حدیث بی نوایی	لیلی بمقام دلربایی	
مجنون بغزل سرایی خویش	لیلی ز وفا فسانه اندیش	
از کشته خویش رخ نهفته	میگفت که ای مه دوهفته	۱۱۰
خرم شده از بهار امید	گلزار رخت بهشت جاوید	
عمریست کشیده تا قیامت	روی تو قیامتت و قامت	
نخلی که بروح کرده پیوند	قد تو صنوبریست دل بند	
کم گشته از آن دهن نشانم	لعل لب تو مراد جانم	
زلفت شب من دراز کرده	چشمت در فتنه باز کرده	۱۱۵
وز لعل تو می پرستی من	از جام غم تو مستی من	
لب تشنه فراق تو بخونم	عشق تو فسونگر جنونم	
هجران تو مانع وصالم	اندوه تو رهزن خیالم	
وز طره تو شکست کارم	از زلف تو تیره روزگارم	

۱۱۶ - عاشقیت - کشته

۱۱۷ - آراسته از زلال امید - شکست - ت - شکسته

بنیاد صبوریم خرابست	زین دیده که از جگر پر آبست	۱۲۰
مدهوشم و مست خوابم اینست	خون میخورم و شرابم اینست	
من تشنه بخون دل شب و روز	دل تشنه بخوان من بصد سوز	
اینست معیشت من و دل	تا دل بلب تو گشت مایل	
اینست شراب و آن کبابم *	دل سوخته دیده شد پر آبم	
در آرزوی وفات مردم	بی روی تو دل بغم سپردم	۱۲۵
زین نمکده چون گشایدت دل	غمخانه دل تراست منزل	
بر کوه ددان مرا نشانند	از کوی توام سگان چو رانند	
کو بزم سرخود چو مار بر سنگ	افتاده ز درد خوار بر سنگ	
آموخته ام به بستر خار	چون بلبل از آرزوی گلزار	

۱۲۱- مدهوشم: ت - بهوشم

۱۲۲- بصد سوز: ت - شب و روز ۱۲۳- شب و روز: ت - بصد سوز

۱۲۳- بلب: ت - بغم ۱۲۴ ت: آنست شراب و این کبابم

* ت - افزوده: زان ترگس مست می پرستم بیخود شده ام که مست مستم

زاندم که من غریب مهجور از بزم وصال مانده ام دور

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹: ت - ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۶

۱۲۷، ۱۲۸: ت - حذف شده

۱۳. غم خورد با استخوان من خوش
شد خرمی از دلم فراموش*
- یابد سگت از زدل کبابی
بی من نخورد بهیچ بابی
- شبها که بکوی تو نشینم
روی دلی از سگ تو بینم
- عشق تو کز وست قوت جانم
آمیخت بمغز استخوانم
- در هر رگ من ز عشق خوئیست
از هر رگ من موا جوئیست
- ۱۳۵ از هستی خوئیستن بتنگم
با سایه خوئیستن بجانم
- لیلی چو شنید این حکایت
غم کرد بخاطرش سرایت
- لب را بسخن گهر نشان کرد
وان سوخته را دوای جان کرد*
- کای سوخته از شرار عشقم
دل کرده و جان نثار عشقم
- خورده غم من چو شهد با شیر
از عشق تو حسن من جهانگیر*
۱۴. من هم ز غم تو آنچنانم
کز هستی خوئیستن بجانم
- هر سیل که دیده ات روان ساخت
بنیاد صبوریم بر انداخت
- خاری که بیای تو خلیده
مژگان صغتم خلد بدیده

*ت - افزوده: از آب حیات کس نشدمست من رفته ام از لب تو از دست

۱۳۵ ت: حذف شده ۱۳۷ - وان: ت - آن

*ت - افزوده: بکشاد ز دیده اشک گل رنگ برداشت نوایی از دل تنگ

*ت - افزوده: از رتبه تو بلند نامم از مهر تو مهر شد غلامم

روزم غم آنکه حال مجنون	با روز سیاه چون بود چون
شبها منم و غم نهفته	کو بر سر سنگ و خار خفته
۱۴۵	۱۴۵
دلم که بیخودیت کم نیست	گر ز آنکه ترا ز خواب غم نیست
من روز و شب از تو مأذوم بودم	باری تو چگونه بدین درد
غمهای تو شد بلای جانم	غمخوار تو کیست تا بدانم
جای تو خرابهای خواری	جز جغد کدام یار داری
شد مسند ناز کوهسارت	جز آهو و گور کیست یارت
۱۵۰	۱۵۰
گرد از رخ تو که می نشاند	اندوه مرا که می نشاند
آواره روزگاری از من	امید وفا نداری از من
لیکن چکنم گناه من نیست	جز عفو تو عذر خواه من نیست
تو جلوه کنان بقله کوه	من بی تو اسیر کنج اندوه
در سینهات ارغنی کند زور	گویی غم دل با آهو و گور
۱۵۵	۱۵۵
در کوه نوای غم کنی ساز	گر درد بتو کوه و در هم آواز
مسکین من و این غم نهفته	جز با تو بدگیری نگفته
بی تو بهزار درد مندی	در گوشه غم نشسته بندی

۱۴۴- سنگ و خار: ت- و سنگ خار ۱۴۵: خفته ۱۴۹- ناز: ت- نار

۱۵۲- عفو: ت- لطف ۱۵۳- کنج: ت- کوه

زان دود بخود کشم نفس را	آگه نلکسم زآه کس را	
مژگان منش چو خس بپوشد	چون آب زدیده ام بجوشد	
زان جوش سپهر گوش گیرد	لیکن چو زیاده جوش گیرد	۱۶۰
روی تو و حال خویش دیدم	اکنون که بدین طرف رسیدم	
از دیده گهر فشانم آورد	عشق تو کشان کشانم آورد	
دور از تو شوم من دل افکار	اکنون که ز بیم طعن اغیار	
جز مرگ خیال من چه باشد	خود گوی که حال من چه باشد	
کوتاه نمود گفت و گورا	این گفت و وداع کرد اورا	۱۶۵
رفتم ز برت ولی نه از دل	کای کرده درون سینه منزل	
راضی بجدا شدن نبودن	آن رفتن و پاپای بودن	
هر دم بعقب نگاه کردن	رفتن نه بطوع و آه کردن	
اظهار ندامت و تاسف	هر دم بیمانه توقف	
کان مرغ پریده از نشیمن	لیکن نه امید بازگشتن	۱۷۰

۱۶۳- دل افکار، ت- دل افکار

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰: ت- حذف شده و در- ب: در حاشیه نوشته شده

۱۷۱: ت: وان ناله زار زار ببشید

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۴: ت- حذف شده

مجنون که وداع یار بشنید	افتاد و بخون دیده غلطید
میدید چو روح رفته از تن	خاموش زبان شدن ز شیون
جانان شد و دل شد و زبان رفت	خی فی چه دل و زبان که جان رفت
خی هوش که دل بجای دارد	خی دست که چشم خود برارد
او بی دل و هوش ماند بر جای	تارفت نگار عالم آرای
لیلی و مصاحبان جانی	کردند بباغ گلشنشانی
چون شام بچشم عاشق زار	از روز فراق شد نمودار
لیلی و پریوشان چون ماه	رفتند ز باغ سوی خرگاه

۱۲۵ آ: ت - افتاد ز پای و ماند بر جای

۱۲۵ ب: ت - بکار

۱۲۶ - از: ت - در

* بهوش آمدن مجنون و نذیدن و کلیلی را *

سر مست وصال یار جانی	زین گونه کند نشید خوانی
کان خفته یار رفته از بر	وان مرده روح رفته از سر
در گریه زار مانده تنها	گل رفته گلاب مانده بر جا
از دیده سیاهیش بسر رفت	گویی که سیاهیش بدر رفت
مانده دهن از تحیرش باز	تا جان کندش ز سینه پرواز
افتاده ز هوش و از خرد دور	تا گشت ز چرخ چشمه نور
چون روح بسر نرازش آمد	هوشی که نبود بازش آمد
از بستر خاک و بالش گل	بر خاست چو مرغ نیم بسمل
یعنی که چو خاستی فتادی	بی تاب بن خاک سر نهادی
تلطیبه بخون فتاده بر خاک	جان بر لب و دل بتن شغبناک
چشمش ز سرشک رشک عمان	خونین رگ او چو شاخ مرجان
پنداشت که دلبرش در انبساط	بر جست و بجست و جو قد ار است

* * و دایع نمودن یلی مجنون را ۳ - مانده : ت - ماند ۳ : ت - گل رفت و گلاب مانده بر جا

۵ - ز سینه : ت - بسینه ۶ - هوش : ت - خویش ۷ - خاست : ت - جست

۱۰۰۹ ت : حذف شده ۱۲ ت : حذف شده

از یار نشان ندید در باغ	بنهاد ز هجر داغ بر داغ	
چون دید بهشت خالی از حور	فریاد کنان شد از چمن دور	
میرفت و بسینه سنگ میزد	با حادثه طبل جنگ میزد	۱۵
میگفت قصیده فراقی	نومید ز وصل اتفاقی	
کای من سگ چشم نیم مست	آشفته زلف پر شکست	
آن وصل چه بود و چیست این هجر	آن لطف چه بود و چیست این اجر	
آن گر بخيال بود و خوا بجای	بیداری من بود عذاجی	
ای کاش که جان سپردی من	جان زین غم هجر بردی من	۲۰
این کاش که تیغ کین کشیدی	سر رشته عمر من بریدی	
دامن که کشید از من و رفت	یارب که چه دید از من و رفت	
گستاخ زبان دراز کردم	بر خود در فتنه باز کردم	
ای حور کجا شدی ازین جای	کاینجا نه بغیر نقش آن پای	
دور از تو فسرود باغ چون یخ	جی حور بود بهشت دوزخ	۲۵

۱۳: ت - زد جاک بدل جو لاله زان داغ

۱۲، ۱۵: ت - حذف شده

۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴: ت - حذف شده

۲۵: ت - فسرده

* حکایت شب‌گذرانیدن مجنون *

کن زلف پریشان نشان بود	آتشب ز درازی آنچنان بود	
خجلت ده صدهزار دیجور	تاریک شبی ز روشنی دور	
بس تیره چو روزگار مجنون	تاریکیش از قیاس بیرون	
داغ حبشی ز کهکشان داشت	از اهل حبش جهان نشان داشت	
اورا ز ستاره چشم خیره	چون دیوسیه جهان تیره	۵
گم کرده ره آفتاب خاور	از تیرگیش جهان مکدر	
مه را ز خسوف عمده درکار	سرگشته فلک در آن شب تار	
آئینه ماه را غلافی	گردیده خسوف بی خلائی	
گم کرده ره منازل خویش	مه زان همه تیرگی غم اندیش	
گردیده فلک سیاه خانه	تاریک زدود شب زمانه	۱۰
بی آب حیات ظلمتی بود	آتشب ز دخان علامتی بود	
در دیده سحر بخود نفس را	زان دود که ره زدی هوس را	
در گمهی اوفتاد درچاه	زان دود شد آفتاب گمراه	
مجنون شکسته دل طرب داشت	با این همه تیرگی که شب داشت	

* - * ت - شکایت نمودن مجنون از بخت خود ۱- ت : گردید

۱۲- در دیده : ت - زددید ۱۳- در : ت - زان

گفتی که ز شب مرا تسلی است	۱۵	زانرو که نشان نام لیلی است
شب مونس خستگان عشقت		درمان شکستگان عشقت
شب سرمه چشم اشکبارست		زانرو که چو تار زلف یارست
ای خوش شب آن سیاه روزی		کش دود دلی دمد زسوزی
لیکن شب غم بلای جادنت		جان بر لب عاشقان از آنست
آنشب که سپهر جانفشان بود	۲۰	آن سوخته را بلای جان بود
از هجر دل شکسته بودش		وز عشق درون خسته بودش
چون آتش هجر دود انگلیخت		زان دود ز دیده آب میریخت
چون محنت دوری آمدش یاد		از دست فراق کرد فریاد
کا مشب دل من ز هجر خون شد		زین سایه جبون من فزون شد
تاریک شبی است چشم خیره	۲۵	پیچیده بخود چو دود تیره
گویا که چو من ندیده روزی		کش هست زهر ستاره سوزی
این شب که مرا درو و بالست		هر ساعت از و هزار سالست
زد بحر سرشک من مگر جوش		کز وی شده شمع مهر خاموش

۱۸- دود دلی دمد: ت - درد دلی دمد

۲۰- جانفشان: ت - جانستان ۲۵- شبی است: ت - شبست

۲۶- سرکشی: ت - کت

از روز سیاه من دهد یاد	این شب که مرا ازوست فریاد	
کرد دست بس ز ماتم خاک	افتاده ز پای مهر افلاک	۳۰
گردیده سیاه روز او هم	یادیده چون زمانه ماتم	
کرد دست قیامت آشکارا	یا آنکه سپهر بی مدارا	
خورشید قیامتش کجا شد	گیرم که قیامتی بنا شد	
اسباب فلک بیکدر خورد	خی فی غلطم کزین دم سرد	
وز دیده من نهان چرای	ای ماه چرا نمی نمایی	۳۵
در حلقه هاله چند باشی	تا چند اسیر بند باشی	
از دایره پا برون نه آخر	یکبار دلی بمن ده آخر	
از حرف امید ده نویدم	ای کاتب چرخ نا امیدم	
نومیدی من شدست جاوید	از روز و ششم نمانده امید	
خوانم ز سیاهی و سفیدی	تا چند برات ناامیدی	۴۰
حرفی ز امید هم رقم کن	حرفی ز عطای خود کرم کن	
تا چند کنی نوای غم ساز	ای زهره نوای عیش بنواز	
وز ناله غم بجانم امشب	چون عود تو سرگرانم امشب	

۳۶- برون نه : ت - برونه

۳۹- مرا ازوست : ت - ازوملست

۴۰- برات : ت - براه

چون چنگ تو گوشمال دیدم	امشب ز فلک هلال دیدم	
بنمای بخلق روی گرمی	ای مهر ز خود بدار شرمی	۴۵
باشد که ز خاک پات جویم	با این قد خم کجاست جویم	
لطفیست بمن که می نهایی	فی فی غلظم کزین جدائی	
این روز سیاه را نه بینم	یعنی چو بدین صفت نشینم	
باریست کز و دلم رمیدست	از بار سرم قدم خمیدست	
بردار زگردن من این بار	ای ترک سپهر تیغ بردار	۵۰
منت بسرست بلکه جان هم	این بار چو شد زدوش من کم	
با طالع نحس چون کنم وای	ای مشتری سعادت افزای	
وامم بده از سعادت خویش	رحم آر که شد دلم زغم ریش	
نامت ز علو رتبه کیوان	ای گشته برین بلند ایوان	
از ناوک آه من بیندیش	من بعد نحو ستم مکن بیش	۵۵
وامانده دگر نجبند از جای	دردا که سپهر بی سرو پای	
یا مشعل مهر گشته خاموش	کرده فلک از سحر فراموش	
شام اجلم بسر در آمد	افسوس که روز من سر آمد	
وقتست که جیب جان کنم چاک	چون صبح زدست جور افلاک	

۴۹- قدم: ت- قد

۶. گرمقری کوست در تباهی
 چونست خروس صبح را کار
 گویا چو شد آه من سرافراز
 چون کوس کند فغان شبگیر
 گر زانکه عسس فتاد در چاه
 ۶۵. گر شاهد گل بخواب نازست
 زان مرغ ننالذ از درون زار
 دردا که سپهر اختر افروز
 دور از دم صبح ابرم کرد
 بی یار فتاده ام بخواری
 کو مهر که شمع رخ فروزد
 ۷. چون صبح چو عاشقان غمناک
 نبود سحر چنانکه خواهی
 مجنون بنوای عاشقانه
 کای صبح دم مسیح داری
 ۷۵. برهن ز وفا و مهر بانی
- کو بانگ خروس صبحگاهی
 کامشب نشود بصبح بیدار
 زان باد خنک گرفتش آواز
 کن تیرگی است چون خم قیر
 کو دزد که شب ننیزند راه
 کو مرغ که با گلش نیازست
 تا گل نشود ز خواب بیدار
 بر بست بروی من در روز
 با خاک سیه برابرم کرد
 کو صبح که دم زند زیاری
 پروانه صفت مرا بسوزد
 از دیده سرشک ریخت بر خاک
 چو آب حیات در سیاهی
 میگفت بصبح این قرانه
 دم میزنی از وفا و یاری
 هر لمحہ سرشکی فشاننی

۶۳- تیرگی است: ت- تیرگیست

از درد من خراب گشته	در چشم تو هر دم آب گشته
من مرده ز فو بهار خود دور	آورده برای من تو کافور
کوه از تو بهشت دلپذیری	از لطف تو یافت جوی شیری
بر کوه ز تو اشعه نور	این کوه ز تست غیرت طور
۸۰ کف از لب تو شد دست ظاهر	دیوانه کیستی تو آخر
بر سینه ز عشق کیست چاکت	وز مهر که آه سوز ناکت
گردون ز تو تافتست پیوست	پیدا است که در تو آتشی هست
ای مهر که فور عالم از تست	گلزار زمانه خرم از تست
ذرات جهان ترا هوا دار	دارد شفق از تو گرم بازار
۸۵ روی تو شبیه روی لیلیست	ز امنوی مل ز تو تسلی است
تا چند پرده جا کفی گرم	افکن زمیانه پرده شرم
از اول شام تا سحرگاه	این بود نوای آن جگر سگاه
با خویش مدام در سخن بود	می بود باین طریق خشنود
کار همه عاشقان چنین است	از عشق و جنون نشان همین است

۷۷- برای: ت- بهر ۸۲- تافتست: ت- باقیست

۸۱- افزوده: بی مهر بجان زمر خویشم بردار حجاب راز پیشم

۸۸- طریق: ت- همیشه

* بردن اهل قبیله مجنون را ببح وصفت تابستان *

سازنده این نوای پر درد	آهنگ حجاز اینچنین کرد
کز سوز درون آن جفاکش	در عامریان فتاد آتش
از فکر جنون آن جگرخون	گشتند با تفاق مجنون
کردند هجوم جمله خویشان	آشفته ز فکر آن پریشان
۵ کز مهر کنند یاری او	کوشند بر ستکاری او
در کار کنند چاره ساز	کان شیفته آید از جنون باز
گفتند سفر دواى عشقست	وین شیفته را بلای عشقست
باشد سفر حجاز اولی	شاید که بآن شود تسلی
با او ز موافقت نشستند	احرام طواف کعبه بستند
۱۰ گفتند بیا که یارت آنجاست	آنجاست دواى کارت آنجاست
مجنون حزین بچستن کام	بست از پی طوف کعبه احرام
بیچاره پدر بیچاره برخواست	در راه حجاز محمل آراست

*- * ت : بردن پدر مجنون مجنون را برای حجاز

۶- آید از جنون : ت - از جنون رهد

۷- را : ت - حذف شده ۱- دواى : ت - گشاد

غلطان غلطان چو قرعه فال	درد شد شد آن غریب بدحال	
انداخته شعله در بیابان	خورشید تموز آتش افشان	
گویی که تبش در استخوان بود	از لعل که کوه را بکان بود	۱۵
گر دید بلور سنگ آتش	ریگ از قف مهر شد مشوش	
آب آتش و ریگ گشته اخگر	شد چشمه چو دیکدان پر آذر	
در چشمه زلال جوش میزد	گر ماره عقل و هوش میزد	
چون آتش و دود در بیابان	با ظلمت خویش آب حیوان	
جاری شده سوی بحر صد بر	بگداخته ریگها سراسر	۲۰
زانسان که بروی دست سیماب	بگداخته در صدف در ناب	
پر چشمه شده شوارع بر	بگداخته نعل هر نکاور	
انداخته عکس خویش در آب	گردون ز هوای گرم در تاب	
چون بوته گرفته رنگ آتش	افروخته لاله‌های سرکش	
می پخت میان روغن خویش	ماهی ز بخار آب دلریش	۲۵
در خشک وتر او فاده آتش	بحر و بر از آفتاب ناخوش	
باد سحرش سموم گشته	کوه از قف مهر نوم گشته	
با آنکه گرفته جای در آب	مرغابی از آفتاب در تاب	

۱۲- گشته : ت - همچو ۲۳- در : ت - بی

افکنده سمور ابر از دوش	افتاده هوا ز تاب در جوش	
صحرا شده همچو کوه آتش	گشته ز زمین بخار سرکش	۳.
همواره گرفته جای در آب	ریگ از تف آفتاب در تاب	
پروانه شده بشمع خورشید	مرغان ز هوای گرم نومید	
افزوخته مثل میل آتش	بید طبری که بود سرکش	
آمد ز سواد کعبه چون نور	در دیده آن غریب مهجور	
کز خیمه لیلی آمدش بیاد	بر داشت از آن سواد فریاد	۳۵
شد حلقه کعبه با قد خم	از دیده گشاد آب ز زمزم	
در سنگ ننوده ناله اش کار	لبیک زنان بناله زار	
زو سنگ سیاه حلقه در گوش	سنگ سیه آمدش در آغوش	
چون خاتم و چون نگین خاتم	با سنگ سیه بقامت خم	
کای نقطه شب بصفحه روز	میگفت بکعبه از سر سوز	۴.
چشم از تو سواد میکند وام	هستی تو سواد چشم ایام	
هم همچو همای سایه داری	هم سایه لطف کردگاری	
وز ماتم من سیاه پوشی	از ناله زار من بجوشی	
مرغ حرم تو مرغ روحم	از درگه تست صد فتوحم	

۳۱ - همواره : ت - پیوسته

<p>هر رکن تو قبله جهانی *</p> <p>خلخال بساق عرش داده</p> <p>از حلقه نهاده وقف بر آن</p> <p>عرش آمده فرش آستانت</p> <p>شد خاک بر آسمان مقدم</p> <p>تو شاهی و چترتست از دور</p> <p>عکسی است ز حلقه ات مه نو</p> <p>بر دامن تو فلک فتاده</p> <p>اورا ز در تو فتح بابیست</p> <p>دست فلکست و دامن تو</p> <p>از گردش چرخ در و بالی</p> <p>از ریک تو همچو لاله رسته</p> <p>آورده پناه بر در تو</p> <p>از لطف خودم مساز نو مید</p>	<p>محراب ز در گهت نشانی</p> <p>درگاه تو حلقها گشاده</p> <p>درهای تو صفحهای قرآن</p> <p>بر طارم لا مکان مکانت</p> <p>از قدر تو ای بنای اعظم</p> <p>بالای سر تو بیت معمور</p> <p>از نور تو یافت مهر پر تو</p> <p>در راه تو چرخ سر نهاده</p> <p>هر جا که دعای مستجابیست</p> <p>از بس که کرم بود فن تو</p> <p>امروز منم شکسته حالی</p> <p>در خون ز سر شک خود نشسته</p> <p>گر دیده چو باد بر سر تو</p> <p>باشد ز توام امید جاوید</p>	<p>۴۵</p> <p>۵۰</p> <p>۵۵</p>
--	---	-------------------------------

* ت - افزوده: ابروی ملک نشان طاقت پیشانی حوریان رواق

ایوان تو سرکشیده از فرش انداخته سایه بر سر عرش

۵۲، ۵۱، ۵۰، ت: ۵۲، ۵۰، ۵۱، ۵۰، ت: ۵۰، برگرد سر تو بیت معمور - چترتیت نکنده سایه از دور

از کعبه وصل ده نشانم	زین در بامیدکن روانم	
باشد دل من بآن تسلی	آن کعبه که هست کوی لیلی	۶۰
یک زاویه کعبه در ره اوست	معراب نیاز درگه اوست	
از گلشن عشق بخش بوم	از خاک درش ده آب رویم	
در جمله جهان یگانه ام ساز	از عشق و جنون و نسانه ام ساز	
کز هستی خود کم فراموش	در عشق چنان ببرزمن هوش	
ز اندیشه عقل بی سر انجام	سوزد دل زار من بنا کام	۶۵
باشغل جنون صبوریم ده	ز اندیشه عقل دوریم ده	
دیوانگیم بساز افزون	از عشق که کرده هر دم افزون	
یکباره ازو امید برکند	بشنید پدر دعای فرزند	
نومید ز طوف کعبه برگشت	اورا چو ازین دعا خبرگشت	

* متعهد گشتن نوفل اصلاح حال مجنون را *

از نغمه شوق عاشق زار	این ناله نمود در دلم کار
کان پیر چو کند دل ز فرزند	میگفت غمی بخوشش و پیوند
کای دلشدگان غم کشیده	وز بهر دلم الم کشیده
گر دید زیاری آنچه باید	وز چاره کار آنچه شاید
با این همه مهری شامل	دیوانه مانگشت عاقل
۵ اکنون ره ملک خویش پویند	زودست امید را بشویند
او بود درین سخن که ناگاه	نوفل شد ازین حدیث آگاه
بر عامریان امیر او بود	صاحب علم و سریر او بود
او هم بطواف بسته احرام	کارش ز طواف دیده انجام
۱۰ پرسید ز پیر حالتش را	اسباب غم و ملالتش را
آن پیر جوان زد دست داده	وز دست پسر ز پا افتاده
در گریه زدیده ریخت طوفان	زد چاک ز غصه در گریبان

* - * ت : شکایت بردن پدر مجنون به پیش نوفل

۳ - وز : ت - از

۴ - باید : ت - شاید ۴ - شاید : ت - باید

۱۲ - در : ت - از

بر داشت ز دل نوای ماتم	بر فرق فلکند خاک از غم	
کا شفته و تیره روزگارم	گفتا که می‌رس حال زارم	
میخواستم از خدای باری	آن دُر که بصد هزار زاری	۱۵
غلطان چو سر شکم از نظر رفت	امروز زد دست من بدر رفت	
از کشت امید من زده سر	وان سبزه که بود تازه و تر	
پامال حوادث زمانه	شد جی سبب و بلا بهانه	
کان بود به از در تمینم	فرزند عزیز نازنینم	
مجنون غم سمنبری شد	آشفته زلف دلبری شد	۲۰
بر دست دلش یکی جمیله	عمریست که از فلان قبیله	
پیرایه حسن کرده از ناز *	زیبا صنی گر شمه پرداز	
کافر صفتی بلای اسلام	جی رحم و بلای دین در ایام	
آهوست اگر چه نام چشمش **	آهوی ختن غلام چشمش	
بر شیشه صبر او زده سنگ	سنگین دل سر و قاتی سنگ	۲۵

۱۵- باری: ت- یاری ۱۸: ت- شد جی سببی درین میانه
 ۲۰، ۲۰: ت- ۲۰، ۲۰ * ت- افزوره: بالاش بعاضی د لغزوز چون شعله آتشی جهانوز
 ۲۳، ۲۴: ت- ۲۳، ۲۴

** ت- افزوره: شوخی بگر شمای خونریز چون شاخ صنوبری دلاوین

برد دست دوزلف تابدارش
 هر گوشه ز چشم مست خوزین
 آن دوستیش بلای جانست
 بیطاعتیش زبون گرفته
 عشقش رگ جان گرفته پیوست ۳۰
 هر چاره که بود رفت در کار
 دیوانه و مست و لاابالیست
 بادام و ددش چنان خوش افتاد
 چون او بجنون شدست مشهور
 گفتم که بسوی حج شتابد ۳۵
 آن دلشده درد غالب آراست
 امروز بغم فکار اویم
 نوفل چو شنید این حکایت
 او نیز اسیر دلبری بود
 از دست عنان اختیارش
 کرد دست ز بهر قتلش انگیز
 امروز بکام دشمنانست
 در غم صفت جنون گرفته
 برد دست زمام عقلش از دست
 سرگشته ما نیافت پرکار
 شمعش ز فروغ عقل خالیست
 کز آدمیان نیاورد یاد
 میلی نکند بوصلش آن حور
 از قید جنون خلاص یابد
 دیوانگی خود از خدا خواست
 در مانده روزگار اویم
 غم کرد بخاطرش سرایت
 دل داده حور پیکری بود

۳۱: ت - آن سرگردان نیافت مرکار

۳۲ - شمعش ز فروغ: ت - باغش ز گیاه

۳۲ - روزگار: ت - کاروبار

۴. چون بود ز درد دل خبردار
 گفتا که من این گره گشایم
 تا آنکه بهر چه آید از دست
 گر بارز و زور شد میسر
 زین به چه بود مراد اینست
 ۴۵ و رزانکه نشد میسر این کار
 در پرده مراست دلربایی
 اورا بدهم بآن جوانمرد
 کردند بیکدیگر چنین عهد
 بگر نیست بهای های بسیار
 وین زنگ زخا طرت زدایم
 آرام دلی دهم بآن مست
 کش زنده کنم بوصل دلبر
 در کار دلت گشاد اینست
 تدبیر دگر کنم بآن یار
 چون قد خود آفت بلائی
 تا آتش طبع او شود سرد
 کارند بکار و بار او جهد

۴۰: ت - حذف شده

۴۲ - بآن: ت - بدان

۴۴ - به: ت - مه

۴۵ - میسر: ب - حذف شده

* محاربهٔ نوفل با قبيلهٔ لیلی و ابن سلام *

افسانه سرای حال مجنون	این گفت ز حال آن جگرخون
کانروز که نوفل سپهدار	افتاد بفکر آن دل افکار
اول زره صلاح و یاری	بگشاد زبان بخواستاری
تدبیر وی آنچه مصلحت دید	آنرا پدر عروس نشنید
گر دید ذنب حجاب خورشید	مه را بخسوف کرد نومید
چون یافت خلاف نوفل شیر	گفتش سخن از زبان شمشیر
او هم بجواب اولب آراست	آخر ز میانہ فتنه برخاست
اقوام عروس ماه رخسار	کردند عناد با سپهدار
بود ابن سلام نامداری	وز عامریان بزرگواری
اونیز امیر یک قبیلہ	دل بسته بهر آن جمیلہ
بهر پسرش ز روی یاری	در داده صلای خواستاری
خویشاوندان آن پری رو	بر دادند پناه جانب او

*- * ت : رزم نوفل با ابن سلام و شکست ابن سلام

۲- دل افکار : ت - دلفکار ۳- بخواستاری : ت - بخواستکاری

۱۱- روی : ت - مهر ۱۲- خواستاری : ت - خواستکاری

۱۳- رو : ت - روی ۱۴- جانب : ت - برادر

بر عزم جدال لشکر آراست	او هم ز دیار خویش برخاست	
افتاد نزاع در میانہ	در خواهش آن در یگانہ	
کردند در مخالفت باز	آن هر دو سپہ کش سرافراز	۱۵
بر خاست صلائی کینہ خواہی	در هر دو سپہ ز کوس شاهی	
افراختہ از نیام شمشیر	زینسوی سپاہ نوفل شیر	
از ابن سلام یافت زیور	آن سوی دگر فضای آن بر	
شد ماه علم سپہر فرسای	از هر دو طرف علم فلک سای	
شد چشمہ آفتاب پر گل	از گرد سپاہ آتشین دل	۲۰
از آتش کینہ دود برخاست	گر دی که بچرخ گشت سمر است	
آورد بباد رو بر افلاک	گرد صف کین ز عرصہ خاک	
اوراق فلک غبار دیدہ *	از گرد یلان کار دیدہ	
خون شد دل کوه در بدخشان	از لعلہ تیغ آتش افشان	
بر جسته چو سرخ بید گلگون	از گردن کشتگان رگ خون	۲۵
مانند نہال قامت یار	جا کرده بدل خدنگ خونخوار	
خی گشته و سرخ بیدرستہ	هر تیر کہ در بدن نشسته	
همچون مثرهای عاشق زار	پر های خدنگ گشته خونبار	

* ت - افزوده: از گرد که بر فلک گذرد - شد چرخ چو آسیای در گرد

از ناوک تیغ شہسواران	۳.	بنمودہ درابر برق و باران
از نیزہ جہان شدہ دگرگون		جدول کش خاک گشتہ از خون
ہر گوشہ کمان بلای جانی		چون ابروی یار جانستانی
از دست یلان کمان جفاکش		افتادہ برزم در کشاکش
صد چاک سپرز تیغ خونخوار		از آب شکفتہ گل بگلزار
نیزہ کہ بہ ابر سرکشیدہ		زان قوس قزح خدنگ دیدہ
بنمودہ سپر ز فرق گردان	۳۵	کشتی شدہ سرنگون ز طوفان
از خون یلان زمین شفقگون		قارورہ چرخ گشتہ پر خون
غلطان سپر و دوالش از بر		گر دیدہ سپر قرازی سر
از خون شدہ دشت کین چو دریا		مرجان شدہ نیزہ فلک سا
گر دید روانہ رودی از خون		در چرخ شد آسای گردون
از کشتہ جہان چو دیگ پر جوش	۴.	گر دیدہ بر آن سپہر سرپوش
ہر جا کہ فتادہ نیزہ بر خاک		زہ یافتہ زان کمان افلاک
از خون کہ بریخت از رگ و پی		شد شیشہ آسمان پرازمی

۳۴- بنمودہ در: ت - بنمودز ۳۳- برزم: ت - ہمیشہ

۳۵- بنمودہ: ت - بنمود ۳۶- فلک سا: ت - فلکسای

۴۱- ہر جا کہ: ت - از دست ۴۰- زان: ت - از

در معرکه نوفل دلاور
 گردیده بساط زندگی تنگ
 ۴۵ زین صورت سینه سوز جایگاه
 آمد بر نوفل دلاور
 آنکو ز خلاف شد غضبناک
 گر زانکه بخون من شدی تیز
 گفتی که بیار دخترت را
 ۵۰ من کشته تو بتیغ خواری
 انکار که دیو شد قرینش
 زین کار ترا چه میگشاید
 دانی که چنان غرال دلجو
 باز آی ازین خیال باز آی
 ۵۵ فی الحال روم بسوی آن حور
 نوفل چو شنید حال آن پیر
 بر ابن سلام شد مظفر
 شد ابن سلام کشته در جنگ
 چون شد پدر عروس آگاه
 کای گشته ترا زمانه چاکر
 از تیغ تو اوفتاد بر خاک
 اینک سرو تیغ خون من ریز
 ورنه ببرم بکین سرت را
 با دختر من چکار داری
 شد خاتم اهر من نگینش
 بس کن که ز عدل این نشاید
 گر زانکه بسگ دهی به از او
 ورنه من مستمند شدای
 بار سرش از تن افکند دور
 از کرده و گفته گشت دگلیر

۴۳، ۴۴: ت - در ماستیه نژاده

۵۰: ت - من کشته تیغ تو بخواری ۵۱: چکار: ت - چه کار

۵۶: ت - شد از خود و حال خویش دگلیر

بر گشت ز جنگ سوی خانه
 آمد پدر حزین مجنون
 گفت ای سروسرور زمانه
 رنجیده شدی بزیر بارم ۶۰
 نوقل بجواب شد در افشان
 غم نیست که کار بسته تر شد
 او گر چه دشمنیست در پوست
 آن پیر شکسته دل افکار
 اکنون که ازو شدیم نو مید ۶۵
 گر زانکه شما صلاح دارید
 بگریست بدرد پیر مخزون
 مجنون که بود اسیر لیلی
 من نیز هزار خویش دارم
 سرگشته وادی تجلی ۷۰
 بلبل که بود ز گل برومند
 پروانه که شد بشمع مایل
 بنشست شغب ازان میانه
 از دیده نشسته غرقه در خون
 ای گشته بخسروی فسانه
 زین نیز نشد گشاد کارم
 کای گشته ز کار دل پریشان
 بر من غم پیر کارگر شد
 خود گوی نه حق بجایب اوست
 بد نام زمانه شد ازین کار
 من هم دارم بتی چو خورشید
 اورا بنکاح او در آرید
 کای خاک در تو مهر گردون
 کی از دگری شود تسلی
 خوبان ز هزار بیش دارم
 هرگز نشود بیه تسلی
 هرگز نشود بشمع خرسند
 حاشاکه ز گل گشایدش دل

۶۰- بزیر: ت- زکار ۶۱- گرچه: ت- گرچه که

* ملاقات مجنون با ساربان لیلی و بخطاب ناچه تسلی شدن *

دیوانه این خیال جانگاہ	از سینه چنین بر آورد آه
کان سوخته کوکب سیه روز	از شعله آه عالم افروز
چون گشت زبخت خویش نوید	بگرفت ره جنون جاوید
یکباره ز قید عقل و ارست	بر قلّه کوه رفت و بنشست
تن خسته و سر شکسته رخ زرد	از سر تا پای درد بر درد
هر بند ز استخوان آن زار	بودش گرهی فتاده در کار
هر موی که بر تنش سری داشت	سر بر زده حکم نشتری داشت
هر دم غزلی بنو سرودی	حال دل خود بیان نمودی
پیوسته ببخت خویش در جنگ	بر سینه زد دست دل زدی سنگ
می بود ز سینه کبا بش	با بخت سیاه این خطابش
کای بخت سیاه روی پر شور	از تیرگی تو چشم جان کور
صد بار مرا بسوخت خرمن	یکبار دلت نسوخت بر من
من بودم و صد امید جاوید	اکنون شدم از وصال نوید

* - * ت - آگاه شدن مجنون از جنگ قبیلۀ عرب و نوید شدن از بخت خود

آگ - بنو: ت - زنی

بودم غم هجرا نشانه	۱۵	خون نیز فتاد درمیانہ
برداشته ام ز وصل امید		اکنون منم و فراق جاوید *
دردا که فراق ابترم کرد		با خاک سیه برابرم کرد
ای عمر چرا نمیشوی کم		وی جان چه ستاده درین غم
این زندگی من از پی چیست		بیزارم و نا امید ازین زیست
هستم ز حیات خویش دلگیر		ای هجر بکش بکشتنم تیر
۲۰. ای عشق به تیغ دفع من کن		وی فتنه ز دهر رفع من کن
ای چرخ بر آرزاه من میخ		وی میخ ببار بر سرم تیغ
این فتنه مرا بلای جان بود		این جنگ نه کار دوستان بود
زین کار بدل ملالم افزود		وز یار خود انفعالم افزود
از درگه یار در حجابم		وز دشمن و دوست در عذابم
۲۵. کو خصم که سرفشانند از من		کو دوست که جان ستاند از من
ناگاه ز اتفاق تقدیر		محمل کش لیلی جها نگیر

* ت - افزوده : فریاد زد دست این دل زار کز وی شده ام بغم گرفتار

افسوس که هجرا ندیمم ناید ز دیار او نسیمم

۲۱۰۲۰: ت - حذف شده ۲۳، ۲۴، ۲۵: ت - حذف شده بر عرض این بیت افزوده

زین جنگ بسی ملال دارم از یار خود انفعال دارم

آورد جمازه بر تل نجد	از بهر علف بحالت ووجد	
بشناخت ز ساربان دلدار	مجنون چو ز ناقه شد خبردار	
کرد از ره صدق دل دعایش	افتاد چو سایه زیر پایش	
آن ناله نمود در دلش کار	محمل کش آن بت وفادار	۳۰
اورا بسخن گرفت و بنشانند	با او ز موافقت سخن راند	
افسانه جنگ باز پرسید	اورا بنشانند و راز پرسید	
از همچو تو عاشقی عجب بود	کاین شور و شغب کبئی سبب بود	
گفتا بخدای خداوند	مجنون بجواب خورد سوگند	
از نوفل و جنگ و صلح ایشان	کاگاه نیم من پریشان	۳۵
دامن ز خودی فشانده بودم	من در ره کعبه مانده بودم	
من مانده جدا بکام دشمن	خویشان همه دست شسته از من	
خلقی بمیان کشته دیدم	اکنون که بدین طرف رسیدم	
کاین بر سر تست تا بدانی	گفتند مصاحبان جانی	
سرگشته چنین چو آب دیده	من هم ز پدر شدم بریده	۴۰

۲۸- دلدار : ت - ان یار ۲۹، ۲۹ - ت : ۲۹، ۲۹

۳۳- کاین : ت - کین ۳۹ - کاین : ت - کین

۴۰- بریده : ت - رمیده

ازوی ببردیم آشنایی	دیدم ز پدر خلاف رای	
اندیشه دشمنی کنم من	با دوست کجا بقول دشمن	
بشنید چو این حدیث جانسوز	محمل کش دلبر دل افروز	
خود گشت روان بکوی دلدار	بسپرد با و جمازه یار	
گوید خبری بیار طناز	کز حالت این غریب جانناز	۴۵
میداشت نهنفته درد مجنون	زانروی که آن نگار موزون	
صاحب سر مخفی از مخالف	آن ناقه کش از ضمیر واقف	
بر داشت ز سینه نغمه زار	مجنون چو بید ناقه یار	
وی کشتی بحر و آهوی بر	کای کوه شکوفه اژدها فر	
سیمرخی وقاف تست کوهان	زین سیروس لوک در بیابان	۵۰
از قوس و قزح ننوده چنبر	کوهان تو همچو کوه و بر سر	
بر خاسته اژدری ز کوهی	از گردن سرکشت شکوهی	

۴۱ - ز پدر : ت - چوازو ۴۵ - این : ت - آن

۴۶ - درد : ت - فکر ۴۷ : ت - حذف شده

۴۹ - آهوی : ت - طایر ۵۱ - و : ت - حذف شده ۵۲ - برین نسخ ب، ت :

پیداست ز گردن شکوهی - نوشته شده ولی در کنار مصرع زبرد در نخب - بستمه برف مصرع : از

گردن سرکشت شکوهی - علاوه گردیده که مرغوب تر از مصرع اولی است و با این مصرع را درین قرار دادیم. ۵۲ - بر خاسته : ت - بر زده

یکروی دلی نمای یکروز	آئینه سینه ات دل افروز	
از صورت حال من نشان ده	آئینه سینه بر زمین نه	
میپسند غبارناکش از من	آئینه سینه تو روشن	۵۵
من صیقلی از رخم برایت	آئینه جان نشان پایت	
در آئینه روی خون نمایم	هر که [که] به بی تو چهره سایم	
صد برگ گل از پی تو بر خاک	ای خاک ز قدمت شرفناک	
پامال تو مهر همچو سایه	صدره شده ای بلند پایه	
افتد ز پیت هزار خورشید*	هر جا گذری ز روی امید	۶۰
من بار غم و تو بار دلدار	هستیم من و تو بار بردار	
دستی نکنی بزیر بارم	زین بار گران که بیقرارم	
مارا و قمر نصیب خارست	تا این درودشت برقرارست	
شد نقل تو و نهالی من	زانروی که خار همچو سوزن	
پارا بادب بنه در آن کوی	ای محرم کوی یار دلجوی	۶۵
خاکست هزار عاشق زار	زانرو که بلوی آن و نادار	

* ۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷: ت- خند شه

* ت- افزوده: از کوه بلای من فرونی با چارستون تو بیستونی

۶۳: ت- تا عمر عزیز را قرارست ۶۴- سوزن: ت- سوسن

امروز منم درین بیابان	افتاده بسایهٔ معیان
این سایه مراست بیت معمور	ز بهار مکن ز فرق من دور
آمروز که لسیلی دل افزوز	گر دد بجمال محمل افزوز
۷۰ پیشش سخن از ملال من کن	زافوزن و عرض حال من کن
آور بغیال آن دل آرای	زین هرزه درای باد پیمای
چشم از قف دل پر آب میکرد	با نالهٔ چنین خطاب میکرد
کردی صفت از صمیم جانش	چندانکه رسید ساربانش
آمنسوخته راز یار جانی	آورد نسیم مهر باخی
۷۵ آن شیفته با هزار حالت	گر دید خلاص از آن خجالت

۶۹ - بجمال : ت - بغیال

۷۴ - نسیم : ت - فوید

۷۵ - شیفته : ت - سونخته

* تهمت کردن عجوزه بر لیلی بخواستاری پسر ابن سلام *

مجنون که بدهر داستان بود	وز باده عشق سرگران بود
با آفکه نشسته بود بر کوه	از شیر و پلنگ گردش انبوه
پیوسته در انتظار آن ماه	میداشت دو چشم خویش بر راه
یکروز بدام و دد نشست	سر رشته زنیک و بدگسته
با کوه ز درد بی نهایت	میکرد بصد زبان شکایت
با دام و ددش نهفته رازی	با بادیه سوزی و گدازی
با باد هوا حکایت آمیز	با آتش دل شکایت انگیز
با سنگ و گیاه در مقاله	بر آب نوشته صد رساله
ناگاه سیاهی عیان شد	و انسوخته را بلای جان شد
بر خاسته گردی از عبورش	آورده خبر ز راه دورش
مجنون بتصور محالی	در خویش زگرد یافت حالی
پنداشت که یار مهر آثار	آمد یا آنکه قاصد یار

* ت: آمدن زال به پیش مجنون ۸۰۷۰۶: ت - حذف شده در عرض این بیت افزوده:

گاهی غم دل برون نهادهی گردی ز دلش بلا له دادی

۹: ت - آن سوخته ۱۲۰۱۱۰۱۰: ت - حذف شده

بر جست ز جای خویش آزاد	آمد بطواف گرد چون باد
چون گرد لباس خویش زد چاک	بنمود عجزه شغبناک
زالی چو سپهر قد خمیده	طوفان هزار فوج دیده
زالی که ز نیکویی بری بود	عفریت به پیش او پری بود
زالی چو جهان بی مدارا	زوگشته قیامت آشکارا
در فتنه قرینه فلک بود	ابلیس بسزد او ملک بود
از بهر ستیزه ازدوگیوش	افکنده دو تازیانه بردوش
چون گاو سیاه و بر سر او	بر رسته بجای شاخ گیسو
از چشم کبود زال عفریت	افزوخته بهر شعله کبریت
بینی و دهان ابتر او	سردابه و گور بر سر او
بوده دهنش بسان غاری	در غار زبان چو سوسماری
دنداننش زکرهای بسیار	بامار نموده مهره مار

۱۵-۱۶-۱۷-۱۶: ت - ۱۶، ۱۵، ۱۶: ت - به پیش

۲: ت - او دیو سیاه بر سر او ۲۱: ت - ۲۶

۲۱- کبود: ت - سپهر ۲۱- بهر شعله: ت - شعلهای

۲۳- در غار: ت - بنموده

۲۴: ت - بنموده چو مار و مهره مار

پژمرده چو سیب کرم خورده	بر روز قن کج فسرده	۲۵
چون پاره بیخ فتاده درماست	چشمش خنک و کبود و ناراست	
چادر چوکفن کشیده در بر	خورده سر صد هزار شوهر	
ز ادم سندی طلاق حوا	در مکر چنانکه بی مدارا	
از بد خبری بلای جانی	شوی بعضی سیه زبانی	
بردی خبر بدش بخانه	هر کو بسفر شدی روانه	۳۰
صد نیک و بد از زنش بگفتی	هر کو ز سفر بخانه رفتی	
از ماتم و از عزازدی فال	در روز عروسی آن بد افعال	
دستی بسمع بر فنشاندی	در روز عزا سرود خواندی	
او پرده راز بر گشودی	هر جا خبر بدی که بودی	
میرفت که خاطری کند تنگ	بودی ره اگر هزار فر سنگ	۳۵

۲۵: ت - بر روز قن فسرده وی پژمرده چو سیب خشک دروی

۲۲۰۲۲: ت - حذف شده در عروض این بیت افزوده:

با ماتم خم کین کین داشت گویی تو که کین در آستین داشت

* ت - افزوده: پرفتنه مجوزه ستمگر و امانده ز صد هزار شوهر

۳۲ - در روز: ت - حکام ۳۳ - دستی بسمع: ت - امان نشاط

۳۴: ت - حذف شده

مجنون چو بدید روی آن زال	پر سید ز زال چیست احوال
امروز زکوی یار دلجوی	خیرست که آمدی بدین سوی
این سوچه عجب که راحت افتاد	برگم شدگان نگاهت افتاد
آن زال ستمگر جفاکار	تهمت گر زشت فعل غذار
ناخوش سخن ستیزه انگیز	دیو از حرکات او بپرهیز
برداشت فغان که ای دل افکار	دیوانه یار نا و فادار
تا چند دوی بگرد این کوه	زین گونه بزیر بار اندوه
لیلیست دل از تو بر گرفته	باغیر تو مهر در گرفت
تو داده باو دل ای فسرده	او دل بکسی دگر سپرده
تو درغم او بجانگذاری	او بادگری بدلسوازی
تو درغم او ترانه پرداز	او بادگری بجلوه ناز

۳۶- چیست: ت- شرح ۳۷- امروز: ت- کامروز

۳۸- راحت: ت- راست ۳۹- برداشت فغان که ای دل افکار

۴۰- حذف شده

۴۱- بیهوده بزیر بار اندوه تا چند دوی بگرد این کوه [ه]

۴۲- حذف شده ۴۳- دل داده او تویی فسرده

۴۴- ترانه: ت- فسانه

تو کرده زغیر او جدائی	۵.	او از تو بریده آشنائی
باطره او تو عهد بسته		او عهد چو طره اش شکسته
زیبا پسری چو سرور عنا		از ابن سلام مانده بر جا
لیلی دل و دین با و سپرده		زین گونه تو از بر اش مرده
دارند هوای عقد بستن		با هم بفراغ دل نشستن
از عهد تو هیچ نایدش یاد		بنیاد وفا مگر بر افتاد
چشمی که ندیده سیر رویت		شد آئینه رخ عدویت
قدش که ترا بلای جانست		آسایش جان دیگرانست
مجنون ز حدیث او بر آشفست	۵۵	با صد شغب و فغان بدو گفت
کای هرزه درای یاوه گفتار		غول ره صد هزار گفتار
تهمت چه نهی بران دل افروز		بر جان و دلم چه خواهی این سوز
این سحر که از لب دمیده		باور نکند دل رسیده
لیلی ز وفا جهان گرفته		وز مهر جهان جان گرفته
اکنون من و لیلی و فاجوی	۶.	یک مشرب و یکدلم و یکروی

۵: ت - جان در غم او نثار کرده

۵۲: ت - بنیاد وفا مگر بر افتاد کن عهد تو هیچ ناورد یاد

۵۵ - بدو: ت - باد

پیوند وفای او گسسته	گر مهر و وفای من شکسته
انذک خطلی نیافته راه	چون درد دل من ز عشق آنماه
جز مهر و وفا نباشدش کار	شک نیست که آن بت وفادار
بر خاست زجا بصد شکایت	چون زال شنید این حکایت
وی داده بدست بجزوی رخت	کای ببخود تیره روز بدبخت
دیوانه منم کت آیدم پیش	دیوانه تو نیستی و بخیویش
آزاد کنم ترا ز باری	گفتم خبرت دهم ز کاری
گفتم بتو این زبان تودانی	حرفی ز کمال مهر بانی
او ماند بدرد و نامرادی	گفت این و روانه شد زوادی
در سینه فتاد اضطرابش	هر چند که داد این جوابش
این نامه نوشت سوی یارش	از حال درون بقرارش

۶۶ - ۶۷: ت - حذف شده

۶۸ - این زبان: ت - من دگر

۷۰ - هر: ت - حذف شده

* نامهٔ مجنون به لیلی *

بنوشت بنام خالق نور	آغاز کلام سحر منشور	
بنیادنه بلندوستی	آن نقش نگار لوح هستی	
افروخته شمع مهر پیوست	از شعلهٔ آه عاشق مست	
بنشانده چراغ مهر بانی	وز فغخهٔ زلف یار جانی	
بنوشت بخون دل غم خویش	وانکه ز تراوش دل ریش	۵
از دل شده به بیوفایی است	کاین نامه شکایت از جفا نیست	
فرد تو که هستی از وفادور	یعنی زمن غریب مهجور	
تشریف غمت بقا مچست	ای عهد تو همچو بخت من هست	
تو شاد بوصل گلعداری	من ساخته از غمت بخاری	
تو بر سر عشق شوخ و شنگی	من بی تو نهاده سر بسنگی	۱۰
تو بادگری قرار کرده	من جان بر هت نثار کرده	
تو بادگری نشسته یکجای	من در غم تو فتاده از پای	
این نیست طریق دوست داری	حیف از تو و آن وفا و یاری	

* - * ت: نامه نوشتن مجنون بسوی لیلی آ۱ - منشور: ت - منشور

آب۱ - از نام خدای کرده پر نور ۸: ت - حذف شده

۹ - بخاری: ت - بخواری

<p>برگشته چو روزگاری از من این شیوه ز نیکوان روانیست پیمان وفا بغیر بستی با من بیخ از جفا نگر دی با دشمن من چه یاری است این امروز که شد بکام دشمن دل با پسرش چنانکه دانی چون دل نرزد ز سینه ام جوش پیوند وفا ز من بریدی دردا که چو زلف خود شکستی وان یاری و مهربانی تو زیاد ازین امیدواری لطف تو ننمیدهد نویدم زاواری خویش هم بیندیش از ناله زار من بکن یاد</p>	<p>ای دوست چرا بهر دشمن در ذات تو بویی از وفا نیست آه از تو که عهد را شکستی ای دوست چرا وفا نگر دی با من چه جفا و خواری است این بود ابن سلام دشمن من داری ز وفا و مهر باخ من کین سخن از کسی کنم گوش افسوس که تیغ کین کشیدی هر عهد که در نخست بستی کو آن نظر نهانی تو افسوس از آن وفا و یاری زیاد که از تو نا امیدم هر گاه که یار آیدت پیش از نغمه وصل چون شوی شاد</p>	<p>۱۵ ۲۰ ۲۵</p>
---	---	---------------------------

۱۴: ت-۱۶ ۱۴- بهر: ت- برای

۱۵، ۱۷: ت- حذف شده ۲۶: ب: ننمیدهم

هرگه که بچنדה اش کنی گوش	ازگریه من مکن فراموش
سبحان الله چه بیوفایی	سرگرم کدام خود نمایی
با یار نشسته خرم و شاد	تنهایی من نمیکنی یاد
نفل تو زدگیری در آتش	از دود دلم نه مشوش
شبهها من و شعله دل راز	تو شمع فروز بزم اغیار
من بی تو ز هجر ناشکیبا	تو شاد بوصل یار زیبا
آری چو سهی قدان برینی	با همچو منی کجا نشینی
ژولیده بفرق موی مجنون	چون طره جعد چون بود چون
تا از می عشق تو حرا بزم	از هوش بخود اثر نیابم
شادم که بدردهجر مردم	جان دادم و جان ز هجر بردم
اکنون منم و فراق ای ماه	از دولت وصل لوحش الله
هرگه زو صالت آورم یاد	خیزد ز دلم هزار فریاد

۳۱۰، ۳۰، ۲۹ ت - حذف شده - ۳۶۰، ۳۵ ت - حذف شده و بجای آن بیت زیر نوشته شده:

درد آ که فراق دیر بنیاد

بنیاد ما بیاد بر داد

۳۷ ت - از جان اثری بخود نیابم

۳۸ - بدرد: ت - بروز

ای جان جهان جهان جانی	قدر خود و حق من ندانی
ای کشته تو هزار چون من	از تیغ جفات غرق خون من
در عالم حسن آفتابی	خواهم که بدگیری نتابی
از مرحمت امیدوارم	رحمی که زدست رفت کارم
هر چند بیان راز کردم	دانم که سخن دراز کردم
چون از کرمت نوید عفو است	گستاخی را امید عفو است
محمل کش آن نگار موزون	چون کرد گذر بسوی مجنون
مجنون شکسته نامه یار	دادش که برد بسوی دلدار
لیلی چو بنامه اش نظر کرد	اندوه دلش بجان اثر کرد
آن نامه نبود از وفایش	دردیده چو میل تو تپایش
چون نامه گشاد سر بسر خواند	چون صورت چین درو فروماند
وانگه ز وفا و مهربانی	بنوشت جواب یار جانی

۴۱: ت - حیف از تو که قدر ماندانی

۴۲: ت - بر خاک ره تو غرق خون من

۴۳، ۴۴: ت - ۴۳، ۴۴

۵: ت - بنوده ۵۱ - سر بسر: ت - یک بیک

۵۲: ت - چین درو: ت - خویشتن

* جَوَابِ نَامَہِ لیلیٰ بہِ مَجْنُونِ *

از نام خدای لوحہ پرداز	شد بر سر آن صحیفہ راز	
کز وی شدہ کاینات موجود	آن نقش نگار صفحہ جود	
آنرا نتوان زہم جدا کرد	باہم چو دو روح آشنا کرد	
تار دومی از میانہ بگسیخت	آنجا کہ دو خون بہم بر آمیخت	
بیگانگی از میانہ بر خاست	عالم بیگانگی چو آراست	۵
این کرد بر آن صحیفہ تصویر	وانگہ ز ضمیر مہر تنویر	
از حسنتہ دلی بد اغدار بست	کاین نامہ کہ بہ زلالہ زار بست	
نزدیک تو ای بدر درخسند	یعنی زمن فتادہ در بند	
چوننی و چگونه زمن دور	ای عاشق درد مند مہجور	
احوال تو چیست تا بدانم	من بی تو زندگی بجانم	۱۰
بی من تو چگونه در آن کوه	من بی تو اسیر کوه اندوہ	
بی من تو چگونه میکنی زیست	من غافل از آنکہ زندگی چیست	
یا رب تو چگونه میکنی خواب	ہر شب من و بچویدی بصد تاب	

* - * : ت - جواب نامہ لیلیٰ مجنونرا

۴ : ت - بیگانگی از میانہ بگسیخت

۵ : ت - حزن شدہ

۶ - تصویر : ت - تحریر

تاکي شوی از جفا سخن گوی	یکبار غم دلی بمن گوی *
پیشم دل تو چون غریزست	نی فی غلطم که جان چه چیزست
پیشت غم من چه حال دارد	اوقات چگونه میگزارد
داری گله تو از جفايش	یا ساخته بجور هایش
دیدم چو نگار خامه تو	خوشحال شدم ز نامه تو
گفتم که خطاب مستطابست	نازل شده از فلک کتابت
نورسته شکوفه امیدت	از عالم دوستی نویدت
صبحیت ز مطلع معانی	با دل زده دم ز مهر بانی
طو مار دل و فنون جانست	تعویذ تن و خط امانست
از نافه دوستی شمیمت	گلزار امید را نسیمت
غافل که خدنگ جانست	وین دلشده را بلای جانست
با اشک تو کاغذی سرشته	خطیت بخون من نوشته
پر شکوه فسانه جفايت	پیچیده بخویش ازدهایت

* ت - انزوره: یکبار بگو که چیست حالت چو هست معاش با ملالت

۱۵: ت - چشم دل تو چون غریزست تو - میگزارد: ت - میگزارد

۲۳، ۲۳: ت - ۲۳، ۲۳ از: ت - وز ۲۳ - شمیمت: ت - نسیمت

۲۶ - بخویش: ت - بهم

صبحیست و لیک صبح کاذب	شمعیست بسوز سینه راغب
حرفیست ز کک ناامیدی	پر شکوه سیاهی و سفیدی
ای دوست چرا بقول دشمن	این شعله زدی بغرمن من
من در غم تو بنا توانی	با من تو هنوز بدگمانی
من شهره شهر دروفایت	وز من تو هنوز در شکایت
سوگند بآنکه داد جانم	کز مهر تو سوخت استخوانم
سوگند بآه دل فروزت	کا فروخت چراغ خانه سوزت
کاین خاطر ناتوان افکار	خالی بود از خیال اغیار
جز مهر تو نیست درد درونم	آمیخته عشق تو بخونم
گر جسم مرا کسی بکاود	عشق تو ازو برون تراود
ز بهار بگفت و گوی حاسد	بر دوست مکن خیال ناسد
ارباب غرض که فتنه جویند	بسیار ازین قبیل گویند
آن عهد که روز وصل بستیم	پیوند دلست تا که هسینم
تا جان دارم غم تو دارم	غیر از تو مباد غمگسارم

۳۳ - دل فروزت : ت - دلفروزست
 ۳۴ - ت - کین تو ۳۶ ت - طراود
 ۳۵ - ت - اینست مدار روزگارم

چون فرگس خویش فاقوانم	تا هجر تو شد بلای جانم	
گردید چو طاق ابرویم خم	قدم زغمت بکنج ماتم	
مانند میان تو ضعیفم	تا گشت خیال تو حریفم	
چون زلف سیاه روزگارم	چون طره خود شکسته کارم	
خون شد خورشتم چو لعل در سنگ	مانند دهان خویش دلتنگ	۴۵
هر روز چو ماه کاسته کم	کردم زغمت بکنج ماتم	
یعنی که بکام دشمنانم	تلخست ز زهر غم دهانم	
زو پرس که بی تو چیست کارم	پیشست دل زار ببقرارم	
بز دای زد دل که سهل کار است	گر زانکه بغا طرت غبار است	
خواند این سخنان مهر آئین	مجنون چو ز نامه نگارین	۵۰
خونین دل او ز دیده پر شد	زان نامه دلش خراب تر شد	
هر یک صد و صد هزار گردید	افزون غمش از شمار گردید	
پاکوفت برقص بر سر نجد	بر خاست ز جا به حالت و وجد	

۴۴- خود: ت - تو

* ت - آسزوه: رود در دیوار و دل بر یار بیخود شده ام چون نقش دیوار

۵۱، ۵۲: ت - ۵۱، ۵۲ آ - ت - کر یاری دلبرش خبر شد

۵۲: ت - حذف شده

میخواند سرود و رقص میکرد میگفت قصیدهای پر درد
بود از نصحای دهر مجنون خوشتر سخنش چو در مکنون

۵۵
۵۵،۵۴ ت - حذف شده در عروض ابیات زیرین انشوده :

کار دل زار بد شد او را
یک درد که داشت صد شد او را
هر کس مهری زیار ببیند
یک محنت خون هزار ببیند
عاشق که نوید لطف یابد
در راه طلب بجان شتابد

* صفت خزان و ملاقات لیلی و مجنون در باغ *

<p>زان باغ بسینه یافت صد داغ خورشید تموز یافت زردی گردید حریم باغ پر زر سرخی پس سبزش پدیدار تشریف ستان ز باد تشرین رویش شده گاه سرخ و گه زرد برهم زده نخل راسر و شاخ گردیده ادیم باغ یکسان پوشیده سیه بماتم او گردیده صنوبر از خزان بست آشفته ز باد زلف شمشاد *</p>	<p>چون باد خزان وزید بر باغ از گردش چرخ لاجوردی از صنعت باد کیمیاگر هر برگ چو پنجه حنادار صحن چمن از خزان رنگین دیده چمن از هوای سرد صحرای بچمن وزیده گستاخ از صنعت آفتاب رخشان گل رفته و بلبل از غم او مخمور فتاده تاک سر مست گل یافته گوشمال از باد</p>
---	---

* * ت - رسیدن لیلی و مجنون در گلزار بهمدیگر و طومار محنت گشادان

۳ - باد : ت - باغ ۵ - ت : تشرین

۶ - هوای دم : ت - هوای دم ۸ - از : ت - و -

* ت - آرزو : از نخل فتاده میوه محروم ز انسان که ز شمع قطره موم

از بس که فتاد برگ از بار	آئینه آب یافت زنگار
از باد چمن شده مشوش	در خشک وتر او فتاده آتش
ریزان ورق خزان ز شمشاد	ز انسان که شرار آتش از باد
از میوه درخت بی پشیزی	مانند الف نداشت چیزی
شد سبزه باغ زرد و بی حال	چون سایه ز آفتاب پامال
در خاک ز باد خار خاری	زین واسطه یافت به غباری
افتاده ز بار سیب بر خاک	پسراهن لاله گون زده چاک
زادبار دیور صحن گلزار	ناخوش چو ضمیر عاشق زار
قانون چمن ز باد بشکست	کم شد بلبان زرگس مست
شد لاله ز باد بی سرو پای	جز داغ دلی نماند بر جای
از باد خزان چمن بجان بود	می یافت غبار و جای آن بود
افتاده بخاک افسر گل	یعنی شده خاک بر سر گل
در موسمی اینچنین جهان سوز	آن عاشق حنسته خان و مان سوز

۱۲: ت- ۱۴ ۱۳- چمن شده: ت- شده چمن

۱۵- پشیزی: ت- سشنزی ۱۶- بی: ت- بد

۱۲- یافت: ت- دید ۲۰- بلبان: ت- بمیان ۲۱: ت- زلال

۲۲- خزان: ت- صبا ۲۴: ت- موسم

۲۵	بر قلّه کوه باد و دام	با وحش چو وحش جسته آرام
	یکروز ز جام عشق سرمست	شوقش رگ جان گرفته درست
	روزی بخجستگی چو نوروز	فرخنده هوای او دل افروز
	صبحی بمبارک دمیده	فیضی ز جهان جان رسیده
	شوقش دل بی نوا رسوده	کیفیت عشق را فروده
۳۰	دلکش غزلی ز طبع روداد	گویی که نوید جان باو داد
	میخواند غزل بشوق و آهنگ	صد پاک چو غنچه بر دل تنگ
	برخواست ز جا بحالت دوجد	گردید روان ز قلّه نجد
	رو کرد بسوی کوی لیلی	از باد شنیده بوی لیلی
	لیلی لیلی بذوق گویان	سر کرده قدم بشوق پویان
۳۵	قلاب وفای آن دل افروز	میبرد کشان کشانش آنروز
	آمد سوی باغ از ره دشت	در باغ بسان باد میگشت
	با هر چینی شکایتی کرد	با هر ورقی حکایتی کرد

۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱: ت - حذف شده ؛ ۲۷، ۲۸، ۲۹: ب - در حاشیه نوشته شده

۳۳، ۳۴: ت - حذف شده ۳۵ - کشانش: ت - کشان

۳۲، ۳۸، ۳۹: ت - حذف شده در عوض این بیت افزوده: لیلی هم از آرزوی آن یار - بزخاست

زجا بزم گلزار - غافل که بیباغ آن دلفروز - مایل شده چون نسیم نوروز

لیلی حزین زاتفاقا تات
از حجره تنگ با دل زار
آن هر دو بشوق در رسیدند
بر سینه ز چاک در گشودند
از دیده سرشک خون فشانند
چون غنچه لاله لب گشودند
با هم دو حریف راز گفتند
مجنون بدلی شکفته چون گل
در باغ زعین بقراری
مانده طوطی سخنور
طبعش بسخن شده روانبخش
کا امروز امید دلنوازیست
امروز زغم نمیخورم بر

آگه نه زد دولت ملاقات
گردید روان بسوی گلزار
در باغ بیکدگر رسیدند
تا روی دلی بهم نمودند
آزار جگر برون فشانند
وان داغ نهان بهم نمودند
افسانه هجر باز گفتند
در باغ بناله همچو بلبل
از دیده دورود کرده جاری
آئینه بخت در برابر
گلشاد زبان بشعر جانبخش
دوران فلک بکار سازیست
کان ماه بر آمد از برابر

۴۰
۴۵
۵۰

۴۰- بشوق: ت- بیاغ

۴۲: ت- از اشک که از جگر گشودند ۴۲- فشانند: ت- نهادند

۴۳: ت- چون داغ نهان بهم نمودند گلهای فراق را گشودند

۴۵- ۷۰: ت- حذف شده

امروز دلم بجای خوشی است
 اینک بت دلپذیرم آمد
 هر جا که قدم نهاده برخاک
 دولت بهر اد کار سازست
 ۵۵ آمد بر من بهر جوی
 بگشاده زبان بهر بانی
 خالش که زغالبه سرشته
 بالاش که سرو باغ جانست
 آن موی میان که مست اویم
 ۶۰ گردیده بوصل دستگیرم
 آن قامت جامه زیب رعنا
 گرداشت مرا چنین بغم خم
 کارم شده راست زان یکاین بار
 اینک بغرام آن جهانتاب
 ۶۵ ای روح ازین بدن برون رو
 ای سینه ببند دل بر آن موی
 لیلی بغرافتی که دانی
 بگشوده زبان بعدر خواهی
 کان ماه لقا مرا به پیش است
 خورشید فلک سر بریم آمد
 آن خاک کشم بچشم نمناک
 چشمم برخ امید بازست
 آن ماه یگانه در نکویی
 خوشتر ز هزار زندگانی
 تخی ز محبتت کشته
 آراسته باغ حسن از آنست
 چون موی شده زدست اویم
 چون موی بر آرد از خمیرم
 وان طره دلفریب زیبا
 آشفته بقرار و درهم
 وین یک گره گشاده از کار
 ای دیده بپاش در رهش آب
 پروانه شمع روی او شو
 وی دیده بین بکام آن روی
 از مهر و لطافتی که دانی
 بنموده نظر بغصه گاهی

از روی خطاب هر دو دل بند	سر رشته لطف کرده پیوند
چون شکر وصال ساز کردند	از هجر بیان راز کردند
آن گفت که غم بلای جانست	این گفت که هجر جان ستانست
آن گفت که از فراق مردم	وین گفت بوصل جان سپردم
آن گفت که ای ز عشق مجنون	این گفت که ای نگار موزون
آن گفت که در غمت اسیرم	این گفت که در غمت بهیرم
آن گفت که با که میزنی دم	این گفت باه و ناله و غنم
آن گفت بچپیت اشتیافت	این گفت برگ در فراق
آن گفت که از چه میشوی شاد	این گفت که شادیم شد از یاد *
آن گفت چگونه میکنی خواب	این گفت چو خس میان گرداب
لیلی ز سر وفا و یاری	میداد باو امیدواری
میگفت که ای بدرد جان باز	در پرده عشق محرم راز
مردیم ز هجر دیر بنیاد	تا چند ز غم کسشیم بیداد
روزی بود این که هر دو با هم	باشیم ببزم وصل خرم

۷۳- وین: ت - این

* ت - افزوده: آن گفت چه چیز میکنی نوش این گفت می از ضمیر پر جوش

۸۲- روزی: ت - یارب ۸۲- خرم: ت - همدم

مجنون ز درون درد پردرد	خونابه فشانی اینچنین کرد
کای خسته تو من دل افکار	من کشته تو بزاری زار
تا هست حیات در فراقیم	لب تشنه بر استیاقیم
چون روی ازین جهان فانی	آریم بملک جاوداخی
از زاویه فراق آزاد	گردیم بوصل یلگر شاد
ورنه من زار رفته از دست	از عشق خراب و از جنون مست
بیمار و ضعیف و دل شکسته	مجرّوح و رմیده حال و خسته
بر این تن زار درد پر ورد	از سنگ رقیب درد بردرد
از بس که شکسته استخوانم	شرمنده بکویت از سگانم
شک نیست درین که بایدم مُرد	صد جان بُودم که جاقوان برد
با هیکل و پیکری چنین زار	کس چون برود بکوی دلدار
زین گونه نهال نابرومند	ندهند بچون تو پیش پیوند
معراج وصال ماست امروز	تا صبح بود چراغ در سوز
لیلی چو شنید این حکایت	غم کرد بغاطرش سرایت

۸۳: ت - فشان

۸۵ - بر: ت - سوز

۸۸ - ۹۵: ت - حذف شده

گفتا که ازین حیات بی برگ	راضی شده ایم هر دو با مرگ
ای کاش اجل کند گذاری	کز جان کنش بره نشاری
مجنون بجواب آن یگانه	در سفت زاشک دانه دانه
کای مه ز حیات خود پشیمان	خواهم که بخد مت دهم جان
۱۰۰ روزی دو سه از حیات باقیست	در مجلس عمر روح ساقیست
اینست گمان که در فلان روز	از شعله آه خان و مان سوز
در خرمن عمر این مشوش	از شعله مرگ افتد آتش
آنروز که از وفات میرم	خواهم که بزیر پات میرم
۱۰۵ چون سوی تو آیم از سرکوه	ناید بدلت غبار اندوه
کامروز بعزم جان سپردن	آیم بدرت برای مردن
آن مرگ که پیش یار جان نیست	خوشتتر ز هزار زندگان نیست
لیلی ز حدیث او عجب ماند	از دیده سرشک ناب افشاند
زد چاک و فتاد بر سر خاک	خونابه فشان ز سینه چاک
۱۱۰ میزد سر خود بسنگ از درد	بر کشته خویش فوج میگرد

۹۷- با: ت - یا ۱۰۴ - عمر روح: ت - روح عمر

۱۰۵ - ناید: ت - یابد ۱۰۶: ت - دارم برهت هوای مردن

۱۱۰ - میزد سر خود: ت - میکوفت سری

بگر بیست ز درد دل چنان زار کان گریه نمود در فلک کار
 گفت ای بر موز عشق عارف گردیده ز مرگ خویش واقف
 آنروز که در هوای مردن آبی بخیاں جان سپردن
 آندم ز وفات مردنم بین جان دادن و جان سپردنم بین *
 امید که زندگی سر آید در پیش تو جان من بر آید
 چون یافت حدیث وصل انجام گشتند جدا ز هم بنا کام

۱۱۲: ت - گفت ای از اعجاز عشق جانگاہ

گردید ز مرگ خویش آگاه

۱۱۳: ت - ددیاری خویش مُردنم بین

* ت - آنزوده :

من نیز بمرگم آرزو مند

خواهم که شوم خلاص از بند

* صَفْتِ زَمَسْتَانِ وَ وُفَاتِ مَجْنُونِ وِلی *

چون موسم دی نسیم شبگیر	از آهن آب ساخت زنجیر
شد قوس قزح کمان ندان	پرگشت زینبه تاف تا قاف
آورد بر آب یخ شبیخون	شد سلسله بند گنج قارون
گرمی شده مهر را فراموش	از برف شده چمن کفن پوش
از سردی دی شرار آتش	چون ریزه برف گشته ناخوش
بر چهره سرشک عاشق مست	خی الحال چواشک شمع می بست
زان باد که شد زدی حواله	باران سرشک گشت ژاله
مرغابی از آن هوای ناخوش	میسوخت در آرزوی آتش
در کوه گرفته برف مسکن	از یخ شده چشمه کان آهن
از بس که ز برف شد هوانار *	در روز ستاره شد پدیدار
یخ بسته بروی دشت سیماب	زانگونه که در صدف در ناب
دود آمده توتیای امید	در ظلمت اوحیات جاوید
دودی که بآتش آشنا بود	در دیده بسان توتیا بود

* - * ت : وفات یافتن لیلی و مجنون * ا : تشبیه برف بر روز تار و نمایان شدن ستاره طور سیتد

که بطریق وضع در عاصیه افزوده است آ - بسته : ت - بود

زبان ریگ مئانه یافته آب	یخ بسته در آب قطره ناب	
شد لعل کبود لعل میگون	در لعل بتان فسرده شد خون	۱۵
چون چشمه آب سرد و ناخوش	خورشید ز باد وی مشوش	
از ابر بلا گرفته شد ماه	ناگاه درین هوای جا نگاه	
افتاده بچاه ضعف و سستی	لیلی ز سریر تندرستی	
افسرده شد از خزان بهارش	آتش زده شد ز تب عذارش	
بالین طلبید شاخ شمشاد	از پای فتاده سرو آزاد	۲۰
چون سایه خود فتاده بر خاک	از غایت ضعف سرو چالاک	
چون موج عیان ز روی آبی	رگهای تنش باضطرابی	
بودی چو حباب بر می ناب	تبخاله که داشت برب از ناب	
زان روی که تب در استخوان داشت	در هرگ و پی غنی نهان داشت	
چون رشته شمع گشت کوتاه	شد ریخته گیسوان آن ماه	۲۵
کز حلقه گوش ساخت خلیخال	گردید چنان ز ضعف پامال	

۱۶- باد: ت- بار ۱۶: ت- سرد ناخوش

۱۷: ت- افتاد ۱۸- سستی: ت- پستی

۱۹: ت- آتش زد و شد زتن عذارش

۲۰: ت- بالین طلب بشاخ شمشاد

از آتش دل یکی زبان	گردید زبان آن یگان	
تب لرزه بسان آفتابش	افتاد بتن ز اضطرابش	
شده همچو شکاف پسته* بی رنگ	لبه اش بگردد غنچه تنگ	
یعنی که شد آفتاب او زرد	رنج یرقانش ناتوان کرد	۳۰
چون موی که حلقه زد بر آتش	شد با قدخم ز تب مشوش	
گیسوی دراز تار آن چنگ	او با قدخم بچنگ یکرنگ	
شد همچو گیاه بس که بگداخت	سروش که بناز سر بر افراخت	
چون صفحه برو نشان مسطر	شد سینه آن بت سمنبر	
می یافت ز حال خویش آزار	از بس که نداشت طاقت یار	۳۵
شد شمع نسیاه روز ماتم	نیلی خط او بچهره درغم	
بر قامتش از کفن نشان بود	معجز که زگردش عیان بود	
لب تشنه شربت پسین است	چون دید که مرگ در کمین است	
دود از دل ناتوان بر آورد	از حسرت دل فغان بر آورد	

* ۲۹: ب - پسته که شکافته شد رنگ را می توان دید - از طرف مؤلف منظومه بطریق توضیح در حاشیه افزوده شده.

* ت - اسزوره :

چون سایه بجاک سر نهاده

بر بستو مرگ او فتاده

پیوند اهل زجان گسستیم	گفتا که فغان که رخت بستیم	۴.
جز یک دو نفس نما ندبر جای	دردا که ز رنج روح فرسای	
می بود مرا گمان مردن	زین بیش ز شوق جان سپردن	
تن کرد وداع جانم امروز *	گردید یقین گمانم امروز	
محروم شدم ز زندگانی **	دردا که بموسم جوانی	
امروز وداع دوستانست ***	امروز خزان بوستانست	۴۵
شد شربت و اسپینم این آب	دارد لب از آب حسرتم تاب	
پرواز گرفت مرغ روم ****	شد جام اجل می صبحم	
در عین شرف و بال من بین	ای دوست بیا و حال من بین	
چون سیر شدم ز زندگانی	بنگر که بموسم جوانی	

۴- بستیم : ت - بستیم ۴۳- گسستیم : ت - گسستیم

۴۱- رنج : ت - درد ۴۲- کرد : ت - کرده

* ت - افزوده : امید بزندی ندارم افغان زد دل امیدوارم

*- ت - افزوده : دردا که ز عمر بر نخوردم فومید ز نخل عمر مردم

*- ت - افزوده : از دوست نیرسد نویدم دادی دل زار نا امیدم

**** ت - افزوده :

اسباب هلاک شد مرتب جان کرد نزول بر در لب

۵۰. در خاک لحد غریبیم بین محرومی و بی نصیبیم بین *
 در آرزوی وصال مردم این حسرت را بجاک بردم **
 افسوس ز عمر بیوفایم فریاد ز درد بی دوایم ***
 یار از بسرم کسوف خرامد جان رقص کنان برون خرامد
 این جان که بود نثار یارم خواهم که به پیش او سپارم
 ۵۵. چون گفت بدین صفت سرودی از آتش دل دمید دودی
 با مادر خود بزراری زار بگشاد زبان که ای دل افکار
 بسیار جفای من کشیدی از زندگیم ببری ندیدی
 قدر که چو سرو بود خرم گردید بزیر بار من خم
 مویت که سیاه بود چون قیر شد در غم من سفید چون شیر

۵۰- در: ت - از

* ت - افزوده: در راه وفات سر نهادم بر بوی تو جان بیاد دادم

۵۱- این: ت - آن

** ت - افزوده: چون عمر سروفا ندارد بیماری من دوا ندارد

* ت - افزوده: چون نیست درین جهان بی باک درد دست طبیب داری مرگ

جان را بنشاط دل سپردن چون خذۀ شمع وقت مردن

۵۴- خواهم: ت - آن به

از کوی تو محرم گسرافی	۱ امروز بدان صفت که دانی	۶۰
زحمت ز سر تو میکنم دوز	میگردم ازین دیار مهجور	
در عذر تو جان همی فشانم	چون لطف تو بود یار جانم	
رحم آر بجان فشانی من	۱ امروز ز ناتوانی من	
در گردن من بیار دستی	دارم ز جفای غم شکستی	
زان شربت واپسین بمن ده	از لب بلبم حیات تن ده	۶۵
من میروم این زمان شبت خوش	روزم شده شب درین کشاکش	
چون گرد روم ز آستانت	خواهم که کنم دعای جاننت	
خیزد ز دلت غبار باری	گر هست ترا ز من غباری	
گر صد گنهم بود بجل کن *	پیش آی و وداع من بدل کن	
دارم بتو این امیدواری	چون جان رود از تنم بخواری	۷۰
مجنون مرا کنی خبردار	کن روی وفا و لطف بسیار	

۶۸، ۶۷، ۶۹ - ت: ۶۹، ۶۸، ۶۷

۶۹ ت: پیش آی و مرا وداع جان کن

از دیده سرشک خون روان کن

* ت - اسر زده:

از بهر خدا بکن حلام	امروز که دیگر ست حالم
زین پیش نمیدهم صداعت	این لحظه همی کنم وداعت

گویی که کجاست لیلی تو کز لطف دهد تسلی تو
 جان داد و گران از میان برد درد سر خلق از جهان برد
 با مهر تو رفت و با وفایت القصه بمرد در هوایت
 نام تو همیشه بر زبان داشت خود شربت و اسپین همان داشت
 تا بود غم تو بود کارش اندوه تو بود غمگسارش
 اکنون که نثار گشته جانش شد نام تو راحت روانش
 مجنون که ازین حیات بی برگ با یار نهاد وعده مرگ
 رفت از بر یار تا همانروز چون مرگ دمید و در جان سوز
 آن سوخته هم ز قلّه کوه بر خاست بصد هزار اندوه
 خود را بحریم یارش انداخت آمد بمقام و بارش انداخت
 باناله زار عاشقانه بنهاد سری بر آستانه*
 لیلی چو بهادر این گهر سفت مادر نجواب او چنین گفت

۷۲: ت - گویی که بهجرت ای دلفکار جان داد زد دست لیلی زار

۲۴، ۲۳: ت - عذف شده ۲۶ - اندوه: ت - هجران

۲۸ - ازین: ت - ازان

۸ - بصد: ت - زصد

* ت - افزوده: میداشت امید جا قشائی در خدمت آن امید جانی

<p>در هجر تو چون بس برهم آه *</p> <p>من مرد می و تو زنده بودی</p> <p>از دیده برو گهر فشاندند</p> <p>و نذر سر شمع سوز وصل است</p> <p>این مهوش مهر پرور تست</p> <p>بر خیز و عمامه راسیه کن</p> <p>و نذر تن نیم جان او بین</p> <p>مژگانش که آن تمام نازست</p> <p>فرد یکتر آی و گوهرش بین</p> <p>کز دیده کند فلک نهانش</p> <p>بسگر که شد آفتاب تو زرد</p> <p>بگداخت گل تو این کلابش</p> <p>دود از سر او بهجر خیزان</p> <p>پروانه مثال بر سرش گرد</p> <p>جان بر سر کار دل نهاده</p>	<p>کای رفته ز پیش دیده ناگاه</p> <p>۸۵ ای کاش مرا اجل ربودی</p> <p>مجنون شکسته را بخوانند</p> <p>گفتند بیا که روز وصل است</p> <p>این لیلی حور پیکر تست</p> <p>گیسوی معنبرش نگه کن</p> <p>۹۰ در فرگس ناتوان او بین</p> <p>چشمش بنگر که نیم بازست</p> <p>لعل لب روح پرورش بین</p> <p>بنگر بهلال ابروانش</p> <p>روز تو بشب رسیده از درد</p> <p>۹۵ گفتند بگریه در خطابش</p> <p>شمع تو گداخت اشک ریزان</p> <p>پیش آی و خبر بگیرش از درد</p> <p>بر بستر حسرت او فتاده</p>
--	---

* ت - انزوده : من بی تو زندگی پشیمان خوش بودی اگر شدی بدل جان

۸۲ - ۹۱ : ت - حذف و در ب - در عایشه افزوده است

مجنون چو بدید روی لیلی	برداشت نوای وای وای وای
گفتا که کجاست مادر من	اورا طلبید بر سر من
۱۰۰	امروز وداع یار جان نیست
تا آنکه زکم نصیبی من	گرید بمن و غریبی من
کردند خبر بمادر او	تا آنکه رسید بر سر او
گفتند که لیلیش بخون خواند	اورا بسریر وصل بنشانند
بشتاب و رفیق لیلیش بین	دامادی آن عروسی این
۱۰۵	وان طرفه خبر چه جانگدازست
آمد بدر سرای لیلی	با ناله زار و آه و ویلی
چون حال پسر بدان صفت دید	بیهوش شد و بخاک غلطید
گفت ای پسر این چه زندگانیست	این طرفه که روز کار نیست
۱۱۰	در هجر غم زمانه خوردی
این روز فراق یا وصالست	یا روز وداع این چه حالست

۱۰۱- تریانین : ت- مجال ۱۰۱- یار جان نیست : ت- زندگانیست

۱۰۲- ت- یا آنکه زبی زبانی من ناله زغم و غریبی من

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷ : ت- سز شده ۱۰۳ : ت- از دیده سرشک ناب بارید

۱۱۱ : ت- آنست فراق و این وصالست یارب که مباد کس بحالت

لیلی چو بید روی مجنون	بکشاد ز دیده جوی از خون
کای هدم دیر ساله من	عشقت زازل حواله من
بسیار کشیده جفایم	یکبار ندیده وفایم
پیش آی که جان دهم برایت	جانرا بکنم نثار پایت
هستی ز وفا چنانکه باید	مگر جان دهم از وفات شاید*
خواهم که پس از من ای وفادار	بیگانه نگردی از من زار
هرگاه با هوی شوی شاد	از آهوی چشم من بکن یاد**
هرگاه بلاله شوی خوش	از داغ دلم مکن فراموش
هرگاه بکل کنی گناهی	بر یاد زخم بر آر آهی
گر بر سر قول خویش هستی	آن عهد وفا بکن که بستنی

۱۱۳- جوی از خون : ت - اشک گلگون

* ت - افزوده : دردا که ز خویش میروم من زین قافله پیش میروم من

۱۱۸: ت - باهوی ۱۱۸ - آهوی ... بکن : ت - آهو ... بکنی

** ت - افزوده : هرگاه بر سر و دل کنی خوش از نامت من شوی مشوش

۱۱۹: ت - بالاله اگر دی زنی جوش ۱۱۹ - فراموش : ت - فراموش

۱۲۰: ت - حرف شده

۱۲۲ - غریب : ت - دراز

همراهی کن بقول خویشم *	باشد سفری غریب پیشم	
پیش آی که در برت کشم تنگ	دارم چو بملک دیگر آهنگ	
از روی دل آه سرد برداشت	مجنون که زمرگ خود خبر داشت	
خون راند بدیده از ره دل	بگر یست بجزرت از ته دل	۱۲۵
خوش باش که جان بعشق دادم	کای روی تو قبله مرادم	
در پای تو جان فشایم بین	از مهر و وفا نشایم بین	
تا من کمش نثار جانان	افسوس که نیست غیریک جان	
هم در ره تو نثار بودی	گر جان نه یکی هزار بودی	
جان چیت که آورم نثارت *	هستم من خسته شرمسارت	۱۳۰
ایام حیات پی سپر شد	فریاد که روز ما بسر شد	
مائیم و وصال جاودانی **	گر شد بفرق زندگانی	
در خلد سریر ما فتاده	رضوان در خلد را گشاده	

* ت - افزوده : تنها مگذار یار خود را ۱۲۵ فتاده و بیقرار خود را

۱۲۴ - روی : ت - درد ۱۲۵ - نه دل : ت - دل زار

۱۲۵ : ت - بگشاد زبان غم بدلدار

** ت - افزوده : درد که وصال ماهمین است ۱۲۵ افسوس که مرگ در کمین است

** ت - افزوده : خوش باش که غم دعای جان گفت ۱۲۵ هجران بیساط نیستی خفت

غلطان غلطان به پیش او رفت	این گفت و بخویشتن فرورفت
مالید بچشم خویش و جان داد	۱۳۵ سر بر کف پای یار بنهاد
از یار قدیم جانفشانی	لیلی چو بدید مهربانی
جان کرد نثار روح دلداری	او نیز بغم بزاری زار
گشتند رفیق آن جهانی	آن هر دو بموسم جوانی
کردند بجایه در عزا چاک	خویشان دو نوجوان غمناک
شد گاه کشان بهر طرف راه	۱۴۰ از بس که بسر فشانده شد گاه
چون مو بسیاهی آر میدند	خوبان همه گیسوان بریدند
شستند بدیده گهر بار	آن هر دو شکسته را بناچار
کافور شکوفه جوانی	شد صرف بآن دو یار جانی
کردند کفن بآن دو دلداری	از پرده دیده‌های خونبار
در پهلوی هم بخاک کردند	۱۴۵ اندیشه آن دو پاک کردند
شد بر سر قبرشان نوشته	آن خاک بروج شد سرشته

۱۳۵- پای: ت- حذف شده

۱۳۸: ت- آن هر دو بهم چنانکه دانی گشتند رفیق جاودانی

۱۴۴- بآن: ت- بران ۱۴۵، ۱۴۶، ت- حذف شده در عروض این بیت افزوده:

بر حله هر دو یار محزون بنوشته بجای زعفران خون

کاین هر دو بعشق داستانند	بر رسته زکوی راستانند
کردند بصدق عشقبازی	رفته بحقیقی از مجازی
این هر دو که پاک و پاکبازند	دل بسته بلطف بی نیازند
یارب کرمی بکارشان کن	آمرزش خویش یارشان کن
چون گشت مقامشان جنازه	خواندند زدل نوای تازه
کاین هر دو که عاشقند و معشوق	کردند چو گنج جا بصندوق
دف در غمشان دمیده هوشی	میکرد دهل زغم خسروشی
سبج از غم آن دو یار پیوست	میزد بفسوس دست بردست
موی سر خود علم گشاده	در ماتمشان بباد داده
از مشعل دو دوناک بی نور	چشم مه و مهر می شدی کور
زین گونه دورفته را شغبناک	بردند سوی حظیره خاک
چون خاک بغل بشوق بگشاد	اندر دل خویش جا یشان داد

۱۴۷ - کاین : ت - کین ۱۴۸ - رفته بحقیقی : ت - باعشق حقیقی

۱۵۲ - کاین : ت - کین

۱۵۳ - دمیده هوشی : ت - گرفته گوشی ۱۵۳ - ز : ت - حذف شده

۱۵۴ ، ۱۵۵ : ت - ۱۵۴ ، ۱۵۵

۱۵۸ - بغل بشوق : ت - بهر دو چشم

در حشر دمند باز از خاک	چون سبزه بفاک خفته نناک	
رفتند و بماند این حکایت	ایشان ز زمانه در شکایت	۱۶۰
از خاک دمند بار دیگر	رفتند که در بهار محشر	
شادان بجهان جاودانی	رفتند ازین جهان فانی	
کو آنکه بنیست جاودانه	اینست حقیقت زمانه	
اورا بجهان همین بود کار	این کوی زمین که هست خونخوار	
بر رسته ز روی گلغزاریست	هر گل که شکفته در بهاریست	۱۶۵
رضیست ز قد یار چالاک	هر سرو که سرکشیده از خاک	
باشد دل چاک داغداری	هر لاله که رسته در بهاری	
اشکیست که خیزد از دل تنگ	هر چشمه که جوشد از دل سنگ	
باشد گره دل اسیری	هر ریگ درون آبلگیری	
کن شعله مهر خانه سوزست	این چرخ مبین که در لفظ وزست	۱۷۰
کینش چه بود نفون بالله *	رندی که بود زهر جانگناه	

۱۵۹ - خفته : ت - خفت ۱۵۹ : ت - تا کی بدمند از دل خاک

۱۶۳، ۱۶۴ : ت - خفت شده ۱۶۹ : ت - هر ریگ کن آب شد بشیری

۱۷۰ - این چرخ : ت - خورشید ۱۷۱ - رندی : ت - یاری

* ت - افزوده : درد که حیات بقرار است متواری چو روزگار است

کو همفسان و دوستداران یکدوست نماید از هزاران *
 ما هم بشدن شتاب داریم گویی تو که اضطراب داریم **
 این خانه بلای عقل و دینست بر خیز که مرگ در کمین است ***
 ای دور چرا شتاب داری وی عمر چه اضطراب داری ****
 افسوس که روزگار بگذشت این عالم بقرار بگذشت *****
 از عمر گرت وفا خیال است ای دوست خیال تو محالست

۱۷۲- دوستداران: ت- دوستاران

* ت- اسزوده: کو آنکه رفیق و یار بودیم از دوری هم فکار بودیم
 ** ت- اسزوده: تا چشم بهمدگر زنی وای کن ما اثری نماید بجای
 آن به که ز جور دورناشان آریم ز مرگ خوشین یاد
 کس نیست بها چه ما جگر سوز داریم عزای خود خود امروز

۱۷۴: ت- به از بیت شماره ۱۷۲ فرشته شده

*** ت- افزوده: دلشاد مشو بر مرگ دشمن کا زاده تو هم ز مردن
 **** ت- افزوده: ای جان دوسه روز اگر توانی میباش بها رفیق جانی
 ۱۷۶- بقرار: ت- می مدار

*** ت- اسزوده: درد که جهان و فاندارد افلاک بجز جفا ندارد
 ۱۷۲ ت- از جان اگر ت وفا خیال است بگذار که آن بسی محالست

دلبسته موسم تموزی	هنگام بهار و دلفروزی
باشی جهت خزان پریشان	چون گشت تموز آتش افشان
شد زمزمه هزار کوتاه	چون باد خزان بباغ زده راه
کز برف جهان شود بشیرت	دل در پی وی بود اسیرت
آسوده شوی بجامه نرم	در کبج تنور جا کنی گرم
گردی بهار باز مشتاق	چون طاقت تو شود از آن طاق
گویی که بردنت شتابست	در رفتن عمرت اضطرابست
بنشین و عزلتی پسندی	آن به که بکبج درد مندی
بر کار فلک زنی شکستی*	از کار جهان کشیده دستی
خود را با مید او گذاری	دل را بیگانه سپاری
یارب براد سینه چاکان	یارب بنیاز درد ناکان
وانگاه بطاعت محمد	یارب بشفاعت محمد

۱۸۰- بیاغ: ت- بیاد

۱۸۲: ت- زجامه

۱۸۳- شود از آن: ت- ازان شود

* ت- افزوده: از دل می جانفز کنی نوش از عشرت می کنی فراموش

۱۸۴- براد: ت- به ضمیر ۸۶: ت- با حرمت طاعت محمد

۱۹۰	کاندم که ز ملک خود پرستی	آهنگ کنم بملک هستی
	توفیق خودم رفیق سازی	در بحر کرم غریق سازی
	بر روی نؤیدی جگر سوز	بگشای دری بلفظ آنروز
	هر چند که من گناه کارم	لیک از کرمت امیدوارم
	امید کزین امیدواری	بر روی من آن گنه نیاری
۱۹۵	مانیم و کمال نا توانی	ای بار خدا دگر تودائی *
	هر چند که این سخن ادب نیست	از رحمت تو ولی عجب نیست

* ت - افزوده :

دانم که مرا گناه و تقصیر

بگذشت ز حد تو دست من گیر

۱۹۶ - رحمت تو : ت - رحمت

* خاتمه کتاب لیلی و مجنون *

چون موکب همت جهانگیر شد چون دم گرم آسمان گیر
 آه از دل درد مند برخواست بر قلّه عرش رایت آراست *
 از آتش آه من جهان سوخت تا شمع مراد من بر افروخت *
 زمین شعله که سر زد از دل چاک فانوس خیال گشت افلاک
 از شعله دل که زد ز تن سر رسته چو ملائک از تنم پر
 دود دل من سپهر فرسای شد رایت دولتیم فلک سای *
 آهم که بدره همز بانست سرو لب جوی کهکشانت

۵

* * ت - در خاتمه کتاب

۲- آراست : ت - افراشت

* ت - نسزده : آهم شده پرده بندگردون بگشاد ز دیده شفق کون

* * ت - نسزده : شد غرق سرشک من دو عالم تا گشت امید گشت خرم

از زمزمه دل من زار در رقص آمد سپهر دوار

۶- دود : ت - درد ۶- رایت : ت - رایت

* * ت - نسزده : دل کودم می پرستیم داد از ساغر عشق مستیم داد

عالم ز سرشک من سرا بست زان آب سپهر یک جابست

زمین سبیل که زد بدل شبنون در چرخ شد آسیای گردون

درد دل من که بقرار است	دریای محیط را بخار است
ارواح قدس که سبجه دارند	بر فوکل طبع من هزارند *
دلخونم و ناله ام حزین است	آهست می و سر و دم اینست
بازم غم عشق هنر بانست	افغان دلم بلا می جانست **
آبی که ز دیده تر افتاد	از دیده گذشت و در سرافتاد
غواص شدم بجز زخار	تا شد گهری چنین مرا یار ***
کان کدم و لعل ناب دیدم	لعلی بصد آب و تاب دیدم
این لعل ز کان نگشته حاصل	من داده ام آب و رنگش از دل ****
انجم بسم نثار کرده	یک شوق مرا هزار کرده
تا این سخن چو در مکنون	گفتم ز بیان حال مجنون *****

۹- سبجه دارند: ت - فلک شکارند

* ت - افزوده: از مسینه درد مند خود باز این نغمه تازه کرده ام ساز

** ت - افزوده: بازم دل خسته درد مند اندیشه بعشق پای بندست

۱۳- زخار: ب ت - خونخوار ؛ ب: زخار - بالی سطر نوشته شده

* ت - افزوده: از ابر نباشد این در ناب کن دیده من شد دست سیراب

** ت - افزوده: خورشید فلک را هوادار زوغنچه دل شکفته رخسار

*** ت - افزوده: طبع چو باین سواد رانده اقبال وان یکا د خوانده

سحرم شده تو امان باعجاز	زبید که بطبع خود کم ناز
شعرم که بیان راز کرده	بر دل درغیب باز کرده *
دریای دلم که درفشانست	پرگوهر از همه جهانست
۲۰ این نامه که نازین نگار نیست	از من بزمانه یادگار نیست
چون صرح فلک قوی اساس است	سر لوحه خسته حواس است
از روضه خلد بوستان نیست	ز افسانه عشق داستان نیست
نقش نیست ز کاک روسفیدی	زو محو سواد ناامیدی
۲۵ دارد خبر از درونه زار	هست از غم عاشقان خبردار *
هر یک الفش زبیکن راز	افراخته رایتی سرافراز
فایش ز وفا بود نشان دار	سینش ز سلوک عاشق زار
فونش ز نهایت غم عشق	هایش ز هوای عالم عشق

۱۸ - زبید : ت - شاید

* ت - افزوده : طبعم که فلک ازو بردن قباب از چشمه قدس گشته سیراب

۲۱ : ت - این نامه که همچو لاله زار نیست، ۲۲ - صرح : ت - لوح

۲۳ : ت - گلزار امید ازو نشان نیست

* * ت - افزوده : کافش که ز کاک گشته حاصل قفلیست گشاده از در دل

۲۶ - الفش : ت - زلفش ۲۷، ۲۸، ۲۹ : ت - حذف شده

عین اش زعنا و شینش از شوق	۳۰	قافش ز قیامت از سر ذوق
از ناله دل درو نشانست		یلک غم دل درو عیانست *
این شربت تازه نو آئین		از چاشنی عنفت شیرین *
زین کلک که همچو اثرها نیست		دردست چو موسیم عصا نیست
کلکم که بلوغ نقش بندست		چون نقش امید دلپسندست
کلکم که سری چو خار دارد		خاریست که شهد بار دارد
باشد فی کلک من فی قند	۳۵	بر قند همیکند شکر خند
کلکم که نهال باغ جانست		طوبی بهشت جانم آنست
سرو نیست ز بوستان ادراک		شمعیست ز بز مگاہ افلاک *
کاغذ که مرا ازو امیدست		از صبح سعادت نویدست
از رحمت اینردم بشیرست		از باغ نعیم جوی شیرست *

۳۰- دل: غم * ت- افزوره: از عالم عشق گفتگو نیست باوی ز گیاه عشق بری نیست
 * * ت- افزوره: این بادۀ تلخ مست مستست زو زاهد عقل می پرستست
 ۳۵- ت- از گفته من کند شکر خند ۳۵، ۳۵: ت- ۳۵، ۳۵
 * * ت- افزوره: زین کلک بوج ماجرا نیست در وصف سخنوری لوا نیست
 ۳۹- از باغ: ت- از خلد
 * * ت- افزوره: از ظلمت دیدها مدادم بخشیده بچشم دل سوادم

۴۰ شد مسطر نظم من با شعار از صفحه سینه ام نمودار
هر سطر ازو که جوی شیریست چون کوش خلد بی نظیریست
هر سطر ز نامه بی شک وریب راهیست مرا بعالم غیب *

۴۱ - چون کوش : ت - در دیده جو

* ت - انزوره : هر چند که فکر من در سستست
لیکن چکنم که بخت سستست
انبای جهان که ار جندند زین گونه گهر نمی پسندند
چون شعر تمام عیب و عارست این طایفه را چه اعتبارست
فریاد که رونق سخن رفت روح سخن از درون من رفت
زین پیش که اهل نظم بودند یک یک سخن می سرودند
اکون که ز اختلاف انلاک خیزد چو گیاه شاعر از خاک
از شعر چه اعتبار باشد چون رونق کار و بار باشد
آنان که بشعر داستانند از شعر همین سه حرف دانند
اینان که کنند سحر سازی به زین نکلند و لنوازی
معموره چو جعد را شود جای کردش شود از زین نکل سلی
چون مایه اژدها بود گنج ضایع شود ار کسی برد رنج
این طرفه که یک یک حرفینند از طبع زبون ستم ظریفیند
نارفته فرو بغور اشعار باشد همه اعتراضشان کار

این قصه ز عاشقی فسونیست جی شایبه مشقی از جونیست *

پیوسته بدخل ناصوابند	* ت - افزوده: از حقد و حسد در اضطرابند
شعرش نشون چنین گرامی	بودی اگر این زمان نظامی
میکرد بشعر مهر باطل	آن سحر بیان که زد در دل
خون پی رو مدعاش بودند	شاهان جهان گداهش بودند
با مهر فلک برابری کرد	اونیز بشعر ساحری کرد
از معجزه سحر را فرو نبرد	حسرو که بشاعری فسون کرد
میکرد ستاره زر تارش	شد خسرو هند یادگارش
رخشی بغیال ساحری تاخت	اونیز بشعر رایت افزاخت
میداد بخلق درد با صاف	جای که ز شعر میزدی لاف
گردید بشعر در جهان طاق	از همت خسروان آفاق
آن چار کتاب را ادا کرد	چون هاتقی از سخن نذا کرد
خاص از شه جنت آشیانش	میبود کرم ز خسروانش
زان جمله مخموران نشان نیست	امروز که جود در میان نیست
از اشک خردم فناده در گل	من کین سختم بر آید از دل

القصه بغود گشادم این در

جز طبع کسم بنود یاور

گفتم سخنی که باز گویند در مجلس اهل راز گویند *
 این نامه که رشک مهر و ماست بر بگری فکر من گوا هست
 از غیب ز روی اهتماش همچون لیلی رسیده نامش *
 این جمله بطبع فکرت اندیش گفتم بدو ماه بی کم و بیش
 دادم بخیال حیرت انگیز اتمام بدار ملک تبریز

* ت - افزوده : دانم که غزل مراد جانست زین زمره مدعا همانست
 من نیز پی رواج این کار دارم غزل و قصیده بسیار
 * ت - افزوده : توفیق اگر شدی مددکار این ناله نرسقی از دل زار
 هرگز بدروغ داستانی آلوده نگردی ز باخی
 خرسند نشستی بناری جز فقر و فنا نجسته یاری
 بودی بخدا همین امیدم کن رحمت او رسد نویدم
 افسوس کزین دل هوسناک خواهد شدن هوس بن خاک
 امید که رحمت خداوند آزاد کند مرا ازین بند
 توفیق زکر دگار یا بسم در پرده قرب بار یابم
 حالا ز ضمیر سحر پرداز بگشاده ام این خزینه راز
 ۴۶ ت - از غیب ز عین احترامش

ت - افزوده : این خطه چون بهشت پر نور آمد سه هزار بیت معبور

<p>خاموش چو شدیم از جوش هر کس که باین حدیث چون نوش خواهم که بهر در تمینش وانکس که کند ستم ظریفی من باز کشم ازین میان دست هر کو بره ستم شتابد تا چند نویدی از حکایت شد ختم سخن برو سفیدی</p>	<p>تاریخ کتاب گشت خاموش * از روی موافقت نهاد گوش باشد ز خدا صد آفرینش من خود نکم باو حرفی دانم که خدا حرف او هست پاداش خود از خدای یابد بگذار حدیث پر شکایت المنة لله ای نویدی</p>
---	--

تمت احداثی عشرین رمضان

سنه ۹۸۵ هجریه

* ت - انزوره : طبعم که چنین در شین سفت

هر کس که شنید آفرین گفت

۵۱ - باین : ت - بدین ۵۲ - خدا صد : ت - خدای

۵۲ - وانکس : ت - آنکس

۵۳ - ازین : ت - از آن

۵۴ - کو : ت - کس

فهرست

صفحه	
	مقدمه
۱	البحر الثالث که بجزین منسوب شده
۲	مناجات
۱۱	فی نعت النبی علی سبیل الخطاب
۱۵	حکایت لیلہ المعراج علی الاجمال
۱۹	در منقبت ائمه معصومین
۲۵	مدح شاه جمجاه جنت مکان طهما سب شاه انار الله برهانه
۳۰	خطاب زمین بوس
۳۴	ساقی نامه مشتمل بر سبب نظم
۴۵	نصیحت فرزند مؤمن اصلح الله شانہ
۵۵	آغاز داستان قیس بنی عامر بالیلی
۶۳	بازداشتن مادر لیلی را از مکتب
۶۷	زاری و بقراری لیلی و خطاب او با باد
۷۱	دور افتادن قیس از لیلی و زاری کردن در مکتب
۷۶	رفتن قیس بسر کوی لیلی و خطاب بخیمه او

- ۷۹ خطاب قیس با سگ کوی لیلی
- ۸۴ لقب مجنون یافتن قیس
- کوه گرفتن مجنون و با وحشیان انس گرفتن و رفتن پدر بطلب مجنون
- ۹۰ و دیدن او را در کوه
- ۹۴ نصیحت کردن پدر مجنون را
- ۹۸ جواب گفتن مجنون پدر را و عذر خواستن
- ۱۰۴ انس گرفتن مجنون با وحشیان و خطاب او با آهو
- ۱۰۹ صفت بهار و آمدن مصاحبان و تکلیف کردن او را بباغ
- ۱۱۸ رفتن لیلی بگشت باغ با دختران قبیلہ
- ۱۲۶ آمدن مجنون بهوای لیلی بباغ و ملاقات ایشان
- ۱۴۰ بهوش آمدن مجنون و ندیدن لیلی را
- ۱۴۲ حکایت شب گذرانیدن مجنون
- ۱۴۸ بریدن اهل قبیلہ مجنون را بچج و صفت قابستان
- ۱۵۳ متعهد گشتن نوفل اصلاح حال مجنون را
- ۱۵۷ محاربه نوفل با قبیلہ لیلی و ابن سلام
- ۱۶۲ ملاقات مجنون با ساربان لیلی و بخطاب ناقہ تشلی شدن
- ۱۶۸ تهمت کردن مجوزہ بر لیلی بخواستاری پسر ابن سلام

۱۷۴	نامهٔ مجنون به لیلی
۱۷۸	جواب نامهٔ لیلی به مجنون
۱۸۳	صفت خزان و ملاقات لیلی و مجنون در باغ
۱۹۲	صفت زمستان و وفات مجنون و لیلی
۲۰۹	خاتمهٔ کتاب لیلی و مجنون

ТЕКСТ

В случае когда порядок бейтов в рукописи *Куллийат-и Навйди* не соответствует порядку бейтов подготовленного текста, внизу сперва указывается порядковый номер, а потом разночтение. Например, в рукописи *Куллийат-и Навйди* обратный порядок бейтов 17 и 18 на странице 107. Это разночтение указано так: ۱۷، ۱۸ : ۱۸، ۱۷

При несовпадении мисра в разночтениях обозначается порядковый номер бейта, а потом условное обозначение мисра, и далее указывается разночтение. Например, мисра бейта 60 на странице 174 в *Куллийат-и Навйди* даны в обратном порядке. Это разночтение указано так: ۶۰.ب آ.ت : ۶۰.آ ب.ت

Звездочки над заголовками указывают, что в *Куллийат-и Навйди* эти заголовки даны иначе. Например, заголовок باز داشتن مادر لیلی لیلی را از مكتب на странице 85 в *Куллийат-и Навйди* дан иначе. Подобное разночтение указывается так: *—* عاشق شدن لیلی و مجنون بر همدیگر

Звездочка в тексте над бейтами означает, что в *Куллийат-и Навйди* после данного бейта имеется дополнение. Этот дополнительный бейт или бейты полностью приводятся в разночтениях. Например, после бейта 15 на странице 248 в *Куллийат-и Навйди* имеются еще два дополнительных бейта. Эти бейты приводятся следующим образом:

ت افزوده — فریاد ز دست این دلزار کزوی شده ام بغم گرفتار
افسوس که هجر را ندیم ناید ز دیار او نسیم

Бейты, опущенные в *Куллийат-и Навйди*, указаны в разночтениях. Например, бейты 172, 173, 174 отсутствуют в *Куллийат-и Навйди*: ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴ ت حذف شده

Бейты, записанные на полях рукописи *Хамсатайн* и включенные в текст, указываются следующим образом: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰ ب در حاشیه نوشته شده

* * *

Считаю своим приятным долгом выразить глубокую благодарность за оказанную большую помощь в подготовке к печати данного издания его редактору академику Абдулкериму Али-заде, доценту Ахмеду Шафаи, кандидату искусствоведения Али Минаи, а также отметить большую помощь, оказанную мне покойным Аждаром Алескер-заде.

Выражаю также свою признательность профессору Тегеранского университета доктору Забихулла Сефа, приславшему нам микрофильм рукописи, хранящейся в Центральной библиотеке Тегеранского университета.

Настоящее издание — первая публикация поэмы 'Абдя-бека Ширази *Маджнун ва Лайли*. В связи с этим нам, несомненно, не удалось полностью избежать всех возможных в подобном труде недочетов и упущений. Поэтому мы заранее выражаем свою искреннюю признательность тем читателям, которые не сочтут за труд указать нам на них.

мает лл. 102—129 рукописи. Почерк—мелкий *насх*, текст расположен в четыре колонки. На каждой странице рукописи — примерно 45 бейтов.

Рукопись *Хамсатайн*, хранящаяся в Республиканском рукописном фонде Академии наук Азербайджанской ССР, была переписана в основном в последние годы жизни поэта, в 984—986/1576—1578-79 гг.⁷⁶ В конце заключающего *Хамсатайн* произведения *دياچه سبعة ابحر*, написанного в стихах и прозе и обращенного к шаху Исма'ялу II (1576—1577), имеется указание, что рукопись переписана собственноручно 'Абди-беком⁷⁶. Поэма *Маджнун ва Лайли* занимает в рукописи лл. 124—148. Почерк—мелкий *насх*, текст в четыре колонки, на странице—приблизительно 50 бейтов. На полях рукописи рукой поэта, тем же почерком и теми же чернилами сделаны различные добавления к тексту, исправлены и заменены некоторые слова.

При подготовке к печати текста поэмы за основу была взята рукопись *Хамсатайн* как наиболее полная и заслуживающая доверия. Все дополнения, сделанные на полях этой рукописи, были внесены в текст, и только в одном-двух местах некоторые явные ошибки исправлены по рукописи *Куллийāt-и Навīдй*.

* * *

При подготовке текста была принята следующая система разночтений. Автографический экземпляр, входящий в *Хамсатайн*, дан без изменений, за исключением нескольких незначительных исправлений. На каждой странице под текстом приводятся разночтения по рукописи *Куллийāt-и Навīдй*.

Условное обозначение рукописи *Хамсатайн*, хранящейся в Баку, — ب, рукописи *Куллийāt-и Навīдй* в Тегеране — ت. В разночтениях бейты указаны под соответствующим им в тексте порядковым номером. Первое мисра обозначено I, второе — ب.

Если в мисра встречаются несовпадающие слова, в разночтениях указываются номер бейта, условное обозначение мисра и далее дается разночтение. Например, во втором мисра бейта 25 на странице 7 рукопись *Куллийāt-и Навīдй* вместо *حدت* дает *گرمی*. Это разночтение указано следующим образом: *ب ۲۵ — حدت: ت — گرمی*.

Если в бейте или мисра имеются значительные разночтения, то данный бейт или мисра приводятся полностью. Например, разночтения бейта 138 на странице 312

آن هر دو بموسم جوانی گشتند رفیق آن جهانی

даются следующим образом:

۱۳۸ ت: آن هر دو بهم چنانکه دانی گشتند رفیق جاودانی

В разночтениях вместо совпадающих слов условно поставлено двоеточие (:).

⁷⁵ А. Г. Рагимов, *О времени написания «Хамсатайна» Абди бека*, — «Доклады АН АзербСССР», № 5, т. XIX, 1963, стр. 63—67.

⁷⁶ *Хамсатайн*, л. 354б.

Наставления, которые дает Маджнуну его отец в поэме 'Абдй-бека, в какой-то мере противоречат аналогичным местам в поэмах других поэтов. Так, например, в поэмах некоторых поэтов родители Маджнуна и Лайли стремятся запугать их рассказами о том, что любовь несет лишь бедствия. Так, именуя любовь врагом и несчастьем для души (*афат-и джѧн*), они стараются оградить своих детей от этого чувства. В произведении же 'Абдй-бека отец говорит Маджнуну о великой священной силе любви, перед которой, однако, Маджнун бессилен и беспомощен, и поэтому он советует ему отступить от своего чувства.

Это краткое сопоставление показывает, что 'Абдй-бек создал произведение, значительно отличающееся от поэм своих предшественников. Не без оснований поэт говорит:

این نامه که رشک مهر و ماست بر بکری فکر من گواهدست⁷²

«Это произведение, вызывающее ревность солнца и луны, свидетельствует о девственности (оригинальности) моего замысла».

В конце произведения содержатся сведения о времени написания и месте окончания поэмы:

این جمله بطبع فکرت اندیش	گفتم بدو ماه بی کم و بیش
دادم بخيال حیرت انگیز	اتمام بدارملک تسبریز
خاموش چو شد ضمیرم از جوش	تاریخ کتاب گشت خاموش ⁷³

«[Благодаря] своему мудрому вдохновению все это я написал за два месяца. При помощи своего изумляющего воображения я закончил [его] в столице Тебризе. Когда возбуждение моего сердца стало *хамуш* (умолкло), дата [окончания] книги тоже стала *хамуш* (установилась)».

Дата окончания поэмы дана по *абджаду* в слове *хамуш*, что составляет 947. Таким образом, поэму *Маджнун ва Лайли* 'Абдй-бек написал в 947. 1540-41 г. в течение двух месяцев в первой столице Сефевидов — Тебризе.

В поэме *Маджнун ва Лайли*, входящей в рукопись *Хамсатайн*, не указано, из скольких бейтов она состоит. В рукописи же *Куллийат-и Навиди* указывается, что она состоит из 3 тысяч бейтов:

این خطه چون بهشت پر نور آمد سه هزار بیت معمور⁷⁴

«Это произведение, полное света подобно раю, состоит из трех тысяч бейтов». Однако в этом экземпляре рукописи всего 2420 бейтов. *Куллийат-и Навиди* переписан в 969/1561-62 г. неизвестным каллиграфом. Поэма *Маджнун ва Лайли* зани-

⁷² Там же, л. 1486.

⁷³ Там же.

⁷⁴ *Куллийат-и Навиди*, стр. 258.

«И еще, если ты будешь дружен с разумом, не уклоняйся от сочинения стихов. Дружески отдай свое сердце слову и из-за слова с ним не расставайся. Но не так, чтобы в конце дела (стиха) в твое сердце вонзились тернии, как вонзились в мое. Порою для интереса и для учебы *газали* [пиши]. С чародеями этой страны общайся почтительно. Порою свою мысль склоняй к сочинению *карид*, да так, чтобы завершить в течение года».

Однако в последующих произведениях 'Абди-бек, как и Низамй, уже не советует сыну стать поэтом. После наставления сыну с заголовка *Ағаз дастан қисыны* поэт начинает изложение основного содержания произведения.

Между произведением 'Абди-бека и поэмами, написанными на тот же сюжет, имеются определенные различия. Коротко остановимся на основных различиях между произведениями Низамй и Амира Хусрау и поэмой 'Абди-бека.

Ряд эпизодов поэмы Низамй: сватовство Лайля отцом Маджнуна, получение отцом Маджнуна известия о заговоре племени Лайля, второе сражение Науфаля, освобождение Маджнуном газелей, лани, беседа с вороной, приход Маджнуна в сопровождении старухи к жилищу Лайля, переезд Лайля в дом Ибн Салама, жалоба Маджнуна призраку Лайля, Маджнун узнает о смерти отца, приход дяди Маджнуна Салама 'Амири на свидание с ним, Маджнун получает весть о смерти матери, багдадец Салам приходит на свидание с Маджнуном, любовь Зайда и Зайнаб, Зайд сообщает о смерти Ибн Салама; сон Зайда, в котором он видит Лайля и Маджнуна, и др. — вовсе отсутствует в поэме 'Абди-бека. Некоторым эпизодам 'Абди-бек дает другое развитие: так на Лайля хотят женить сына Ибн Салама; сам же Ибн Салам погибает в сражении с Науфалем; Лайли не выходит замуж и т. д. Помимо того, 'Абди-бек вносит в свое произведение и некоторые дополнения. Например, обращение Маджнуна к собаке, цветку, кипарису, фазану, решение Науфаля выдать за Маджнуна свою дочь, свидание Маджнуна на горе Неджд с погонщиком верблюдов Лайли и своими друзьями и т. д. Эти части являются плодом оригинального творчества 'Абди-бека.

Несмотря на то что 'Абди-бек написал свое произведение в подражание поэме Амир Хусрау Дихлавй, между ними также имеются определенные различия в развитии сюжетной линии. В поэме 'Абди-бека нет таких эпизодов, как предсказание астролога при рождении Маджнуна о том, что он потеряет разум из-за любви, сватовство Лайли отцом Маджнуна и старейшинами племени, отказ отца Лайли выдать ее замуж, приход старика к Науфалю за советом, решение старейшин племени Лайли умертвить ее, просьба Маджнуна, узнавшего об этом, чтобы Науфаль прекратил войну, попытка вороны выклевать глаз Маджнуну, сообщение Лайли о мнимой смерти Маджнуна, сообщение Маджнуну его другом вести о смерти Лайли, безумный танец Маджнуна перед носилками с телом Лайли во время похоронной процессии, прощание Маджнуна с телом Лайли в могиле, попытка избития Маджнуна соплеменниками Лайли и др. А такие эпизоды, как женитьба Маджнуна на дочери Науфаля, изложение обращения Маджнуна к паршивому псу, прибежавшему из племени Лайли, и др. — в произведении 'Абди-бека даны в совершенно ином плане.

ленно, что унижает родителя. В моем сердце ссадина от пера, на мне сто ран от перочинного [ножа]. Сочинением утомляющих зрение стихов я запутался [в цепях страдания]».

'Абди-бек в *Сақй-наме* утверждает, что он создаст столь совершенный любовный *дастан*, что «слава о нем вознесется к небесам». Подчеркнув, что это произведение не будет простым повторением поэм, созданных на тот же сюжет до него, и что он кратко скажет в нем новое слово, поэт называет свое произведение «наме-йи ноу» («новое произведение»):

بر کشور نظم گشته خسرو	آنمین سخنوری کنم نو
داده‌است نظامی آنچه تطویل	مجمال کنمس بلفظ تاویل
این نامه نو که یادگار است	از باغ سخن بنفشه زاریست ⁶⁹

«Царствуя в стране поэзии, я обновляю законы словотворчества. Я кратко излагаю весьма пространно написанное Низамй... В саду слова это новое произведение — фиалковая поляна, она останется как память».

После *Сақй-наме* следует наставление малолетнему сыну поэта Мухаммад-Му'мину. Интересно сопоставить последнюю часть наставлений поэта сыну с теми, которые дает сыну Мухаммаду Низамй в поэме *Лайли ва Маджнун*. Так, Низамй пишет:

گرچه سر سروریت بینم	و آنمین سخنوریت بینم
در شعر میبچ و در فن او	چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند ناسی	کان ختم شد است بر نظامی
نظم ار چه بمرتبت بلند است	آن علم طلب که سودمند است ⁷⁰

«Хотя вижу — ты обладаешь способностями, вижу твой поэтический талант, — все же лучше не стремись возвыситься при помощи поэзии, ибо хорошее здесь преувеличено. Не стремись прославиться в этом ремесле, ибо оно кончается на Низамй. Несмотря на то что высок престиж поэзии, овладевай такой наукой, которая полезна».

'Абди-бек в свою очередь следующим образом наставляет сына:

دیگر اگر ت خرد بود یار	غافل نشوی ز نظم اشعار
دل را بسخن ده آشناسی	بالجمله ازو مکن جدائی
لیکن نه چنانکه آخر کار	چون من شودت بیای دل خوار
گاهی غزلی برسم تشحید	وان هم بطریق اهل تلمیذ
با سحروران این قلم رو	از روی ادب بگو و بشنو
که صرف تصیده کن خیالی	زانسان که بیان شود هسالی ⁷¹

⁶⁹ Там же.

⁷⁰ نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، مسکو، ۱۹۶۰، ص ۸۲، ۸۳

⁷¹ *Хамса тайн*, л. 1296.

После обращения к шаху 'Абдй-бек пишет *Сақй-наме*, излагающее причины написания поэмы. Здесь же поэт жалуется на свое время и пишет о Низамй — первом создателе поэмы о Лайлй и Маджнуне на персидском языке:

غواص محيط نكته دانى	الماس لالى معانى
استاد سخنوران نامى	فهرست محققان نظامى
استاد خرد بمكتب او	اعجاز مسيح در لب او
نظمش چو حيات جاودانى	زان آب حيات خضر ثانى
تا چهره گشود از معانى	افتاد قلم ز دست مانى
در شغل سخن مواظبت داشت	با روح قدس مصاحبت داشت ⁶⁶

«Низамй — это пловец в море слов, гигантский рубин мысли, учитель знаменитых мастеров слова, глава исследователей. Учитель мудрости в его школе — [ученик], чудо *масйха* у него на устах. Его поэзия подобна вечной жизни. Благодаря живой воде [поэзии] он стал вторым Хизром. Как только он создал полное значения произведение, Манй выронил из рук свое перо. Погруженный в словесное творчество, он стал собеседником святых духов».

Столь высокая и справедливая оценка Низамй, данная 'Абдй-беком, не случайна. Вахйд Дастгирдй справедливо писал о последователях литературной школы Низамй: *کم و بیش همه حق شناسى را از دست نداده و از ستایش و مدیح این استاد بى نظیر در خور* «Все более или менее были ему обязаны и по мере своих возможностей не жалели своего умения, чтобы восхвалить этого невиданного мастера».

'Абдй-бек, будучи одним из последователей литературной школы Низамй, почти во всех своих *маснавий* и в *Такмилат ал-ахбяр* восторженно говорит об этом величайшем мастере слова и неоднократно отмечает недостижимость его искусства. В *Сақй-наме* 'Абдй-бек с уважением упоминает имена поэтов Амира Хусрау Дихлавй, 'Абд ар-Рахмана Джамй, 'Абдаллаха Хатифй, создавших до него *маснавий* на сюжет «Лайлй и Маджнун», и высоко оценивает их творчество. Как и многие современники, он смело пишет в *Сақй-наме* о недооценке поэзии в его эпоху, об отсутствии спроса на поэтическое слово:

دردا که رقم نه بر مرادست	بازار سخنورى کسادست
بیتقدر شدم ز نظم اشعار	بس زاده کزو پدر شود خوار
بر دل ز قلم خراش دارم	صد زخم قلم تراش دارم
از مسطر نظم دیده آزار	در ششدر محتم گرفتار ⁶⁷

«Достоинно сожаления, что эпоха не соответствует моему желанию, спрос на слово слаб. Сочинением стихов я подорвал уважение к себе: потомство столь многочис-

⁶⁶ Там же, л. 127б.

⁶⁷ مجله «ارمغان»، سال بیستم، مهرماه و آبانماه، ۱۳۱۸، شماره ۷-۸، ص ۱۹۱

⁶⁸ *Хамсатайн*, л. 128а.

нун ва Лайли. 'Абд-бек, следуя за Амйром Хусрау, называет свою поэму также *Маджнун ва Лайли*:

از غیب ز روی اهتمامش مجنون لیلی رسیده نامش⁵⁷

«Чтобы удостоиться покровительства, название пришло свыше — „Маджнун [и] Лайля“».

В *Куллийат-и Навиди* название поэмы также дается как *Маджнун ва Лайли*:

از غیب ز عین احترامش مجنون لیلی رسیده نامش⁵⁸

«Чтобы быть почитаемым, название пришло свыше — „Маджнун [и] Лайля“».

Заметим, что некоторые ученые, писавшие об 'Абд-беке, в том числе Мухаммад Хусайн Рукн-заде Адамийят⁵⁹ и Мухаммад Тақя Даниш-пажух⁶⁰, именуют поэму *Маджнун ва Лайли*, другие же — Мухаммад-Миҳсун Аға Бузург Тихрані⁶¹, 'Али Акбар Диххуда⁶², 'Али Акбар Шахаби⁶³, 'Алинақи Мунзави⁶⁴ — дают ее название как *Лайли ва Маджнун*.

Оставаясь верным поэтической традиции, поэт начинает свое произведение с прославления имени и единства божия, славословия пророку и т. д. После восхвалений властителя — шаха Тахмаспа под заголовком زمین بوس خطاب следует обращение к нему. Отметив занимаемое поэтом высокое положение в поэзии, а также то, что им было написано сперва *маснави Джам-и Джамшиди*, потом *Хафт ахтар* и теперь им излагается стихами легенда «Маджнун и Лайля», поэт просит шаха Тахмаспа обратить и на него свое благосклонное внимание:

سویم نظری کنی برحمت بر چرخ رسانیم بهمت
شاهها نظری بکار من کن اندیشه روزگار من کن
امروز نظامی زمانم در مدح تو گنج می‌فشانم⁶⁵

«Обрати свое благосклонное внимание на меня, своим благоволением к небесам [высоко] вознеси меня. О шах, заинтересуйся моими делами, подумай о моей судьбе. Сегодня я — Низамй эпохи, во славу твою рассыпаю сокровища».

⁵⁷ *Хамсатайн*, л. 1486.

⁵⁸ *Куллийат-и Навиди*, стр. 258.

⁵⁹ محمد حسين ركن زاده آدميت، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، جلد ۴، تهران، ۱۳۴۰، ص ۷۴۸

⁶⁰ محمد تقی دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، جلد ۹، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۰۷۷

⁶¹ آغا بزرگ الطهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعة، الجزء السابع، تهران، ۱۳۲۸، ص ۲۶۳

⁶² علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، شماره ۲۲، تهران، ۱۳۳۴، ص ۴۰۰

⁶³ علی اکبر شهبایی، نظامی شاعر داستان‌سرا، تهران، ۱۳۳۴، ص ۶۷

⁶⁴ علینقی منزوی، فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانه دانشگاه تهران،

جلد ۲، تهران، ۱۳۳۲، ص ۴۳

⁶⁵ *Хамсатайн*, л. 127a.

лй ва Маджнун (или Маджнун ва Лайлй) являются непосредственным подражанием одноименному произведению Низамй, в каждой из них нашли свое отражение особенности эпохи, условия жизни и среда, в которой жил тот или иной поэт. Каждый из поэтов, не выходя за рамки основного сюжета, писал произведение по собственному плану, внося в *дастан* о трагической любви различные изменения, меняется и характер главных героев. Поэтому каждая поэма в определенной мере может считаться оригинальной.

Одним из поэтов, создавших поэму на сюжет «Лайлй и Маджнун», был и 'Абдй-бек Шйрйзй. Во вступлении, написанном поэтом к его произведениям *Маджнун ва Лайлй* и *Анвар-и таджаллй*, поэт дает следующую характеристику поэтическому размеру поэмы — *хазаджу*:

اگرچه اين بحر در روانى و لطافت پسنديده طبايع عرب و عجم است اما چون بغايت کم حرفست
گويا که جهة فواکه معانى مقصود اندکى کم ظرفست⁵⁴

«Этот размер, хотя и любим арабскими и персидскими поэтами за свою текучесть и изящество, — крайне малословен (ограничивает в выборе слов), несколько тесноват для размещения в себе словесных плодов».

Для подтверждения своей мысли 'Абдй-бек приводит строки из *Лайлй ва Маджнун* Низамй:

ميدان سخن فراخ بايد تا طبع سوارى نمايد⁵⁵

«Поле слов должно быть обширным, чтобы вдохновение могло мчать своего коня».

Во вступлении к поэме 'Абдй-бек говорит, что из созданных до него на сюжет «Лайлй и Маджнун» поэм наиболее прославленными были произведения Амйра Хусрау Дихлавй и Хатифй.

Несколько замечаний по поводу названия поэмы. 'Абдй-бек, как он сам отмечает, создал свою поэму в стиле произведения Амйра Хусрау и, так же как последний, назвал ее *Маджнун ва Лайлй*. Это не случайно. Как известно, Амйр Хусрау в конце поэмы пишет:

نامش که ز غيب شد مسجل مجنون لىلى بعكس اول⁵⁶

«В отличие от первой название свыше [определилось как] „Маджнун [и] Лайлй“».

Таким образом, Амйр Хусрау, создавший поэму, в определенной степени отличающуюся от *Лайлй ва Маджнун* Низамй, назвал ее в отличие от поэмы Низамй *Мадж-*

⁵⁴ *Хамсатайн*, т. 1246.

⁵⁵ Там же.

⁵⁶ *Амйр Хусро Делуы, Маджнун ва Лайлй*, متن علمى انتقادى و مقدمه طاهر احمد اوغلى محرم اوفى، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۲۸۴

Об авторе и композиции произведения 'Абд-бек сообщает следующее:

الفقير الحقيير المسكين على الملقب بزین العابدین عفی الله عن ایيه عبدالمؤمن این صدرالدین پوشیده نماید که این کتاب نامدار موسوم است بتکملة الاخبار و مشتمل است بر مقدمه و چهار باب و خاتمه المقدمه در معنی تاریخ و ذکر وجود و آغاز آفرینش باب اول در بیان احوال عالم از زمان هبوط آدم تا وقوع طوفان نوح باب دوم در بیان احوال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت پناه محمدی ... باب سیوم در حکایت زمان حضرت رسالت پناه تا رحلت آنحضرت ... باب چهارم در بیان حال عالم بعد از رحلت حضرت رسالت پناه تا این دم که کتاب از مسوده بیرون آمده و این مشتمل است بر دو مقاله الاولى در شرح حال عالم بعد از انتقال حضرت رسالت پناه تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب الزمان ... الثانيه در بیان حال عالم در زمان غیبت کبری حضرت صاحب الزمان تا این دم الخاتمه در ذکر بعضی از خصوصیات که نواب کامیاب ملکوتی انتساب شاهی ظل آلهی از دیگر سلاطین پان متازند⁵²

«Пусть не останется неизвестным, что ценная книга несчастного 'Али, прозванного Зайн ал-'Абидином, — пусть всевышний будет милостив к нему и его отцу 'Абд ал-Му'мину ибн Садр ад-Дину, — под названием *Такмилат ал-ахбар* состоит из предисловия, четырех глав и заключения. В предисловии [говорится] о значении истории, о бытии и начале мироздания. В первой главе — о создании Адама, о положении мира [до времени] Ноева потопа; во второй главе — о положении мира [в период] между потопом при Ное до времен пророка Мухаммада; в третьей главе — о событиях при жизни пророка Мухаммада до его смерти; в четвертой главе — о положении мира со времени смерти пророка до переписки [набело] рукописи книги с черновика; а эта четвертая глава состоит из двух статей (частей). В первой — описание положения мира со времени смерти пророка Мухаммада вплоть до *гайбат-и сугра* Сахіб аз-Замана, во второй — со времени *гайбат-и кубра* Сахіб аз-Замана вплоть до настоящего времени. В заключении — о превосходстве шаха — тени всевышнего, безупречного как ангел, — над другими шахами».

В художественном творчестве 'Абд-бека Ширازی привлекают внимание три основные положительные особенности: оптимистическая настроенность, историчность и связь с современностью; полное уважения отношение автора к женщине. Несомненно, 'Абд-бек был и прекрасным исследователем, литературоведом. Имеющиеся в произведениях поэта описания природы, его высказывания о различных стилях и борьбе мнений в живописи, замечания о каллиграфии настолько тонки, что можно говорить о его пристальном интересе к этим искусствам, о больших специальных познаниях его в этих областях.

* * *

Поэма Низами Ганджави о трагической любви Лайли и Маджнуна вызвала много подражаний на персидском, турецком, азербайджанском, узбекском и других языках⁵³. Несмотря на то что написанные на различных языках в разное время поэмы *Лай-*

⁵² Там же, л. 2а.

⁵³ *Agâh Sırrı Levend, Arap, fars ve türk edebiyatlarında Leyla ve Mecnun hikâyesi*, Ankara, 1959.

Хазй'ин-и малакут. Это *маснавй* — пятое произведение второй *Хамса*. Написано размером *хафйф*, состоит из семи *хазйна*:

خزانة اول موسوم بصحيفة لاريب مشتمل بر بسمله و حمدله و مايتعلق بهذا الباب
 خزانه دوم منسوب بلوح مسطور درنعت خاتم الانبيا ... و بعضى از سير و اخبار آنحضرت
 خزانه سوم مشهور ببحر مسجور محتوى بر مناقب حضرت ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين
 خزانه چهارم معروف بمنشور شاهى در حسن سير شاه دين پرور و ترغيب سلاطين بدين سير حميده
 خزانه پنجم مسمى بمرج الاسواق در خير خواهى خواص و عوام
 خزانه ششم مكنى بمهيج الاشواق در حقيقت عشق و محبت
 خزانه هفتم مدعو بنهايت الاعجاز در خاتمه كتاب بر سبيل ايجاز

В первом *хазйна* речь идет о различных аспектах проблемы существования бога, во втором — о жизни пророка Мухаммада, в третьем говорится об имамах. Останавливаясь на двенадцатом имаме, 'Абдй-бек дает подробную характеристику своего времени. Эта часть произведения, в которой поэт приводит сведения об его эпохе и современниках, — наиболее ценная. В четвертом — седьмом *хазйна* широко использована устная народная литература. В произведении поэт рисует несколько женских образов: это добродетельная 'Афйфа, до конца преданная своему чувству Салма и, наконец, вызывающая наибольшее уважение автора героическая дочь азнаурцев, смело разорвавшая проржавевшую цепь адата и предрассудков. *Маснавй Хазй'ин-и малакут*, состоящее примерно из 7 тысяч бейтов, написано в 968/1561 г. Известны четыре рукописи этого произведения.

В *Хазй'ин-и малакут* 'Абдй-бек указывает, что впредь он не будет писать стихи в связи с запретом, наложенным на него шахом Тахмаспом⁴⁹. И действительно, пока еще не обнаружено ни одной рукописи *маснавй*, написанного поэтом после 968/1561 г. С этого времени он пишет исторические произведения.

Такмилат ал-ахбар. Произведение по общей истории, завершено в 978/1570 г.⁵⁰. Оно посвящено дочери шаха Тахмаспа Парйхан-ханум (1548—1578), игравшей важную роль в управлении государством в 60—70-х годах XVI в.⁵¹. *Такмилат ал-ахбар*, так же как и многие другие средневековые исторические сочинения, начинается с рассказа о происхождении мира. В части произведения, относящейся к периоду до XVI в., использована большая историческая литература. Рассказ же о событиях второй и третьей четверти XVI в. — результат собственных наблюдений поэта. Здесь описываются главным образом те события, очевидцем которых был сам поэт или о которых он слышал от своих современников. Поэтому наиболее ценной с исторической точки зрения является именно эта часть произведения.

Известны четыре рукописи *Такмилат ал-ахбар* (хранятся в Баку, Тегеране и Ахване). Объем рукописи — примерно 300 листов.

⁴⁹ *Хамсатайн*, л. 274б.

⁵⁰ А. Г. Рагимов, *Рукописные экземпляры и датировка «Такмилат ал-ахбар» Абди бека Шйрази*, стр. 93—96.

⁵¹ *Такмилат ал-ахбар*, лл. 16, 268б.

В произведении говорится о целом ряде общественных, исторических, бытовых вопросов. В некоторых новеллах использовано произведение Қазй Аҳмада Гаффарй *Нигаристан*. Состоит примерно из 5 тысяч бейтов. Сохранились две рукописи произведения. Одна из них хранится в Британском музее, вторая входит в *Хамсатайн*.

Анвар-и таджалли. Написано в 961/1553-54 г., во время путешествия в Грузию. Размер—*хазадж*. Самое небольшое по объему *маснави* в *Хамса*. Обращаясь к шаху Тахмаспу, 'Абдй-бек выражает пожелание, чтобы его произведения хранились в дворцовой библиотеке, в которой, подчеркивает поэт, хранятся произведения, переписанные такими известными каллиграфами, как Султан 'Али, Мухаммад-нур, Хандан, Абрйшимй, Махмуд, Азхар, Аняси. В произведение входит несколько небольших новелл различного содержания. Единственная известная рукопись входит в *Хамсатайн*. Состоит из 1200 бейтов.

Раузат ас-сифат. В 967/1559-60 г. 'Абдй-бек закончил свое третье *Хамса*, состоящее из 4132 бейтов и названное им *Джаннат-и 'адн*. Первое произведение третьей *Хамса*, озаглавленное *Раузат ас-сифат*, дает подробные сведения о строениях, садах и аллеях города Казвина, основываясь на которых можно было бы начертить план города того времени. Наряду с описанием сада Са'адатабад дается краткое описание садов Мурад-бека, Хасан-бека Юзбашй, Бадр-хана, Мир Шамс ад-Дина 'Али, Хаджжй-ага, Фаррухзад-бека, Бахрам-мирзы, Шах-Ни'маталлаха, Қазй Зийа' ад-Дина, Михйбану Султаным-ханум и др. Это *маснави*, написанное размером *сарй*, было завершено в 967/1559-60 г.

Духат ал-азхар. Написано размером *хазадж*. В этом произведении описываются сад Са'адатабад, дворец Джа'фарабад и многочисленные веранды, бассейны, аллеи и т. д. Самая интересная и ценная часть — посвященная описанию картин известных художников, которыми была расписана царская веранда.

Джаннат ал-асмар. Написано размером *хазадж*. Дается описание дворца Джа'фарабад, сада Са'адатабад, баштанов Мир Хорасанй, Тохмак-бека, Хайдара-мирзы и др. Поэт упоминает названия многих видов дынь и арбузов, выращивавшихся в то время в Казвине.

Зйнат ал-аурак. Написано размером *хафйф*. Дается сравнение Казвина с рядом городов Востока и подчеркивается превосходство этой новой столицы над ними. Самая ценная часть произведения — описание бегства в 967/1559-60 г. сына султана Сулаймана (1520-1566) Байазйда в Иран после поражения, которое он потерпел в борьбе за власть, и его жизни в Казвине.

Сахйфат ал-ихлас. Написано размером *такаруб*. *Маснави* начинается с полностью переписанной части произведения *Фирдаус ал-'арифйн*, озаглавленной *Хитаб-и замйнбус*. В произведении дано описание сада Са'адатабад, здания дворца, росписей на его стенах. Описание сада Са'адатабад в разные времена года, включенное в каждое из произведений *Джаннат-и 'адн*, исключительно богато, многообразно и оригинально в художественном отношении. Единственная рукопись *Джаннат-и 'адн* входит в *Куллийат-и Навйди*.

сатайн — из 2981 бейта. К концу своей жизни в 984/1576-77 г. поэт дописал это произведение еще 1565 бейтами. Это дополнение имеется только в рукописи, входящей в *Хамсатайн*. Поэт пишет в нем о достоинстве слова, о любви, благодарности, благовоспитанности, морали, бережливости, милосердии, великодушии, щедрости, справедливости, совести, бренности мира, величии наук и т. д. Каждую свою мысль поэт иллюстрирует несколькими небольшими новеллами.

А'йн-и Искандарй. Написана в 950/1543-44 г. Размер — *такдруб*. Произведение состоит из двух частей (*дафтар*). В первой говорится о завоевании Искандаром (Александром Македонским) мира и его правлении, во второй повествуется о возведенных им укреплениях и основанных городах. В отличие от других произведений, написанных об Искандаре, 'Абдй-бек в этой поэме рассказывает о живописном искусстве своего времени, об искусстве таких знаменитых мастеров, как Бихзад и Ага Мярек, высоко оценивая их творчество. Поэма заканчивается смертью Искандара и восшествием на престол его сына Искандаруса. Состоит из 2376 бейтов. Имеются две рукописи: первая — в *Куллийат-и Навйдй*, вторая — в *Хамсатайн*.

Эти пять произведений составляют первую *Хамса* 'Абдй-бека.

Джаухар-и фард. Написана в 956/1549 г. Не имеет единого сквозного сюжета. *Маснавй*, составляющие основную часть этого произведения, написаны размером *сарй*, а *газали* — различными размерами. *Газали* подписаны псевдонимом 'Абдй. Единственная известная рукопись входит в *Хамсатайн*. Состоит из 2597 бейтов.

Дафтар-и дард. Единственный известный экземпляр рукописи этого произведения входит в *Хамсатайн*. Написан размером *хафйф* и состоит из двух частей. К сожалению, примерно две трети этого произведения не дошло до нас. Во всех своих произведениях, написанных после *Дафтар-и дард*, поэт говорит об этом произведении как о завершенном. Как видно из оглавления и из восхвалений шаха Тахмаспа и шаха Исма'йла II, над этим произведением, написанным после *Джаухар-и фард*, поэт вновь работал в 984/1576-77 г.

Фирдаус ал-'арифйн. Закончено в 961/1553-54 г. Размер — *такдруб*. Представляет подражание *Бустану* Са'дй. Состоит из 10 глав (*баб*):

- باب اول در شرح حال پادشاهان
- باب دوم در شرح حال وزرا
- باب سوم در شرح حال مستوفيان و كتاب
- باب چهارم در شرح حال علما
- باب پنجم در شرح غازيان ظفر فرجام و ساهيان مريخ انتقام كه بمردانگي بدرجات عالي رسیده‌اند
- باب ششم در باب شعرا
- باب هفتم در شرح حال اغنيا و ترغييب سجود و سخا
- باب هشتم در شرح حال فقرا
- باب نهم در شرح حال عاشقان
- باب دهم در شرح حال جوانان

читать только после 978/1570 г. Однако, необходимо отметить, что 'Абди-бек не мог это большое историческое произведение создать в течение одного-двух лет. Весьма вероятно, что поэт, собирая материал, попал на арабскую рукопись, посвященную пророку Мухаммаду, и указал в черновике *Такмилат ал-ахбар* на свое намерение перевести ее в стихах на персидский язык. В последующем параллельно с подбором материала и работой над *Такмилат ал-ахбар* он переводит на персидский язык и произведение о пророке Мухаммаде. Замечание же в *Такмилат ал-ахбар* сохранилось и было перенесено каллиграфом при переписке.

В связи с тем что обнаруженные произведения 'Абди-бека остаются малоизвестными, ниже приводятся в хронологической последовательности краткие сведения о них.

Джам-и Джамшйдӣ. Написана в 943/1536-37 г. в Тебризе. Размер — *хазадж*. В произведении описываются любовные приключения Джамшйда и Дилары, дочери зальбульского падишаха. Хотя поэма и является поэтическим ответом на произведение Низамй *Хусрау ва Шйрйн*, она во многом оригинальна по содержанию. Произведение отличается также от *дастана* «Джамшйд» в *Шах-наме* Фирдоусй, где отсутствует описание истории любви Джамшйда. Между произведением 'Абди-бека и *маснави* Ауахадй Маррага'й *Джам-и Джам* сходство только в названиях.

Поэма *Джам-и Джамшйдӣ* заканчивается победой Заххака над Джамшйдом и приходом этого жестокого правителя к власти. Известны две рукописи. Одна включена в *Куллийат-и Навйдӣ*, другая — в *Хамсатайн*. Состоит из 3378 бейтов.

Хафт ахтар. Написана в 946/1539-40 г. Размер — *хафйф*. Произведение начинается с описания восшествия на престол Бахрама. Вместо Азаде из *Шах-наме*, Фитне из *Хафт пайкар* и Диларам из *Хашт бихишт* Амира Хусрау Дихлави 'Абди-бек создает образ Нахид, а приключения Бахрама и Нахид отличаются от тех, которые описаны в этих произведениях.

Принцессы, рассказывающие шаху Бахраму легенды, оказываются в произведении 'Абди-бека дочерьми падишахов Хорасана, Китая, Византии, Шираза, Исфагана, Самарканда и Кашмира. В отличие от *Хафт пайкар* Низамй первую легенду рассказывает одетая в желтое дочь хорасанского падишаха. Произведение заканчивается исчезновением шаха Бахрама в царском куполе.

Хафт ахтар, состоящая из 3269 бейтов, была написана в Тебризе в течение семи месяцев. Несмотря на то что поэма написана в подражание *Хафт пайкар* и в стиле *Хашт бихишт*, между содержанием этих трех произведений имеется значительная разница. Существуют две рукописи. Одна из них входит в *Куллийат-и Навйдӣ*, другая — в *Хамсатайн*.

Маджнун ва Лайлӣ. Написана в 947/1540-41 г. в Тебризе⁴⁸.

Мазхар ал-асрар. Написана в 948/1541-42 г. Размер — *сарй'*. Двадцать разделов (*мақала*), составляющих произведение, представляют самостоятельные по содержанию рассказы. Рукопись, входящая в *Куллийат-и Навйдӣ*, состоит из 2437 бейтов, в *Хам-*

⁴⁸ Подробнее о поэме *Маджнун ва Лайлӣ* см. стр. 16—23.

из других своих произведений поэт не упоминает *Дйбачат ал-байан*, и поэтому судить о характере этого произведения не представляется возможным. Однако весьма вероятно, что это историческое произведение. В связи с тем что поэт упоминает *Дйбачат ал-байан* в *Такмилат ал-ахбар*, очевидно, что это произведение было написано до *Такмилат ал-ахбар*, т. е. до 978/1570 г.

Говоря в *Такмилат ал-ахбар* о пророке Мухаммаде, 'Абдй-бек указывает, что рассказ о нем весьма велик и пространен. «Я намереваюсь, — пишет он, — перевести с божьей помощью этот рассказ с арабского на персидский»⁴².

В Институте востоковедения имени Абу Рейхана Бируни Академии наук Узбекской ССР хранится рукопись произведения, посвященного описанию жизни и войнам пророка Мухаммада⁴³. Это *маснавий*, написанное размером *такаруб*, содержит 17107 бейтов. Подписано оно псевдонимом 'Абдй⁴⁴.

В самом *маснавий* названия нет. На первой странице рукописи впоследствии кем-то приписано: *كتاب نظم سير و غزوات سيد البشر صلى الله عليه و سلم*⁴⁵. В конце же произведения *маснавий* названо *قصص الانبيا*⁴⁶. В помещенной в каталоге аннотации к рукописи это *маснавий* именуется *غزوات النبي*⁴⁷. Очевидно, название *قصص الانبيا* случайно, так как произведение целиком посвящено пророку Мухаммаду.

Исходя из того что *маснавий* написано в XVI в. и подписано псевдонимом 'Абдй и учитывая также его содержание и стиль, можно предположить, что это именно то упомянутое 'Абдй-беком Шйрзй в *Такмилат ал-ахбар* произведение, которое он намеревался перевести стихами с арабского языка на персидский. Как указывалось, 'Абдй-бек *маснави Тараб-наме* написал размером *такаруб*. Так как и произведение, посвященное жизни пророка Мухаммада, написано тем же размером, можно предположить, что оно и есть *Тараб-наме*.

Правда, 'Абдй-бек в законченном им в 978/1570 г. *Такмилат ал-ахбар* говорит о своем намерении перевести стихами с арабского языка произведение о пророке Мухаммаде. Очевидно, что произведение о пророке Мухаммаде поэт мог начать и закон-

⁴² ... این حکایت دور و درازست و سمت مقصور این است که بتوفیق الهی آن حکایت را از
عربی بفارسی آورم بلکه آن جواهر را بسلك نظم در کشم و من الله التوفیق
(там же, л. 127а).

⁴³ «Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР», т. IV, Ташкент, 1957, стр. 12.

⁴⁴ л. 116. به پیرانه سر عبدی خوش سخن
(там же, л. 175а); برو عبدیا راستی پیشه ساز
(там же, л. 28а); تورا عبدیا دولتی داده‌اند

⁴⁵ Там же, л. 1а.

⁴⁶ نویسم درو قصه شاه دین که نامش بود یا محمد امین
امین خدا صاحب جزء و کل ز جمله نبیان خیر الرسل
در او آورم قصه‌های غزا که آمد از آن حضرت مصطفی
کنون هر که خواند ز بهر خدای کند در حق بنده مسکین دعای

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب قصص الانبيا' نظم فی يوم السعيد يوم جمعه مبارکه سنه ۹۶۳
(там же, л. 178б).

⁴⁷ «Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР», т. IV, стр. 12.

фйи написана в подражание *Бустану* Са'ди. Сияние свечи *Анвар-и таджалли* утешает тело и душу».

Приводимые ниже бейты ясно указывают, что произведение *Тараб-наме* 'Абди-бек создал после *Дафтар-и дард*, но до *Фирдаус ал-'арифйн*:

ز تاريخ و حكایت گشته دل سرد	شدم توحید گوی از جوهر فرد
کتاب حکمت آئین ساز کردم	حقایق را بیان راز کردم
پس آنکه نظم کردم دفتر درد	بآئینی که نتوان وصف آن کرد
در آن احوال خود را درج کردم	همه گنج حقایق خرج کردم
پس آنکه از طربنامه بتوفیق	معارف را بیان کردم بتحقیق
پس آنکه کردم از فردوس خود ساز	جواب بوستان شیخ شیراز ³⁷

«Сердце охладело от историй и повествований, только о *Джаухар-и фард* я говорил. Я подготовил книгу в ключе мудрости, раскрыл тайну истин. После этого я написал *Дафтар-и дард*, похвалу которой невозможно высказать. Там я рассказал о своем состоянии, раздарив всем сокровищницу истин. Потом я успешно осуществил научное исследование *Тараб-наме*. После этого своей *Фирдаус ал-'арифйн* я подготовил ответ на *Бустан* ширазского шейха».

Бейт в начале *Фирдаус ал-'арифйн* —

درین بحر از طبع حکمت قرین طربنامه هم گفتم پیش ازین

(«Вдохновенный мудростью, я до этого создал *Тараб-наме*)—подтверждает, что *Тараб-наме* действительно было создано до *Фирдаус ал-'арифйн* и, как явствует из вступления к пятому *бахру Тараб-наме*, написано им размером *тақаруб*³⁸. В начале *Фирдаус ал-'арифйн* поэт замечает, что, не имея при себе рукописи *Тараб-наме*, он не смог включить это произведение в *Хамсатйн*³⁹.

Содержание *Тараб-наме* остается нам неизвестным, в произведениях самого поэта имеется лишь указание на то, что оно было завершено им и посвящено шаху Тахмаспу:

طربنامه هم شد بنامت تمام که شد حرز جان خواص و عوام⁴⁰

«*Тараб-наме*, всем сохраняющее жизнь, также завершено во славу твоего имени».

Подводя итоги сказанному, можно утверждать, что произведение 'Абди-бека *Тараб-наме* было написано размером *тақаруб* между 956/1549 и 961/1553-54 гг. и подписано псевдонимом 'Абди.

В *Такмилат ал-ахбар*, говоря об иранских исмаилитах, 'Абди-бек сообщает, что им написана «книга» под названием *Дибачат ал-байди*⁴¹. К сожалению, ни в одном

³⁷ Там же, стр. 536.

³⁸ *Хамсатйн*, л. 275а.

³⁹ Там же, л. 302а.

⁴⁰ *Куллийат-и Навиди*, стр. 589.

⁴¹ ... معارضات ایشان مشهوراست و بعضی از آن در کتاب موسوم بدیباچه البیان مذکور کرده‌ایم. (*Такмилат ал-ахбар*, л. 195а).

بنوشت بخوشترين بيانى حكمت آثار داستانى
از صفحه نظم در نكويى بگشاد در فسانه گويى
چون كرد بنيكويى تماش پر باده فيض گشت جامش³³

«Как только я дописал *Хамса*, мое сердце потянулось к новым мотивам. Волшебная мысль художника стремилась выявить истину. Сначала из числа знаменитых изучил легенду о Саламане. Написал в совершенной манере проникнутый мудростью *дастан*. В поэзии я мастерски распахнул дверь изложения легенд. Как только успешно завершил его, бокал наполнился вином благодати».

Поэму *Саламан ва Абсал* 'Абдй-бек подписал псевдонимом Навядя:

بروزى كه از خمسه پرداختم بدىگر روشها فرس تاختم
زمانى كه كلك حقايق طراز سرود از سلمان و ايسال راز
رسيد آنچه نامم بخاطر كه هيچ نبايد ز نظم بدل تاب و پنج
همينها كه كردست كلكم نگار بنام نويدى دهم اشتهار³⁴

«После окончания *Хамса* я направил своего коня в иную сторону. Правдивое перо мое раскрыло тайну *Саламан ва Абсал*, и я убедился, что в поэзии не может быть терпимости и путаницы. Весь этот плод моего пера я оглашу под именем Навядя».

В *Такмилат ал-ахбар* 'Абдй-бек также указывает на написание им поэмы под названием *Саламан ва Абсал* и цитирует из нее 20 бейтов³⁵.

Маснавий Тараб-наме поэт часто упоминает в числе произведений, включенных им во вторую *Хамса*:

گهرهائى كه دارم در خزانه نهان در گنجهاى پنجگانه
نشار خاك راه شاه اولى سخن کوتاه و رو در راه اولى
برون از پنج گنج حكمت آميز همايون نامهاى رغبت انگيز
عبارات فصيح جواهر فرد اشارات سليح دفتر درد
طربنامه كه عشرت ميفزاييد غبار غم ز خاطر مى زدايد
همان فردوس فياض پر انوار كه از بستان سعدى شد نمودار
فروغ شمع انوار تجلى كه جانرا داده و دلرا تسلى³⁶

«Хорошо, если драгоценные камни, утаенные мною в моих *Хамса*, падут на землю на пути шаха. Лучше говорить короче и отправиться в путь. У пяти сокровищниц (*Хамса*) широко известные названия. В *Джаухар-и фард* — перлы красноречия, в *Дафтар-и дард* — изящные намеки. Дарующая радость *Тараб-наме* снимает с сердца тяжесть печали. Лучезарная, исполненная благодати *Фирдаус ал-'ари-*

³³ Там же, л. 1606.

³⁴ Там же, л. 311а.

³⁵ *Такмилат ал-ахбар*, лл. 326, 33а.

³⁶ *Куллийат-и Навидй*, стр. 537. Фотокопия рукописи Центральной библиотеки Тегеранского университета, хранящаяся в Институте востоковедения АН АзербСССР (далее — *Куллийат-и Навидй*).

Творчество 'Абди-бека богато и разнообразно. Он автор как лирических стихов, так и множества *маснавӣ* и исторических произведений²⁶. Пока известны следующие рукописи его произведений, хранящиеся в музеях и библиотеках Баку²⁷, Тегерана²⁸, Ленинграда²⁹ и Лондона³⁰: *Мазхар ал-асрар*, *Джам-и Джамшидӣ*, *Маджнун ва Лайлӣ*, *Хафт ахтар*, *А'йн-и Искандарӣ* — первая *Хамса*; *Джаухар-и фард*, *Дафтар-и дард*, *Фирдаус ал-'арифӣн*, *Анвар-и таджаллӣ*, *Хазд'ин-и малакут* — вторая *Хамса*; *Раузат ас-сифат*, *Духат ал-азхар*, *Джаннат ал-асмар*, *Зйнат ал-аурак*, *Саҳифат ал-ихлас* — третья *Хамса*; *Такмилат ал-ахбар*³¹.

Рукописей произведений *Саламан ва Абсал*, *Тараб-наме* и *Дибачат ал-байан* пока еще обнаружить не удалось. Чуть ли не во всех произведениях 'Абди-бека имеются многочисленные упоминания о завершении этих трех произведений. Так, например, в *Фирдаус ал-'арифӣн* поэт пишет о *Саламан ва Абсал*:

من آنروز گشتم چو خسرو سر	که از جوهر فرد دادم خبر
گر او کرد وصف قران دو سعد	که چون او نگفتند از قبل و بعد
من از جوهر فرد خود آب جوی	یکی گوی گشتم نگشتم دو گوی
من آنروز بردم ز جامی گرو	که کردم سلمان و ايسال نو ³²

«Со дня когда я огласил *Джаухар-и фард*, я стал столь же известен, как Хусрау. Он так превознес *Қиран ас-са'дайн*, что никто ни до, ни после него не смог сказать так, как он. Я в своем *Джаухар-и фард*, сказав о первом, не сказал о втором. Я в тот день, взяв у Джамия заклад, обновил *Саламан ва Абсал*.

Из следующего отрывка можно заключить, что поэму *Саламан ва Абсал* 'Абди-бек начал и завершил после окончания первой *Хамса*:

از خمسه چو خامه باز پرداخت	از عود دلم نوای نو ساخت
اندیشه سحر سنج نقاش	میخواست حقیقتی کند فاش
اول رقم از بلند نامان	آموخت فسانه سلمان

²⁶ А. Г. Рагимов, *Абди-бек Ширази — автор «Такмилат ал-ахбар»*, — «Доклады АН АзербССР», № 5, т. XVIII, 1962, стр. 69—72.

²⁷ М. С. Султанов, *Каталог рукописей*, т. I, Баку, 1963, стр. 307.

²⁸ محمد تقی دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مجلد ۹، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۰۷۸—۱۰۷۷

²⁹ А. А. Ромаскевич, *Список персидских, турецко-татарских и арабских рукописей библиотеки Петроградского Университета*, — «Записки Коллегии востоковедов при Азиатском музее Российской Академии наук», т. I, Л., 1925, стр. 358.

³⁰ Ch. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, pp. 196—197.

³¹ Об экземплярах рукописи *Такмилат ал-ахбар* см.: А. Г. Рагимов, *Рукописные экземпляры и датировка «Такмилат ал-ахбар» Абди бека Ширази*, — «Доклады АН АзербССР», № 7, т. XIX, 1963, стр. 93—96.

³² *Хамсатайн*, л. 3106.

Основываясь на дате рождения Мухаммад-Му'мина, можно предположить, что поэт женился в Тебризе между 941/1534 и 946/1539-40 гг. в возрасте 20—25 лет.

Второго сына 'Абдй-бека звали Джалал ад-Дин Султан Мухаммад. В законченном в 968/1561 г. произведении *Хазайин-и малакут* поэт, наставляя Джалал ад-Дина, пишет:

روشنایی هر دو دیده من	ای انیس دل رسیده من
نام سلطان محمّد ز سپهر	نور اقبال سرمدت در چهر
داد منشور دولتت بر دست ¹⁷	سالت ازده بیازده پیوست

«О друг моего потрясенного сердца, свет обоих моих очей. Твое лицо светится вечным светом счастья, твое имя Султан Мухаммад ниспослано небом. Твой возраст миновал десять и достиг одиннадцати лет, дал [он] тебе право на счастье».

Таким образом, второй сын поэта — Джалал ад-Дин Султан Мухаммад родился в 957/1551 г. в Казвине, в котором в то время поселился 'Абдй-бек.

Средством существования для поэта служило жалованье, которое он получал, служа, так же как в свое время его отец, в канцелярии шаха Тахмаспа.

Поэт посетил в 941/1534-35 г. город Ван¹⁸, а в 961/1553-54 г. — Грузию¹⁹. По возвращении из Грузии он в 974/1566-67 г. переселился из Казвина в Ардебиль. После семи лет пребывания при мавзолее шейха Сафй в возрасте 60 лет в 981/1573-74 г. он вновь переселился в Казвин²⁰. Примерно через пять-шесть лет он возвратился в Ардебиль и в 988/1580 г. там скончался²¹.

* * *

'Абдй-бек рано начал заниматься поэтическим творчеством. Указания, имеющиеся в произведениях поэта, говорят о том, что он еще до поступления в канцелярию писал *газали*, *касийды*, *рубай* и др., выступая под псевдонимом Навядй²². По истечении некоторого времени он якобы по совету шаха Тахмаспа и Касимй Гунабадй стал писать в основном *маснавий*²³. К концу жизни он собирает свои лирические стихи в *дйваны*²⁴, составив три *дйвана*, куда вошло 10 тысяч бейтов²⁵. Однако до сих пор не удалось обнаружить ни одного *дйвана* лирических стихов 'Абдй-бека. По нескольким лирическим стихам, включенным в различные произведения, в том числе в *Джаухар-и фард* и *Такмилат ал-ахбар*, видно, что его лирика в художественном отношении была весьма совершенной.

¹⁷ Там же, л. 255а.

¹⁸ *Такмилат ал-ахбар*, л. 260а.

¹⁹ *Хамсатайн*, л. 149а.

²⁰ Там же, л. 65а.

²¹ Ch. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, London, 1895, pp. 196—197.

²² *Хамсатайн*, л. 311а.

²³ Там же, лл. 85б, 86а.

²⁴ Там же, л. 353б.

²⁵ *هفت اقلیم* احمد رازی، л. 156а. Рукопись Респуб. фонда АН АзербСССР, инв. № 7479.

Отца 'Абди-бека звали 'Абд ал-Му'мин, а деда по отцу — Садр ад-Дин¹². В своих *маснави* поэт непосредственно об отце ничего не пишет. Лишь в первой поэме *Джам-и Джамшиди*, законченной в 943/1536-37 г., давая наставления брату 'Инайяталлаху, поэт упоминает о кончине отца:

عنايت نامه مقصود در جيب	زهی افتادہات از عالم غيب
لقب گرديدهات سعدالانامی	بنامت آن عنايت نامه نامی
تو هستی بهتر از جان ای برادر	برادر گر بود با جان برابر
کزو غیر از تو میراثی ندارم	پدر گر شد توئی زو یادگارم
که جانی خوشتر آید از جهانی ¹³	ازین میراث خرسندم بجانی

«Как хорошо, что свыше мне [ниспослан] дар. Твое светлое имя 'Инайат, прозвание — Са'д ал-анам. Если брат равноценен жизни, о брат мой, ты мне дороже жизни. Нет моего отца — ты память о нем. Помимо тебя, от отца мне не осталось другого наследства. Это наследство для меня то же, что жизнь, и я этому рад, ибо жизнь лучше целого мира».

'Абди-бек в нескольких *маснави* упоминает имена двух своих сыновей и дает им отеческие наставления. Имя старшего сына Шамс ад-Дина Мухаммад-Му'мина поэт впервые упоминает в законченной им в 947/1540-41 г. поэме *Маджнун ва Лайли* и ставляет его:

روشن ز رخت چراغ جانم	ای تازه نهال باغ جانم
کز بند بمالدت کسی گوش	هرچند کنون نداری آن هوش
یکسال نشد که شستی از شیر	کان لعل زروح چاشنی گیر
بدر تو هنوز در هلال است ¹⁴	سرو تو هنوز نو نهال است

«О молодое деревцо сада моей жизни! Факел моей души вспыхивает от сияния твоего лика. Но ты еще не настолько сознателен, чтобы прислушиваться к наставлениям других, ибо твои губки, питающиеся духовной пищей, только менее года омываются молоком. Твой кипарис только-только посажен, а луна твоя — всего-навсего узкий полумесяц».

Из этого отрывка явствует, что во время окончания поэмы *Маджнун ва Лайли* первенцу поэта Мухаммад-Му'мину еще не было года. В законченном в 961/1553-54 г. произведении *Анвар-и таджалли* 'Абди-бек, обращаясь к Мухаммад-Му'мину, пишет: ¹⁵ «О четырнадцатилетний свет моих очей». Следовательно, старший сын поэта родился в 947/1540-41 г., а так как поэт свою поэму *Маджнун ва Лайли* завершил ¹⁶ в Тебризе, то и Мухаммад-Му'мин родился там же.

¹² *Такмилат ал-авбар*, л. 2а.

¹³ *Хамсатайн*, л. 886.

¹⁴ Там же, л. 1286.

¹⁵ Там же, л. 1586.

¹⁶ Там же, л. 1486.

Этот отрывок также подтверждает, что поэт происходил из Шираза. Его дед по матери Х'аджа Низам ад-Дин жил в Ардебиле и Тебризе, игравших важную роль в жизни сефевидского государства. Весьма вероятно, что, после того как Х'аджа Низам ад-Дин был увезен в плен, его семья проживала в Тебризе и 'Абди-бек родился именно здесь. Это предположение подтверждается и приводимым ниже сообщением поэта в *Такмилат ал-ахбар*. 'Абди-бек, описав бегство Улама в 937/1530-31 г. из Тебриза и вступление шахских войск в столицу, далее пишет:

...در این قشلاق شاهزاده عالم و عالیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا متولد گشته لله کی
او به حسینخان شاملو مقوض گشت و شاهزاده را بعظمت هرچه تمامتر بخانه او فرستاده بدو سپردند و
او طوی عظیم نمود و اول نشو و نمای این قنبر بود چون بعد از واقعه جوهه سلطانخان خانم
منکوحه ویرا که عمه عبداللهخان استاجلو بود حسینخان بحاله خود در آورد و والد این کمینه
باشنائی خانم مزبور بعد از جوهه سلطان بسلسله حسینخان مربوط شد قنبر را تربیت فرموده از ملازمت
مدارس و مصاحبت طلبه و تلمذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی برآورده بسمت وزارت شاهزاده ملازم
درگاه ساختند پدر خود در آن زودی وفات یافت و این بنده بنا بر انفراد با حسینخان و وزرای او بسر
نتوانست برد لاجرم بدفترخانه همایون افتاده کتاب و جزودان بر طاق نهاده بدفتر و اوراق پرداخت و
از آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب در آمد¹⁰

«...в этом зимовье родился принц мира и народов мира Абу-л-Галиб Султан Мухаммад-мирза. Его воспитание было поручено Хусайн-хану Шамлу. Принца с великими почестями препроводили к нему домой и поручили его опеке. Он организовал большое торжество, с которого началось мое развитие, ибо после события, случившегося с Джуха-султаном, Хусайн-хан женился на Хан-ханум—тетке 'Абдаллах-хана Устаджлу и вдове Джуха-султана. Мой отец по протекции этой госпожи после Джуха-султана стал приближенным Хусайн-хана. [Он] воспитал меня и, оторвав от учебы в школе и от ученичества у шейха 'Али б. 'Абд ал-'Аля, отправил меня во дворец в качестве присмотрщика за принцем. Мой отец вскоре скончался. Оставшись один, я не сумел ладить с Хусайн-ханом и его везирами. Поэтому, придя в шахскую канцелярию, я отбросил прочь книги, учебные пособия и занялся тетрадями и бумагами. С этого времени мое имя вошло в список работников счета».

Описанные 'Абди-беком события произошли в тогдашней столице Сефевидов — Тебризе. Вне сомнения, отец поэта, близко знавший приближенных и родственников шаха, жил именно в Тебризе. Упоминаемые 'Абди-беком Хусайн-хан и 'Абдаллах-хан были ближайшими родственниками шаха Тахмаспа¹¹. Учитель поэта шейх 'Али б. 'Абд ал-'Аля тоже в это время жил в Тебризе и принадлежал к числу видных ученых, присутствовавших на меджлисах шаха Тахмаспа. Если мы вспомним к тому же, что первые стихи и поэмы поэта были написаны в Тебризе, то наше предположение о рождении поэта в этом городе не вызовет никаких сомнений.

¹⁰ Там же, л. 257а,б.

¹¹ Там же, лл. 253а, 256б; А. Бакыханов, *Кулустани ирэм*, Баку, 1951, сәһ. 104.

Некоторые упоминания поэта в произведении *Дафтар-и дард* также указывают на его происхождение из Шираза. Сообщая об окончании своей первой *Хамса* и о создании уже в иной поэтической манере второй *Хамса*, поэт пишет:

فرستم سوی گنجه نظم جان بخش	شوم از وی نظامی را روانبخش
شوم زین فارسی نظم دل آویز	بطوطیههای هندستان شکر ریز
بدهلی زین حدیث چابک نو	شوم انصافگیر از روح خسرو
کنم شیرازرا خرم دگر بار	که آمد سعدی ثانی بگفتار
نوای سعدی ار کم شد بتقدیر	بود آوازه عبیدی جهانگیر
بسان حافظ از نظم دل افروز	لسان الغیب دارد عبیدی امروز
خراسانرا که گلزار معانیست	ز شیراز این نو آئین ارمغانیست ⁸

«Посылаю в Ганджу свой прекрасный стих; этим воскрешаю дух Низами. Своим прекрасным персидским стихом подношу сахар индустанским попугаям. В Дели этим новым произведением я выпрашиваю милосердие у духа Хусрау. Вновь радую Шираз, ибо теперь заговорил второй Са'ди. Если голос Са'ди был недостаточно оценен, то раскаты голоса 'Абди охватят мир. Стихом, просветляющим сердце, 'Абди сегодня стал, подобно Хафизу, *лисан ал-гайб* (чародеем). Эти новые стихи являются также даром Шираза цветнику слов — Хорасану».

Как видно, 'Абди-бек, указывая на происхождение Низами из Ганджи, Амира Хусрау — из Дели, Са'ди и Хафиза — из Шираза, дает понять, что он сам происходит из Шираза. К сожалению, поэт в своих произведениях мало говорит о Ширазе по сравнению с Тебризом и Казвином и не сообщает о своем пребывании в этом городе.

Предки 'Абди-бека длительное время проживали в Азербайджане. Описывая Чалдыранское сражение 920/1514 г., поэт пишет о своем деде по матери:

...جد مادری این فقیر خواجه نظامالدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی را که در آن وقت وزیر حظیره متبرکه مقدسه صفویه بود از اردبیل بحفظ اهل بیت خود بدارالسلطنه تبریز آمده بود اسیر ساخته همراه بردند فرزندان او ملازمی از بی او روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمد بعد از چند سال آن ملازم باز آمد و هیچ خبر نیاورد و آن پیر مرد شیعه معلوم نشد که در کجا و بچه طریق فرو رفت⁹

«...в то время дед по матери этого бедняги Х'аджа Низам ад-Дин Мухаммад сын Х'аджа 'Имад ад-Дина 'Али Ширази, бывший управляющим (везиром) священной гробницы Сефевидов, для того чтобы спасти свою семью, прибыл из Ардебилля в столицу Тебриз. [Турки его] пленили и захватили с собой. Чтобы выяснить, что с ним произошло, его дети послали вслед за ним [доверенного] человека. Этот человек через несколько лет возвратился обратно, но никаких сведений сообщить не смог. Осталось неизвестным, где и каким образом скончался этот старик-шиит».

⁸ خمستین عبدی بیگ شیرازی، ل. 121a. Рукопись Респуб. фонда АН АзербСССР, инв. № 3849 (далее — *Хамсатайн*).

⁹ *Такмилат ал-ахбар*, л. 250б.

ЖИЗНЬ И ТВОРЧЕСТВО 'АБДИ-БЕКА ШИРАЗИ

Выдающееся творение Низамй Ганджави *Хамса* («Пятерица») вскоре после своего создания завоевало огромную популярность во многих странах Востока и послужило источником вдохновения для поэтов, создавших в подражание ему свои «Пятерицы». Амир Хусрау Дихлавй (1253—1325) первым создал в подражание *Хамса* Низамй, состоящей примерно из 30 тысяч бейтов, свою *Хамса*, насчитывающую 17 679 бейтов¹. Вслед за Амир Хусрау *Хамса* создают Ашраф Маррага'и, 'Алишйр Нава'и, Қасимй Гунабадй и другие виднейшие поэты Востока.

В число продолжателей литературной школы Низамй вошел и поэт XVI в. Х'аджа Зайн ал-'Абидйн 'Али 'Абди-бек (Навидй) Ширазй.

Как свидетельствуют источники, в разные времена различные поэты — азербайджанские, арабские, персидские и турецкие — писали под псевдонимами 'Абдй и Навидй. Автор, которому посвящено настоящее издание, — персидский поэт XVI в. Х'аджа Зайн ал-'Абидйн 'Али 'Абди-бек (Навидй) Ширазй, автор трех *Хамса*, дивана и исторических сочинений. Жизнь и творчество 'Абди-бека Ширазй до сих пор еще не изучены. В связи с тем что в литературных и исторических источниках об 'Абди-беке имеются лишь скудные сведения, приводимые данные о его жизни основываются главным образом на произведениях поэта. Во многих средневековых *тазкира* и сочинениях современных историков иранской литературы не упоминается даже имя этого поэта.

'Абди-бек Ширазй родился 9 раджаба 921/19 августа 1515 г.² В скудных сведениях о поэте, которые даются в некоторых *тазкира*, указывается, что он происходил из Шираза, но место его рождения не называется. Например, Сам-мирза, у которого имеются первые сведения об 'Абди-беке, пишет: «*عبدی بیگ از بزرگ زاده های شیراز است*»³ «'Абди-бек происходит из ширазской знати». То же подтверждают Лутф'али-бек Азар⁴, 'Йса Зийа'и⁵, Мирза Хасан Фаса'и⁶, Шамс ад-Дин Самй⁷.

¹ ابن يوسف شیرازی، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، جلد ۳، تهران، ۱۳۱۸—۱۳۲۱، ص ۱۸۹

² 251a. Рукопись Института востоковедения АН АзербСССР, архив, инв. № 48 (далее — *Такмилат ал-ахбар*).

³ سام میرزای صفوی، تحفة سامی، تهران، ۱۳۱۴، ص ۵۹

⁴ لطفعلی بیگ آذر، آتشکده آذر، بمبئی، ۱۲۹۹، ص ۳۱۲

⁵ تذکره ضیائی، ل. 626. Рукопись Респуб. фонда АН АзербСССР, инв. № 8135.

⁶ حاجی میرزا حسن فسائی، فارس نامه ناصری، گفتار دوم، تهران، ۱۳۱۳، ص ۱۵۱

⁷ شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، جلد ۴، استانبول، ۱۳۱۱، ص ۲۴۴۶، ۳۱۱۴

Ответственный редактор

А. А. АЛИ-ЗАДЕ

СОДЕРЖАНИЕ

Жизнь и творчество 'Абдй-бека Шйрэйзй	Стр. 3
Текст	1—214

'Абдй-бек Шйрэйзй

МАДЖНЎН И ЛАЙЛИ

(на персидском языке)

Издание 2-е, стереотипное

Цена 1 р. 61 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"

Москва, Центр, Армянский пер., 2

Офсетное производство 3-й типографии издательства "Наука"

Москва, Центр, Армянский пер., 2

АКАДЕМИЯ НАУК АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ НАРОДОВ
БЛИЖНЕГО И СРЕДНЕГО ВОСТОКА

‘АБДӢ-БЕК ШӢРӢЗИ
МАДЖНӢН И ЛАЙЛИ

КРИТИЧЕСКИЙ ТЕКСТ И ПРЕДИСЛОВИЕ
А. РАГИМОВА



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»

ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА-1967